

کارکن مرکز نشر، انتشارات شوق

دنیای

نشریه سیاسی و تمدنی کیبسته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

۱۳۶۸ (۷)

کارگران معز کشور استعد شویه ۱

دنیای

نشریه سیاسی و تنویدیک کیسه مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

پاییز ۱۳۶۸ (۷)

www.iran-archive.com

نشریه سیاسی و تفویک

کمیته مرکزی حزب توده ایران

بنیادگذار: دکتر تقی ارانی

زیر نظر هیئت تحریریه

شماره ۷، دوره پنجم

پاییز ۱۳۶۸

بها: ۲۰۰ ریال

۶ مارک آلمان غربی

۱۵ فرانک فرانسه

۲,۵ دلار آمریکا

۱,۵ پوند انگلستان

DONYA

Political And Theoretical
Organ Of The Central committee
Of The Tudeh Party Of Iran

در این شماره :

۵	دمکراسی برای همه
۱۰	نگاهی به بخشی از وابستگی در کشاورزی
۲۱	بحثی درباره مقولات ماتریالیسم دیالکتیک
۲۸	برخی مسائل و دشواری های زندگی دانشگاهی و دانشجویی
۴۶	بسوی دریافت امروزین از سوسیالیسم
۶۶	نگاهی گذرا به ارزیابی های حزب توده ایران درباره جنگ ایران و عراق (بخش سوم)
۸۴	باغ (شعر)
۸۷	از آن روزهای خونین
۱۰۹	سخنرانی خسوس ساهوورین (شاعر کوبانی)
۱۱۱	ستایش زندانی (شعر)
۱۱۳	سخنان همسر رفیق شهید هوشنگ ناظمی
۱۱۵	نامه های زندان
۱۲۱	چنین در من منگرا (شعر)
۱۲۴	"پدر" (داستان)
۱۲۹	پیمان (شعر)
۱۳۱	ورزش در جمهوری اسلامی
۱۵۴	کابوس اسارت در ایران
۱۶۵	رفیق فیدل، خطوطی از سیمای انسان و انقلاب
۱۷۹	۲۰۰ سالگی انقلاب کبیر فرانسه
۱۹۱	سینما در جمهوری اسلامی
۱۹۹	جای منوچهر محجوبی خالی

دمکراسی برای همه

فرد - فرد اعضای سازمانها و احزاب مترقی، ملی و دمکراتیک وظیفه خطیری در قبال جامعه و میهن به عهده دارند. در مرحله کنونی مبارزه علیه رژیم تفوکراتیک، همه ما دارای هدف مشترکی هستیم؛ نجات توده های میلیونی از بحران ساختاری دامنگیرجامعه. وقتی ما از پایان دادن به بحران ساختاری - اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... سخن به میان می آوریم، منظورمان استفاده از روشهای کلاسیک بورژوازی برای تسکین موقتی بیماری مزمن اقتصادی و بهبود نسبی وضع نیست. خطری که حال و آینده ایران را تهدید می کند بسیار عظیم است. در شرایطی که بشریت در آستانه هزاره سوم - عصر میکروالکترونیک، انفرماسیون، لیزر، میکروبیولوژی، شمارگرها و... ایستاده است، کجائیم؟ بضاعت علمی و فنی ما در چه سطحی است؟

آری، دردآوراست، اما، باید حقایق را شکافت و لخت و عریان در معرض قضاوت عام قرار داد. باید گفت و تکرار کرد، کشور ما که دارای منابع طبیعی نسبتا فراوان، نیروی انسانی پالاقوه آماده کسب فن و مهارت و فرهنگ و تمدن چندین هزار ساله است، از قافله پیشرفت، و از انقلاب علمی و فنی، اگر نه صد، حتما دهها سال عقب مانده است.

ورطه ای که ما را از کشورهای پیشرفته صنعتی جدا می کند، بسیار عمیق است و آرزوی پرکردن آن حتی در دراز مدت بعید به نظر می رسد. اما، ما می توانیم در صورت بسیج همه امکانات و توان خود و با در پیش گرفتن راهی صحیح و حساب شده، سنگ پایه آینده ای را بگذاریم که میهن ما از وضع فلاکت بار کنونی نجات یابد و به آینده کم و بیش درخشان رهنمون گردد.

آیا چنین راهی وجود دارد؟ ما توده ایها همیشه به آینده خوشبین بوده و هستیم. این هم



منطقی است. زیرا در غیر این صورت در درازای زندگی دوندگی، این همه قربانی در راه آینده سعادتمند نمی دادیم. ما به درایت، ابتکار، پشتکار، فراست، توانایی و از خود گذشتهگی خلق های ساکن ایران اعتقاد، آن هم اعتقاد عمیق داریم. ما معتقدیم که دیگر نیروهای ملی و مترقی نیز در این زمینه با ما هم رای هستند.

آنچه مانع بروز خصائل برشمرده و توانایی های بالقوه مردم میهن ما شده زنجیر استبداد و خودکامگی است. استبداد رضاشاهی جایگزین استبداد سلسله قاجار شد. رضا شاه از ایران رانده شد و مردم نفسی تازه کردند. استبدادها تازه می رفت تا شکوفا شود که "سیا" کودتای ۲۸ مرداد را سازمان داد. دیکتاتوری بار دیگر بر جامعه تحمیل شد. انقلاب بهمن ۵۷ از جمله زیر خواست آزادی که بر راس خواستهای اکثر نیروهای محرکه انقلاب قرار داشت، علیه رژیم خودکامه به وقوع پیوست. اما این بار نیز دیکتاتوری کورتر، در چهره مذهبی یا شیوه های قرون وسطائی اعمال خودکامگی، حاکمیت را به دست گرفت. قلم ها را شکستند، دهان ها را بستند، گروه بزرگی از متفکران و کارشناسان متفکر جلای وطن کردند و ده ها هزار تن روانه سیامچالهای رژیم شدند. خواستند اراده آزاداندیشان را در هم بشکنند و قدرت تفکر و اندیشیدن را از آنان سلب کنند. با مقاومت روبرو گردیدند. هزاران تن حلق آویز و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. اندیشیدن و اندیشه های نیک و مردمی داشتن در ایران به گناه نابخشودنی مبدل گشت. وقتی در کشوری راه اندیشیدن آزاد و آزاداندیشی را به روی انسانها ببندند آن کشور رو به ویرانی می رود. در جامعه خود ما شاهد این پدیده هستیم.

به جرات می توان گفت شرط لازم و ضرور برای پیشرفت اجتماعی - اقتصادی وجود آزادی برای همه است. بدون آزادی نمی توان جامعه را از فقر و مسکنت و فلاکت و فساد کنونی نجات داد. استبداد منبع عمده ثروت برای اقلیت و زاینده فقر و نکبت برای اکثریت مطلق افراد جامعه است.

۶ شهریور ماه ۶۸، روزنامه "کیهان" از قول مدیر کل اقتصاد و دارایی آذربایجان شرقی نوشت:

"ده درصد از جمعیت کشور مالک دوسوم ثروت کل جامعه هستند"

آری، وحشتناک! چگونه در جامعه ای که طبق وعده خمینی و یارانش می بایست "عدالت اسلامی" در آن استقرار یابد، چنین شرایطی بوجود آمد؟ بدون تردید یکی از همل عمده آن، به فرمانروا شدن رژیم استبدادقرون وسطائی مذهبی در کشور باز می گردد.

اگر حاکمیت در ایران در دست رژیمی دمکراتیک می بود، یعنی از اراده مردم نشأت می گرفت، بی شک وضع فعلی پیش نمی آمد و احتکار و واسطه گری و صرافیه و مصلحه گری و... جایگزین تولید نمی گردید، اگر مردم حق اعتراض می داشتند، مفتی خائف به منافع خلق و همدست کلان سرمایه داران نمی توانستند چنان ثروت بیکرانی بدست آورند.

از آنچه گفته شد می توان فقط یک نتیجه گرفت: استبداد مانع سیر تکاملی جامعه است. لنین حق داشت که می گفت رژیم های استبدادی بزرگترین سد راه رشد نیروهای مولده هستند.

لذا، برای نجات ایران از واپس ماندگی اقتصادی، از فقر و بی خانمانی و فساد کنونی نیاز به چنان جامعه ای است که در آن حقوق دمکراتیک انسانها بر بنیان آنچه در اعلامیه حقوق بشر آمده، بدون کوچکترین شرط و شروطی مراعات گردد. جامعه ما، در این مرحله از رشد خود، به تامین آزادیهای دمکراتیک برای همه و بدون تبعیض نیاز مبرم و عاجل دارد. ما، تعدد روی دمکراسی برای همه تکیه می کنیم و آگاهانه، آن را عنوان نوشتار حاضر برگزیده ایم.

توضیح می دهیم؛ وقتی از ضرورت مبارزه در راه دمکراسی و اولویت دادن به آن سخن می رود، باید "بازیهای دیپلماتیک" را کنار گذارد و آشکار و بی پرده به اظهار نظر پرداخت. به باور ما، این شیوه کلید توافق در هر بحثی می تواند باشد.

مثلا برخی سازمانهای سیاسی در عین دفاع از دمکراسی، آن را در مقیاس وسیع برای ایران "زودرس" می دانند. عصاره استدلال آنها عبارت است از اینکه ایران درصد سال اخیر همیشه در منگنه استبداد قرار داشته است. این استدلال نمی تواند قابل پذیرش باشد. طرفداران این "منطق" فراموش می کنند که تقریبا در سراسر سده اخیر مردم آزادپخواه ایران هیچگاه مبارزه علیه استبداد را ترک نکرده اند. انقلاب مشروطه، نهضت جنگل، نهضت شیخ محمد خیابانی، نهضت پسیان و لاهوتی، مبارزه حزب کمونیست ایران، نهضت ارانی، مبارزه ضد فاشیستی و ضد استبدادی حزب توده ایران، نهضت ملی دکتر مصدق، نهضت های دمکراتیک آذربایجان و کردستان و بالاخره انقلاب بهمن ۵۷ همه از جمله و بویژه برای نیل به دمکراسی بود. دهها هزار ایرانی جان خود را در این راه فدا کرده اند. آیا با این وجود باز می توان از "زودرس" بودن دمکراسی برای مردم ایران سخن گفت؟ البته طرفداران "زودرس" بودن دمکراسی، مخالف حقوق دمکراتیک در "چارچوب محدود" و پیشروی گام به گام در این زمینه نیستند. آنها، آزادی را در وهله نخست برای خود می خواهند. مثلا ما رازی را فاش نخواهیم کرد اگر بگوئیم برخی از افراد و شخصیت ها هستند که حق آزادی برای حزب توده ایران را زیر علامت سوال می برند. آنها به اصطلاح "وارداتی بودن" ایدئولوژی حزب ما را مطرح می کنند. حال این پرسش پیش می آید: آیا ایدئولوژی سرمایه داری "بومی" و "زائیده" سرزمین ماست؟ ایدئولوژی اسلامی هم نه تنها "وارداتی" است، بلکه به زور شمشیر به کشورهای دیگر "صادر" شده است.

همه ما یک بار برای همیشه باید به اینگونه "استدلال ها" پایان بدهیم. این اصل را باید پذیرفت که هر ایدئولوژی مورد پذیرش بخشی از مردم کشور، خواه ناخواه حق شهروندی بخود می گیرد. اشتباه نابخشودنی خواهد بود اگر با توسل به استدلال های مشابه اصالت و میهن پرستی این یا آن حزب و سازمان و اعضا و هوادارانش را زیر علامت سوال ببریم. چگونه می توان میان میهن پرستی دکتر ارانی، دانشمند و فیلسوف مشهور ایران با میهن پرستی میرزاده عشقی و یا فرخی پزندی، از شعرا و آزادپخواهان برجسته کشور فرقی گذارد. البته این شخصیت ها از نظر شیوه تفکر با هم متفاوت بودند، اما، آزادی و دمکراسی و

سعادت خلق همه آنها را به هم پیوند می داد و هر سه نیز قربانی توطئه رژیم جبار خودکامه شدند. اختلاف های عقیدتی مانع از آن نگردیده که مثلا، فرخی یزدی دویستی مشهور خود را درباره کمونیست های دریند دوران رضاخانی نسراید.

مشابه اینگونه پیوند را می توان میان خسرو روزبه قهرمان ملی ایران و دکتر فاطمی یکی از پیشروان نهضت ملی به عیان مشاهده کرد. برای اثبات اختلاف ایدئولوژیک میان این دو قربانی رژیم خودکامه گذشته، نیازی به دلیل نیست. اما، باز هم این امر به هیچ وجه مانع از آن نشد تا پس از کودتا، منزل یکی از افسران عضو حزب توده ایران به پناهگاه دکتر حسین فاطمی تبدیل نشود.

این روند تاریخی بسیار طولانی دارد. می توان از رویدادهای هشت دهه پیش مثال آورد و نشان داد که چگونه عشق به آزادی صاحبان عقاید گوناگون را کنار هم قرار می داد. ستارخان و حیدر عمواغلی از نظر دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک با هم اختلاف داشتند، اما در سنگر واحدی علیه استبداد سلسله قاجار می رزمیدند و حرف حیدر عمواغلی برای ستارخان حجت بود. بعدها، مبارزه در راه آزادی و علیه استبداد، حیدر عمواغلی را به سوی همکاری با میرزا کوچک خان کشاند.

کوتاه سخن، صفحات تاریخ مبارزات خلق های ما انباشته از نمونه هایی است که عشق به آزادی و تامین سعادت خلق به حلقه اصلی پیوند انسانهای دارای نظرات و ایدئولوژیهای گوناگون تبدیل شده است. به چه علت این سنت تاریخی نباید امروز نیز کارا باشد؟

حزب توده ایران بر آن است که هم مردم ایران و هم سازمانهای سیاسی و مترقی و ملی ضرورت استقرار دموکراسی در جامعه را عمیقا درک کرده اند. کمیته مرکزی حزب ما پس از بررسی همه جانبه و عمیق وضع اجتماعی - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه و آشنائی با نظرات، برنامه ها و مشی سیاسی سازمانها و احزاب جدی اپوزیسیون در خارج کشور و نیز مواضع گروه ها و سازمان های سیاسی مذهبی در داخل به این نتیجه صحیح رسید که مبارزه در راه آزادی و صلح می تواند به محور اصلی تجمع و تشکل نیروها تبدیل گردد. گذشت زمان صحت این ارزیابی را به اثبات رسانده است. حال وقت آن فرا رسیده تا جبهه واحد نیروهای خواهان آزادی و دموکراسی عملا تشکیل گردد. مردم ایران تعلق در این امر خطیر و حیاتی را به هیچ یک از سازمان ها و احزاب آزادیخواه نخواهند بخشید. اصولا چرا ما باید در این زمینه هر چه زودتر تصمیم نگیریم. باید هر گونه پیشداوری را کنار گذارد. پگانه راه ایجاد صف مشترک نیروهای مترقی و ملی و دموکراتیک، نشستن پشت میز مذاکره و پیدا کردن کوتاه ترین راه برای رسیدن به هدف عمده در لحظه کنونی مبارزه است. سیاست، از جمله هنر استفاده از امکانات موجود در هر لحظه از زمان است. برای رسیدن به نقطه نظر مشترک همه ما باید بهره گیری از عنصر سازش را فرا گیریم. بدون سازش نمی توان کاری از پیش برد. البته منظور ما، سازش در مسائل اصولی و اعتقادی نبوده است. در این مورد در قطعنامه ویژه پلنوم دیماه ۶۶ کمیته مرکزی حزب توده ایران توضیح کافی داده شده است. اصولا، موضع

حزب ما در همه زمینه ها، دقیقاً طراز بندی شده است. ما، در اسناد حزبی صریحا از پلورالیسم سیاسی پشتیبانی کرده ایم و جانبداری خود را از پلورالیسم اقتصادی نیز بیان کرده ایم. حزب توده ایران از دموکراتیزه کردن همه شئون اجتماعی - اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... دفاع می کند و در شرایط مشخص کنونی آن را یگانه راه نجات کشور و مردم از مصائب می داند. ما گفته ایم و باز تکرار می کنیم که حاضریم به دعوت هر حزب و سازمان مترقی و ملی و دموکراتیک برای بحث پیرامون ایجاد هر چه سریمتر جبهه واحد پاسخ دهیم و عملا نیز در این راه گام برداشته ایم. در عین حال ما خود نیز از همه نیروها برای مذاکره دعوت کرده ایم. این گوی و این میدان.

متاسفانه در هر دو زمینه فوق کشور ما وابسته است، یعنی هم مقدار چشمگیری مواد غذایی نظیر برنج، گندم، غلات، گوشت، شیرخشک و... وارد می کند و هم حجم قابل ملاحظه ای ماشین آلات، ادوات کشاورزی و کودشیمیایی از خارج می خرد. وابستگی در این دو زمینه مبتلا به بسیاری از کشورهای وابسته به نظام جهانی سرمایه داری است. در مورد کشورما ایران، آنچه که این وابستگی را بشدت تعمیق می بخشد و به آن شکل ویژه و بیمارگونه ای می دهد، تولید نیمی از مواد پروتئینی مورد نیاز مردم، به شکل "موتناژ" در داخل کشور است. تولید بخش مهمی از پروتئین حیوانی مورد نیاز کشور بشکل موتناژ و با عیار وابستگی بیش از ۹۰٪، پدیده ای است خطرناک و استثنایی که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد. این شیوه تولید کاذب با خصلت صد درصد انگلی خود مانند رشته های تجارت و بازرگانی، خرطومهای مکنده خود را در عمیق ترین عرصه های تولید اقتصاد ملی فرو برده است.

واحد های تولید آن نه تنها مرغداری های کوچک روستایی، در اطاق های خشتی و گلی و حتی اصطبل های متروکه با مساحت حداکثر چند ده متر مربع، بلکه همچنین سالن های مدرن مرغداری ساخته شده با بهترین مصالح و نقشه ساختمانی و پیشرفته ترین تجهیزات تمام اتوماتیک کامپیوتری را در بر می گیرد. میزان سرمایه گذاری در این واحد ها بین یک صد هزار ریال (در مناطق روستایی) و تا میلیاردها ریال در نوسان است. در اواخر عمر رژیم شاه موسسات بزرگی مثل مرغداری ایران و آمریکا، ایران و آلمان، ایران و انگلیس و ایران و هلند با سرمایه گذاری بانک ها و شرکت های چند ملیتی و اشتراک سرمایه داران ایرانی ایجاد شد. موسسات زنجیره ای بزرگ با شعب مربوطه در سراسر کشور مانند شرکت های "مرغک"، "سیمرغ"، "برکت"، "ایران جوجه" از جمله این موسسات بودند. تعداد کارکنان بعضی از این موسسات مانند "ایران جوجه" و "سیمرغ" به بیش از ۵-۴ هزار نفر می رسد. اکثر این موسسات بجز چند واحد اولی که به تصاحب بنیادمستضمان، بانک کشاورزی و بنیاد شهید درآمدند، بقیه مستقیم و غیر مستقیم به کار خود ادامه داده و در پاره ای موارد اقدام به گسترش و سرمایه گذاری جدید نیز کرده اند.

ابعاد وابستگی

در مباحث تغذیه و نیاز انسان به مواد غذایی، عموماً تامین کالری در درجه اول و پروتئین حیوانی در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد. بسیاری از متخصصین تغذیه نیز تامین پروتئین را با اهمیت تر از فاکتور انرژی در تغذیه انسان سالم و طبیعی می دانند. درحال حاضر، حدود نیمی از یک میلیون تن مواد پروتئینی مورد مصرف جامعه ما از طریق موتناژ مواد غذایی در داخل کشور به دست می آید. به عبارت دیگر هر سال ۷۰۰ هزار تن گوشت مرغ و تخم مرغ و روزانه نزدیک به ۵۰۰ تن شیر بدون طعم "تولید"

نگاهی به بخشی از وابستگی در کشاورزی

در اقتصاد از هم پاشیده کشورما از هر زاویه که مورد توجه قرار گیرد، عوامل غیر عادی و روند های ناهنجار بسیاری بچشم می خورد. این مجموعه عوامل غیرعادی را مشکل بتوان در چارچوب معیارهای رایج در یک اقتصاد سالم مورد بررسی و مطالعه قرار داد. موضوعی که در این مقاله مورد بررسی قرار می گیرد تنها گوشه ای از این مجموعه بیمار، یعنی بخشی از وابستگی ایران در زمینه تولیدات کشاورزی و به عبارت دیگر "موتناژ" مواد غذایی است.

قبل از هر چیز باید یادآوری کنیم، این تصور که "کشوری واقعا مستقل است که قادر به تامین کلیه نیازهای خود در زمینه موادغذایی در داخل مرزهای جغرافیایی خود باشد"، برداشتی غیرواقع بینانه و ذهنی است. تنها تعداد انگشت شماری از کشورها همانند ایالات متحده آمریکا، بعضی از کشورهای آمریکای لاتین، نیوزیلند و استرالیا به علت داشتن آب و هوا و شرایط اقلیمی ویژه، قادر به تولید بخش عمده مواد غذایی مورد نیاز خود هستند. کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و یا ژاپن با اینکه عموماً در عرصه مواد پروتئینی و لبنیات با مازاد تولید روبرو هستند، سایر موادغذایی مورد نیاز خود را از دیگر کشورهای جهان تامین می کنند. این مبادلات را نمی توان در مقوله وابستگی کشاورزی، به شکل مطلق مورد بررسی قرار داد. ریشه وابستگی در تامین ماشین آلات و تجهیزات کشاورزی و کودشیمیایی را نیز که عموم کشورهای رشديابنده برای بالابردن تولیدات کشاورزی مجبور به وارد کردن آن از کشورهای پیشرفته صنعتی هستند بایستی در عقب ماندگی صنعتی آنها جستجو کرد و این در حقیقت نوعی وابستگی در زمینه صنایع و تکنولوژی است، نه وابستگی کشاورزی.

می شود. در اینجا ما فقط به تولید مرغ و تخم مرغ از طریق موتاژ می پردازیم و بررسی شبه تولید سایر مواد غذایی را به آینده موکول می کنیم.

میزان سرمایه گذاری و عوامل تولید

طبق آخرین آمار رسمی که در سمینار طیور در مردادماه گذشته بوسیله وزیر کشاورزی رژیم جمهوری اسلامی ارائه شد، میزان سرمایه گذاری فقط در بخش ساختمانی این صنعت به رقمی بیشتر از یک صد میلیارد ریال بالغ می شود. وی اعلام کرد: "سطح ساختمانی مرغداری گوشتی فقط به ۱۱ میلیون متر مربع زیربنا، با حداقل سرمایه گذاری از قرار متر مربعی ۴۰۰۰ ریال می رسد" (۱). با احتساب واحدهای مرغ تخمی و سایر بخش های مربوطه، این سرمایه گذاری کلان پس از صنایع نفت و پتروشیمی و فولاد بالاترین رقم را به خود اختصاص می دهد و معادل چند برابر سرمایه گذاری در بخش صنایع نساجی کشور است.

نیروی انسانی شاغل

مطابق آمارهای رسمی ارائه شده در سمینار فوق تعداد مزد و حقوق بگیران این بخش به ۶۰۰ هزار نفر می رسد (۲). این رقم برابر است با تمامی مزد و حقوق بگیران بخش صنعت کشور و حتی در مواردی بیش از آن (مطابق آخرین آمار رسمی داده شده تعداد کل مزد و حقوق بگیران بخش صنعتی کشور به ۵۹۲۳۰۸ نفر می رسد (۳)).

اجزاء وارداتی

۱- طبق آخرین آمار و اسناد منتشره از سوی رژیم سالانه حدود ۴/۵-۴ میلیون تن غلات (۴) شامل گندم، جو، ذرت و صدها هزار تن پودر استخوان، پودر ماهی و سایر مواد ترکیبی به شکل مکمل های غذایی وارد کشور می شود. رژیم جمهوری اسلامی این مواد را بطور غیرمستقیم از طریق واسطه های تایلندی، ترک و پاکستانی از فروشنده اصلی غلات در جهان یعنی ایالات متحده آمریکا خریداری می کند. یادآوری می کنیم که این ارقام، واردات بیش از دو میلیون تن گندم موردنیاز نان روزانه مردم را دربر نمی گیرد.

۲- جوجه یک روزه، مرغ مادر تخمی و گوشتی و تخم مرغ نطفه دار که اکثرا از کشورهای اروپای غربی نظیر آلمان، هلند، انگلستان و یا غیرمستقیم از اسرائیل خریداری می شود. میزان جوجه گوشتی مورد نیاز سالیانه حدود ۳۶۰ میلیون قطعه برآورد می گردد.

۳- ادوات و تجهیزات موردنیاز واحدهای مرغداری شامل پیچیده ترین و مدرن ترین ماشین های جوجه کشی و ژنراتورهای برق و دستگاه های تمام اتوماتیک آب خوری و دان خوری و تهویه و سیلو، همراه با ساده ترین انواع پلاستیکی بعضی از این لوازم اکثرا از کشورهای اروپای غربی و ژاپن وارد می شود.

۴- واردات دارو و مکمل های غذایی دام و طیور نیز هر سال معادل ۲۰۰-۱۵۰ میلیون دلار ارز را بخود اختصاص می دهند، این بخش از مواد مورد نیاز از شرکت های عمده تولید کننده همانند "فایزر آمریکا"، "بایرن و" هوخست" آلمان فدرال و بعضی شرکت های انگلیسی و اسرائیلی تامین می گردد.

واحدهای تکمیلی و عوامل واسطه های داخلی

الف، واحدهای تکمیلی صنعتی

به عوامل سرمایه بر فوق بایستی وجود بیش از ۲۵۰ واحد در کارخانجات بزرگ تولید کننده خوراک دام و طیور افزوده شود. از این تعداد حدود ۱۰۰ واحد در محدوده استان تهران واقع و بقیه در سایر نقاط کشور پراکنده اند. علاوه بر کارخانه های فوق که تولید روزانه بعضی از آنها همانند دام پارس روزانه به ۵۰۰۰ تن می رسد (۵)، دهها هزار آسیاب و مخلوط کن کوچک و سیلو درجوار واحدهای مرغداری نصب گردیده است. (مطابق آخرین آمار واحدهای دارای پروانه مرغداری رسمی حدود ۲۰ هزار واحد برآورد می گردند) (۶). مواد اولیه مورد نیاز این مجتمع عظیم موتاژ تماما از طریق واردات تامین می گردد.

ب، عوامل واسطه ای دولتی و خصوصی

صندوق عمران مراتع به عنوان یک شرکت دولتی نقش اصلی را در دلالتی و تدارک واردات مواد اولیه موردنیاز این مجموعه تولیدی موتاژ به عهده دارد. این موسسه در رژیم گذشته پایه گذاری شد و در زمان رژیم جمهوری اسلامی با تاسیس شعبه هایی در استان های مختلف گسترش یافت. کارشناسان میهن دوست ایرانی این سازمان را "صندوق عمران مراتع و مزارع آمریکا" می نامند.

رژیم شاه ادعا می کرد که هدف از تاسیس این موسسه بالا بردن تولید در مزارع و احیای مراتع کشور است. اما در عمل صندوق عمران مراتع در طول فعالیت ۲۰ ساله خود بصورت دلالت مطلق در آمد. در ازای این سال ها، سازمان مذکور، حتی یک قدم در جهت وظیفه اساسی خود برداشته است. این سازمان علاوه بر شعب توزیع در سراسر کشور، دارای اسکله های اختصاصی تخلیه در بنادر و هزاران انبار در نقاط مختلف کشور است. در سراسر سال بیش از دهها هزار کامیون اختصاصا مواد وارداتی را از طریق بنادر کشور به واحدهای مصرف کننده می رسانند. این مجموعه عظیم در آمارهای سرمایه گذاری و نیروی انسانی شاغل

در صنعت طیور نیامده است. به عوامل فوق صدها هزار متر مربع سردخانه کوچک و بزرگ و هزاران واحد صنفاي خرده فروشي مرغ و تخم مرغ نيز افزوده مي گردد. علاوه بر همه اينها، ساليانه صدها ميليون دلار هزينه سورشارژ کشتي هايي است که به علت تاخير در تخليه و مشکلات بندري قادر به تخليه بوقع کالاهاي وارداتي در اين عرصه نيستند. براي تامين نيازهاي اين شبه صنعت دهها واحد صنفاي مرکب از واردکنندگان خصوصي تجهيزات و ماشين آلات، شرکت هاي تعاوني واردکنندگان اين وسايل و دارندگان کارت هاي بازرگاني نيز به خارج کردن ارز از کشور مشغولند.

حجم توليدات از طريق مونتاز

بر اساس آمار رسمي حاصل اين سرمايه گذاري گسترده و حجم ساليانه حدود ۲۵۰ هزارتن گوشت سفيد مرغ و ۲۰۰-۲۵۰ هزار تن تخم مرغ است که در مجموع نيمي از پروتئين حيواني مصرفي کشور را تامين مي کند (۷). عيار مونتاز در اين رشته توليدي همانطوریکه متذکر شدیم بين ۹۵-۹۰ درصد است. اين شيوه توليد با اين حجم و گستردگي اگر در دنيا بي نظير نباشد، کم نظير است.

زيان هاي حاصل از "مونتاز" مواد غذايي بر اقتصاد ملي

اين شکل توليد با نوع مشابه خود در صنعت قابل مقايسه نيست. زيان هاي حاصل از آن بمراتب بيش از خسارات ناشي از صنايع مونتاز و يا توليدات مونتاز صنعتي است. عوارضي را که اين بخش از توليد ايجاد مي کند مي توان به صورت زير خلاصه کرد:

۱- تخریب اراضي حاصلخيز کشاورزي و تبديل آنها به ساختمان هاي مرغداري و صنايع جنبي از آنجا که سالن هاي مرغداري را نمی توان در مناطق خشک، کم آب و يا کويري ساخت و به علت نياز به شرايط آب و هوای مناسب براي رشد طیور و دسترسي به آب شيرين، اکثر اين تاسيسات در زمين هاي مناسب و در دل مزارع آباد بنا مي شوند.

۲- صنعت مرغداري در کشورهاي پيشرفته و يا رشديابنده بر دو مبنای اصولي پايه گذاري مي شود. اولين اصل، توليد کافي مواد هيدروکوپوري (غلات) بمتوان ماده اوليه اين صنعت است. اين کشورها پس از رفع نياز انسان و دام هاي شيري و گوشتي، اگر در توليد غلات خود اضافه محصول داشته باشند اقدام به گسترش صنعت مرغداري مي کنند. پاره اي از اين کشورها حتی با وجود داشتن مازاد توليد غلات به علت دشواري تامين شرايط مناسب، رشد اين صنعت را محدود و توليد را در گوشت قرمز و لبيبات از طريق گسترش دامپروري و

کشت علوفه متمرکز مي سازند. کشورهايي نيز که قادر به تامين همه شرايط لازم نيستند ترجيح مي دهند کمبود نياز مرغ و تخم مرغ خود را به شکل کالاي آماده وارد کنند، زيرا بيشتر مقرون بصرفه بوده و عوارض جنبي را نيز ندارد. به عنوان مثال در ايران براي توليد هر کيلو گوشت مرغ بر اساس قيمت هاي جاري بين المللي و در نظر گرفتن ضايعات و تلفات هزينه سرمايه گذاري معادل ۴-۳/۵ دلار ارز از کشور خارج مي شود، در حالیکه بطور مستقيم گوشت مرغ را مي توان با هزينه ۲-۱/۵ دلار براي هرکيلو به دست مصرف کننده رسانيد. قيمت وارداتي تخم مرغ از گوشت مرغ هم ارزاتر خواهد بود.

دومين اصل در مورد صنعت مرغداري رعايت اصول بهداشتي است. خسارات ناشي از عدم رعايت اصول بهداشتي و مرگ ومير در مرغداريها در ايران تا ۲۷ درصد توليد مي رسد (۸). اين ضايعات و تلفات در کشورهاي نظير فرانسه، يوگسلاوي، روماني، اسپانيا زير ۵٪ و در پاره اي از کشورهاي پيشرفته حتی کمتر است. اين حد بالاي تلفات، از عدم رعايت ضوابط فاصله بين واحدهای مرغداري، نوسانات برق، که يکي از اساسي ترين نيازهاي اين صنعت است، پائين بودن سطح مهارت کارکنان و بالاخره کمبود تکنيسين و دامپزشک ناشي مي شود. غير بهداشتي بودن گوشت مرغ و تخم مرغ در ايران و مصرف بي رويه داروها و مواد حشره کش، استفاده از دان آلوده به قارچ، سلامت انسان ها را نيز به خطر مي اندازد و مصرف کنندگان را به انواع بيماريها مبتلا مي کند.

۳- کار در مرغداري هاي کوچک نياز به مهارت خاصي ندارد و بسياري از دهقانان از عرصه توليد واقعي کشاورزي به کار در مرغداري ها جذب شده اند. برخلاف ديکروصنای مونتاز اين رشته توليدي در دامن خود تکنيسين و يا کارگر ماهر صنعتي قابل استفاده در تمام عرصه هاي صنعتي و کشاورزي پرورش نمی دهد تا بتوان به آنان به چشم نيروي کار ماهر در صنايع مستقل آینده و يا در تبديل صنايع مونتاز به ساخت نگاه کرد. اين شکل توليد بيشتر توليد کنندگان خرده هاي روستايي را جلب و جذب مي کند و از آنان کارگران ساده مرغداري مي سازد. روستائيان به دليل کوتاهي هر دوره توليد و سرعت بازگشت سرمايه به اين رشته روي مي آورند و چون مزدکار طولاني روزانه خود و خانواده را به حساب نمی آورند آن را سودآور مي بينند.

به همين دليل اشتغال به مرغداري در سال هاي اخير رشد سرسام آوري داشته است. واحدهای مرغداري کوچک مانند قارچ در تمامي مناطق روستايي حاصلخيز از زمين روئيده است. به عنوان نمونه طبق آمار مستند تعداد اين واحدها در استان حاصلخيز کرمانشاهان در مدت ۱۰ سال (۵ سال قبل و بعد از انقلاب) از چند صد واحد به حدود ۲ هزار واحد رسيده است (۹).

۴- سهولت نسبي توليد در اين رشته، عدم نياز به تکنولوژي پيشرفته و بازگشت سريع سرمايه اوليه، مهيا بودن مواد اوليه به اتکاي واردات، سرمايه هاي کلان را که در يك اقتصاد سالم بايد به مصرف ايجاد يك زيربنای مطمئن براي توليد ملي برسد، جذب خود مي سازد.

طول هر دوره بهره برداری مرغ گوشتی تنها بین ۵۰ تا ۶۰ روز است. هرج و مرج و عدم کنترل قیمت ها نیز بر این جاذبه می افزاید. قیمت یک کیلو گوشت مرغ از ۱۵۰-۱۲۰ ریال در سال ۱۳۵۸ به ۲۰۰۰-۱۲۰۰ ریال در سال ۶۸ رسیده است.

این نکته نیز قابل تأمل است که عموم بانک ها و عوامل اعتباری دولتی نیز بیدریغ به این شیوه سرمایه گذاری کمک و مساعدت می کنند، زیرا به برگشت وام و اعتبارات خود اطمینان دارند و دولت آگاهانه به این روند یاری می رساند، زیرا کمبود مواد غذایی را در جامعه مترادف با اعتراضات شدید و غیرقابل کنترل می داند.

ریشه یابی علل زایش و گسترش مونتاز مواد غذایی در ایران

سابقه برنامه ریزی برای تغییر هدفمند زیر ساخت تولید کشاورزی ایران به سال های دهه ۲۰ و ۳۰ بر می گردد. اوجگیری مبارزات ضد استعماری و جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران که آغازگر و سرآمد جنبش های آزادی بخش در منطقه خاورمیانه بود، با رقابت امپراطوری پیر و فرتوت انگلیس و امپریالیسم نوپای ایالات متحده آمریکا همزمان گردید. بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا برای اقتصاد در حال شکوفایی خود منابع مواد اولیه و بازار فروش می طلبید. ایران از جمله کشورهایی بود که از هر دو نظر جلب توجه امپریالیسم آمریکا را می کرد. هم زمان با اجرای طرح "مارشال" در اروپا مستشاران و کارشناسان اقتصادی ایالات متحده شروع به شناسایی امکانات ایران و برنامه ریزی در جهت منافع خود در این راستا کردند. "اکنون مشاوران بنگاه ماوراء بحار مامور اجرای برنامه هفت ساله هریک در امور مربوط بخود مشغول فعالیت بوده مخصوصا در قسمت بهداشتی-کشاورزی پروژهای مقدماتی تهیه گردیده، پنج تن از مشاورین اکنون برای مطالعه در امور آبیاری و آموزش و پرورش به کرمان و چند تن دیگر جهت بازدید وضع زمین های حاصلخیز سواحل بحر خزر در آن حدود می باشند" (۱۰).

جالب توجه است که عرصه کشاورزی ایران و مخصوصا بخش دامداری آن بیش از هر قسمتی مورد توجه خاص این کارشناسان بود. در آن شرایط تولید سنتی کشاورزی ایران با پیوند دو عامل زمین و دام علاوه بر تأمین نیازهای داخلی کشور قسمتی از نیاز غذایی غلات و گوشت کشورهای ساحلی خلیج فارس را نیز برآورده می ساخت.

درآمد حاصل از صادرات پوست و چرم و فروش مواد غذایی مازاد رقیمی بیشتر از ارز صادراتی نفت خام را تشکیل می داد.

"درآمد ارزی کل کشور معادل ۱۳۸/۹ میلیون دلار که از این مبلغ درآمد ارزی حاصل از نفت ۲۴/۴ یعنی معادل یک چهارم سایر بخش ها بوده است" (۱۱).

در چنین شرایطی برنامه ریزان ایالات متحده آمریکا با همدستی عوامل مزدور داخلی،

نابودی تولید کشاورزی ایران و سوق دادن کشور ما به سمت اقتصاد تک محصولی بر پایه فروش نفت خام را هدف قرار دادند. کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تسلط سیاسی ایالات متحده بر ایران به تحقق این هدف ضد ملی کمک جانشانه ای کرد.

ایران از نظر وسعت و شرایط ویژه آب و هوایی از معدود کشورهای منطقه بود که با برخورداری از منابع سرشار نفت توانایی تولید وسیع و متنوع در عرصه کشاورزی را نیز داشت. برای تأمین اهداف درازمدت امپریالیسم در ایران این تولید ملی به طریقی می بایست از بین می رفت، تا باقیمانده دلارهای نفتی پس از خرید تسلیحات به مصرف واردات مواد غذایی و غلات به نفع رونق مزارع کشاورزی ایالات متحده برسد. امروزه کارشناسان اقتصادی جهان از توطئه امپریالیسم برای نابودی تولیدات خودی در زمینه مواد غذایی در کشورهای جهان سوم و محتاج کردن آنها به واردات این مواد از کشورهای امپریالیستی به عنوان یک سلاح نام می برند. این هدفی بود که بذره های آن در سال های آخر دهه ۲۰ بوسیله کارشناسان "اصل چهار ترومن" و پس از آن بوسیله "سپاهیان صلح کندی" در تمام عرصه های کشاورزی ایران پاشیده شد و در حال حاضر ثمره آن را می برند.

امروز امپریالیسم سلطه سیاسی خود را در ایران از دست داده ولی به جرات می توان گفت که اهرم های حیاتی نیرومندی را در اقتصاد در دست دارد و این در حالی است که نیمی از درآمد نفت در شرایط اسف بار امروزی بایستی به مصرف واردات مواد غذایی از کشورهای امپریالیستی برسد.

پروفسور رنه دومن، پژوهشگر عضو انستیتوی ملی کشاورزی فرانسه، که در سال های اواسط دهه پنجاه و حدود دو سال قبل از انقلاب برای چاره اندیشی در زمینه مضلات کشاورزی به ایران دعوت شده بود در گزارش خود به مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست برنامه بودجه، نوشت:

"نظر باینکه بیش از نصف صادرات جهانی گندم و ذرت از آمریکای شمالی، مخصوصا ایالات متحده آمریکا تأمین می شود، این کشور از هم اکنون سلاح استراتژیک تعیین کننده ای را در دست دارد. در صورت تشدید کمبود، این خطر نیز وجود دارد که سلاح مزبور قوی تر از نفت و یا حتی سلاح نظامی گشته و به یک سلاح مطلق تبدیل شود". (گزارش به سازمان برنامه و بودجه به صورت محرمانه سال ۱۳۵۵-۱۹۷۶).

اقتصاد تک محصولی، فروش مواد خام و مصرف کالاهای ساخته شده، وابستگی و نیازمندی شدید به مواد غذایی وارداتی اجزاء سازنده حلقه شوم وابستگی همه جانبه اقتصادی است.

پس از رفوم ارضی، یکی از عوامل اصلی و گسترش دهنده این شیوه تولید انکلی (مونتاز مواد غذایی)، آزاد شدن اراضی ملی و آماده شدن آن برای سپردن به سرمایه گذاران داخلی و خارجی، همراه با واگذاری وام های کلان با بهره های نزدیک به صفر در دو رژیم بود.

حفظ اراضی بزرگ زمینداران به بهانه گرفتن پروانه مرغداری یکی از عوامل جلوگیری از تقسیم زمین آنها و فراهم کردن شرایط سرمایه گذاری در این رشته تولید کاذب بود. در قانون اصلاحات ارضی رژیم گذشته و اصلاحات آن و مصوبه اصلاحات ارضی رژیم جمهوری اسلامی تحت عنوان "احیا و واگذاری اراضی موات"، اراضی متعلق به واحدهای مرغداری و دامداری را از شمول اصلاحات ارضی معاف کردند.

همراه با عوامل فوق، تغییر فرهنگ تغذیه در ایران در دو دهه گذشته، با جانسختن کردن و افزایش مصرف برنج و گوشت سفید بجای حبوبات، غلات و گوشت قرمز و لبنیات که متکی به تولید ملی بود، خود از عوامل اصلی گسترش این روند شد.

چه باید کرد؟

با توجه به آنچه گذشت این سؤال پیش می آید که آیا تامین پروتئین حیوانی برای بیش از ۵۰ میلیون جمعیت ایران با حفظ چارچوب تنگ تولید سنتی مرغ و تخم مرغ میسر خواهد بود؟ آیا در هر صورت آن شیوه تولید خرده کالایی و خودمصرفی ناپستی جای خود را به تولید صنعتی و متناسب با پیشرفت تکنولوژی در تمامی عرصه ها می داد؟ آیا با توجه به اشتغال زا بودن این شیوه تولید در سطح وسیع نباید زیان های جنبی آن را نادیده گرفت؟ و اگر پاسخ همه این پرسش ها منفی باشد چه راهی را باید در شرایط کنونی برای تامین پروتئین حیوانی موردنیاز جامعه توصیه کرد؟

در سال های اواسط پنجاه و همزمان با افزایش درآمد نفت، یکی از دامپروران عمده تهران خطاب به منصور روحانی، وزیر کشاورزی رژیم گذشته گفت که دولت با واردات بی رویه شیرخشک و دام از خارج عرصه را بر تولید کنندگان شیر در داخل کشور تنگ کرده و سبب ضرر و زیان آنان شده است. روحانی در پاسخ گفت: "اکنون ما در دنیا آقازیر می کنیم یک بشکه نفت سیاه می دهیم یک بشکه شیرخشک سفید می گیریم، این نعمتی است که ما داریم و دیگران ندارند".

در مرداد ماه گذشته در سمینار صنعت مرغداری در تهران، دکتر کلاتری، وزیر کشاورزی رژیم جمهوری اسلامی، همین مطلب را با فرمولبندی دیگری تکرار کرد: "اگر ۷۰۰ هزار تن دان مرغ وارد کنیم به قیمت ۹۰ میلیون دلار، می توانیم ۲۵۰ هزار تن گوشت سفید تولید کنیم" (۸).

به عبارت ساده تر نفت سیاه می دهیم و گوشت سفید می گیریم.

شبهات مضمونی راه حل پیشنهادی نمایندگان دوررژیم ضد مردمی، علیرغم تفاوت ظاهریشان عبرت آموز است. آنان راه خروج از این بن بست را در چوب حراج زدن به صنایع ملی و تعمیق وابستگی به امپریالیسم می بیند.

واقعیات این است که تولید خرده کالایی سنتی قادر به تامین نیازهای روزافزون مردم

ایران، بویژه با توجه به رشد سرسام آور جمعیت آن نیست. این شیوه تولید محکوم به شکست است، ولی جایگزینی روش های سنتی تولید با شیوه های امروزی و علمی نیازمند انتخاب راه اصولی و درست و برنامه ریزی دقیق و دربرگیرنده منافع ملی است. این راه از مسیر موتاژ گوشت مرغ و تخم مرغ و شیر نمی گذرد. اگر یک سوم سرمایه ای که در عرصه به اصطلاح موتاژ گوشت مرغ و... صرف شده در زمینه برنامه های زیربنایی مهار آب و اصلاح خاک و تبدیل اراضی دیم به آبی صرف می شد این "شیوه تولید" می توانست از حالت موتاژ به "ساخت" تبدیل گردد و ۴ میلیون تن غلات وارداتی موردنیاز آن در داخل کشور تامین می شد و این نیز بنویه خود اسباب رونق کشاورزی و بمنصت از هجوم و مهاجرت بی رویه روستائینان را فراهم می کرد. این روش تولید اگر به همین شکل ادامه یابد مانند غده ای سرطانی بسیاری از بهترین اراضی کشاورزی را به نابودی می کشاند.

پس از انقلاب بهمین حداقل می شد با استفاده کامل از امکانات موجود، جلوگیری از رشد بی رویه واردات علوفه و دانه طیور به گسترش تولید غلات، علوفه و... در داخل همت گمارد در چنین صورتی مقامات مسئول امروز فرهاد نمی زدند که نیمی از سالن های مرغداری خالی است و یا صنعت مرغداری با نصف ظرفیت خود کار می کند.

در اینجا بجاست خاطر نشان سازیم که اشتغال در این عرصه نیز غیرعادی است. نیمی از کارکنان این صنعت را کارگران افغانی تشکیل می دهند که از قبل از انقلاب ثور و بهمن ۵۷ به علت پائین بودن دستمزد و نداشتن مشکلات بیمه و خدمات درمانی بوسیله سرمایه داران جذب این رشته شده بودند. قسمت اعظم دیگر شاغلان را روستائینان کم زمین تشکیل می دهند. که به علت نداشتن امکانات کشت و کار و یا مقرون به صرفه نبودن آن، تولید واقعی خود رارها کرده و در این رشته با مزدی ناچیز شاغل شده اند. از مجموع شاغلین ۱۰٪ را کارگران ماهر و فنی و یا کارگران صنعتی تشکیل می دهند.

به عنوان الگو و نمونه می توان از شیوه های بکارگرفته شده در کشورهای ایتالیا، ترکیه، یوگسلاوی استفاده کرد. در این کشورها و همچنین هند و پاکستان اساس گسترش تولید مرغ و تخم مرغ را بر مبنای بازدهی مزارع غلات خود قرار داده اند. بسیاری از کشورهایی که چنین توانی را ندارند این عرصه از تولید را محدود می سازند و نیاز پروتئین حیوانی خود را با افزایش گوشت قرمز و لبنیات از راه احیای مراتع و کشت علوفه و رونق کشاورزی تامین می کنند. نمونه موفق اجرای این برنامه را در کوبا می توان دید که با بالا بردن متوسط روزانه تولید شیر از ۲-۲ لیتر برای هر سر دام به ۱۵-۱۲ لیتر، بخش مهمی از پروتئین حیوانی مورد نیاز مردم را از طریق تولید فرآورده های لبنیاتی تامین کرده است.

برای اجرای برنامه هایی از این دست، کشور ما ایران زمینه کاملاً آماده ای دارد. اجرای چنین برنامه ای با در نظر گرفتن امکانات طبیعی کشور و با برنامه ریزی دقیق علمی و با توجه به ویژگیهای فرهنگی و عادت تغذیه ای مردم امکان پذیر است.

اما تا زمانی که سکاندار اقتصاد ورشکسته کشاورزی ایران امثال روحانی و کلاتری و

منابع:

- ۱- استاد ارائه شده در سمینار صنعت طیور- روزنامه کیهان ۱۱ مرداد ماه ۱۳۶۸.
- ۲- همانجا.
- ۳- مرکز آمار ایران، کتاب آمار منتشره در سال ۱۳۶۴.
- ۴- نگارشی بر کشاورزی بعد از انقلاب، "نشریه وزارت کشاورزی" - روزنامه رسالت ۹ فروردین ۱۳۶۵.
- ۵- روزنامه کشاورزی بزرگ - بهمن ماه ۱۳۶۳.
- ۶- روزنامه کیهان - ۱۱ مرداد ۱۳۶۸.
- ۷- روزنامه کیهان - ۱۴ آبان ماه ۱۳۶۷.
- ۸- همانجا.
- ۹- گزارش کمیته برنامه ریزی استان کرمانشاهان به برنامه و بودجه وزارت کشاورزی - شهریور ماه ۱۳۶۵.
- ۱۰- روزنامه اطلاعات - ۲۴ اسفند ماه ۱۳۲۷.
- ۱۱- از مقام صنعت نفت ایران - از انتشارات شرکت ملی نفت، آذر ماه ۱۳۵۵، ص ۴۹.

بحثی درباره مقولات ماتریالیسم دیالکتیک

مارکس، بهمان ترتیب که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح معنوی خویش را در فلسفه پیدا می‌کند.

شناخت بر پایه *پراتیک تکامل می‌یابد. در این مسیر انسان خواص و روابط ذاتی بیشتری از واقعیت پیرامون را کشف می‌کند. در نتیجه نفوذ هر چه عمیقتر انسان به هستی و جهان پدیده‌ها خواص و روابطی همچون حرکت، تضاد، مکان، زمان، علیت، ضرورت و تضاد که جهانشمول اند و به همه *هستی مادی و پدیده‌های جهان خارج تعلق دارند کشف، تجرید و ابراز می‌گردند. بنابراین این، مقولات فلسفی اشکال جهانشمول فعالیت دماغی انسانند، تصاویر ذهنی خواص و روابط ذاتی پدیده‌های واقعیت اند. از طریق مقولات، انسان به فهم مسائل مشخصی که در روند تحقیق علمی بررسی می‌شود نائل می‌گردد، و موجبات تحول واقعیت را فراهم می‌آورد، و از طریق مقولات، خواص اساسی شیئی مورد مطالعه تجرید می‌شوند. مثلاً اگر شیئی را از درون منشور مقولات عام و خاص بنگریم، قادر خواهیم بود هویت مستقل آن شیئی و تفاوت‌های موجود بین آن و سایر اشیا را دریابیم. با استفاده از مقولات علت و ضرورت خواص و روابط علی، ضروری و تصادفی درک می‌شوند و از طریق تجزیه و تحلیل بوسیله *مقولات کیفیت و کمیت خواص کیفی و کمی و در تحت شرایط معینی پیوندهای درونی آنها می‌توان دریافت.

۱- ماهیت مقولات فلسفی

تعریف ماهیت مقولات فلسفی، مقام و نقششان در تکامل دانش مستقیماً به حل مسئله *پیوند بین مفرد و عام در واقعیت عینی و در شعور، و چگونگی ارتباط هستی‌ها و پدیده‌های عادی واقعیت عینی با جوهر تفکر مربوط می‌شوند. فیثاغورث و در پی آن افلاطون بر این عقیده بودند که جوهر و منشأ ایده آل (مَثَل)، مستقل از اشیا مفرد

وجود داشته و واقعیت حقیقی دارند. بر عکس، ارسطو معتقد بود که محتوای مقولات قبل از اشیا بطور مفرد و جداگانه وجود نداشته، بلکه نتیجه شناخت آنها، انعکاس خواص و ارتباطات ذاتی آنهاست. بنظر وی، انسان در روند حس و درک اشیا، نه فقط مفرد بلکه عام را نیز که مگرراً در یک سری از اشیا و یاد رهمه آنها مشاهده و شناسایی می‌کند. در روند ادراک اشیا، عام که ذاتی است، در شعور متبلور شده و به شکل مفهوم عام در کنار تصویر جداگانه اشیا بروز می‌کند. با شکل‌گیری اولین مفهوم عام و بر پایه آن، مفاهیم عامتری که خواص و روابط طیف وسیعتری از اشیا را منعکس می‌سازند، رشد می‌کند. این روند تا کسب عامترین مفهوم یعنی مقولات که منعکس کننده اشکال جهانشمول هستی اند، ادامه پیدا می‌کند.

گرچه نظریه ارسطو درباره شناخت مقولات بطور اساسی صحیح است، ولی بطور کامل بیکی نیست. ارسطو می‌پنداشت که ماده و شکل ذاتی هر شیئی مفرد از نظر مضمون مشابه مفاهیم عام در واقعیت عینی هستند. پدینسان وی شکل را به مثابه ایده آل (مُثل) تلقی کرده و برای آن موجودیت مستقل از اشیا مادی قائل بود. این برداشت تسلیم شدن به نظریه افلاطون و برخورد ایده آلیستی به مسئله است. در قرون وسطی درک و برداشت از مقولات، نظیر هر مسئله دیگر فلسفه، به الهیات آغشته شد. فلاسفه مکتب رالیست به انحای مختلفه نظریه افلاطون در مورد مقولات را بیان می‌کردند که بموجب آن، مقولات مُثل‌های مستقل هستند. نومینالیست‌ها این تفسیر را رد کرده و برای مقولات موجودیت مستقل از واقعیت عینی و یا موجودیت در ذهن قائل نبودند.

فلاسفه عصر جدید (هیکن، هابس، لاک و دیگران) برداشت رالیست‌ها درباره ماهیت مقولات را رد کرده و تلقی ارسطو از مقولات، به مثابه انعکاس خواص و کیفیات جهانشمول اشیا جداگانه را بسط و گسترش دادند. ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ (دیدرو، هولباخ، هلوئیوس و دیگران) نیز راه حل مشابهی برای این مسئله عرضه داشتند

اما نوحل کانت برداشت متفاوتی از ماهیت مقولات ارائه داد. وی بر آن بود که مقولات انعکاس هیچ چنیه‌ای از بیوند ذهن با واقعیت عینی نبوده، بلکه اشکال ذاتی فعالیت دماغی انسانهاست. بنابر این نظریه، محتوای مقولات توسط دماغ تعیین شده و یکی از خواص ذهن بوده و در روند فعالیت معرفتی انسان پای به جهان خارج می‌گذارند و این بدان علت است که هر فردی این مقولات را در ذهن خویش دارد.

اگر صرفاً فرد موضوع شناخت قلمداد شود، استدلال کانت از چلده منطقی قوی برخوردار است. در رابطه با فرد، مقولات اشکال فعالیت مغزی هستند که وی پایستی قبل از هرگونه اقدام به شناخت دارای آنها باشد. لیکن موضوع واقعی شناخت تنها فرد

نبوده، بلکه جامعه انسانی است و در رابطه با جامعه، مقولات اموری نیستند که مقدم بر شناخت بوجود آمده باشند و یا اشکال از قبل موجود فعالیت مغزی باشند. در این حالت مقولات اشکال انعکاس واقعیت اند که در روند فعالیت عملی (پراتیک) کسب شده و شناخت بر پایه آنها صورت می‌گیرد. بنابر این محتوای مقولات نه پوسیده شعور، بلکه از انعکاس خواص جهانشمول اشکال مختلفه وجود ناشی و تعیین می‌گردد. بدیگر سخن، محتوای مقولات ذهنی نبوده و پوسیده انسان به جهان پدیده‌ها آورده نشده است، بلکه توسط انسان از واقعیت عینی استنتاج شده و به شکل ایده آل بیان می‌شود.

نو کانت‌گرایان نیز بطور اساسی مقولات را محصول فعالیت شعور دانسته و آنها را اشکال فعالیت دماغی از قبل موجود می‌دانند. هگل ذهن گرایی کانت در توصیف ماهیت مقولات را بیرحمانه مورد انتقاد قرار داد. در مقایسه با کانت، هگل ماهیت مقولات را از موضع ایده آلیسم عینی توضیح می‌دهد. بنابر اعتقاد هگل، مقولات در روند انعکاس واقعیت در شعور حاصل نمی‌شوند، بلکه در نتیجه تکامل ایده مطلق که از قبل وجود داشته و مستقل از جهان مادی و اشیا محسوس است، بوجود می‌آیند. از طریق مقولات، ایده مطلق محتوای خویش را آشکار ساخته و به طبیعت جهان مادی - تحول یافته و هستی مادی و اشیا را عینیت می‌بخشد. در این هنگام، ایده مطلق بدون آگاهی داشتن از خویشتن تکامل معینی را از سر می‌گذراند. پس از دور انداختن شکل بیگانه موجودیت فیزیکی، ایده مطلق مجدداً به عنصر معنوی باز می‌گردد و سپس با آگاهی یافتن از مسیری که در روند تکامل شناخت طی کرده به خویشتن بازگشته و به موجودیت ابدی خود در شکل روح مطلق ادامه میدهد.

بنابر این، به باور هگل، مقولات ایده آل‌های (مُثل‌های) هستند که عناصری از ایده مطلق را ابراز کرده و در عین حال مراحل از تکامل دیالکتیکی آتند. هگل دیالکتیک مقولات را امری برتر از دیالکتیک خود اشیا دانسته و آنرا امری چهری تلقی می‌کرد.

بطور خلاصه میتوان گفت که در تاریخ تکامل اندیشه‌های فلسفی گرایشات زیرین وجود داشته اند:

بعضی فلاسفه مقولات را خارج و مستقل از شعور انسان و بعنوان شکل ویژه‌ای از ایده آل (مُثل) دانسته‌اند (مکتب رالیست)؛ گروه دوم، مقولات را هیچ شمرده، و صرفاً آنها را پمنا به کلماتی که نه چیزی را بیان کرده و نه معرف چیزی هستند می‌دانستند (مکتب نومینالیست)؛ گروه سوم، مقولات را پمنا به فعالیت دماغی از قبل موجود در شعور انسان و خاصیت ذاتی غیر قابل تجزیه آن می‌پنداشته‌اند (مکتب کانت)؛ و دسته چهارم، مقولات را پمنا به تصاویر ایده آلی که در روند تکامل شناخت واقعیت عینی شکل گرفته و چنیه‌های جهانشمول و بیوندهای اشیا و پدیده‌های

مادی را منعکس می‌کنند درک میکرد (ارسطو، لاک و ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸).

تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی مقولات تکامل دهنده* گرایش اخیر است.

بنیان گذاران ماتریالیسم دیالکتیک، مانند ماتریالیست‌های پیش از خود، مقولات را به مثابه* تصاویر ذهنی انعکاس چنجه‌ها و پیوندهای مربوط به اشیا* و پدیده‌های مادی می‌دانند. لیکن برخلاف متقدمین خویش، مارکس، انگلس و لنین، معتقد بودند که محتوای این تصاویر محصول فعالیت خلاق انسان است که طی آن وی عام را از مفردات انتزاع و تجزید کرده، خواص و پیوندهای ضروری ذاتی آنها را استخراج کرده و به شکل ایده اهرآمی کند. بنابراین تصویر ایده آلی که معرف محتوای این ویا آن مقوله و وحدت عینی و ذهنی است بطور مستقیم بر پدیده، یعنی آن چیزی که در سطح اشیا* روندهاست انطباق ندارد. و اگر پدیده با ماهیت در انطباق نباشد، این تصویر بطور اساسی با پدیده تفاوت داشته و حتی امکان دارد با آن در تضاد باشد. بنابراین این محتوای مقولات در حقیقت امر نه با پدیده، بلکه با ماهیت در انطباق است.

مقولات در روند طولانی تکامل شناخت انسان نسبت به واقعیت، شکل گرفته و پدید آمده‌اند. از آنجا که واقعیت‌ها در حال تحولند، پس مقولات نیز جامد و ثابت نمی‌مانند. به بیان دیگر، خصلت تفکر علمی - تئوریک عصر را منعکس می‌سازند و بنابراین این در حال تحول و تکاملند.

مقولات اصول تنظیم کننده* اندیشه هستند. نقاط عطف بین ذهن و عین بوده و به غنای طبقه‌بندی اشیا* و پدیده‌ها کمک می‌کنند. نقاطی هستند که با تکیه بر آنها انسان قادر به درک محسوسات شده، دید و فهم وی را از جهان امکان پذیر می‌سازند. هر انسانی برای اینکه قابلیت تفکر تئوریک پیدا کند، بایستی در طول زندگی فردی خویش به کسب و فهم مقولات ناآشنا شده باشد.

مقولات بطور مجزا قابل درک نیستند، بلکه در پیوند با یکدیگرند و بنابراین در پیوند با یکدیگر نیز بایستی درک شوند. هر مقوله برخی جوانب جهان عینی را منعکس می‌کند و مقولات تنها باتفاق می‌توانند خواص قانونمند طبیعت متحول جاودان را، آنهم بطور مشروط و نسبی، در بر گیرند. مقولات تا به آن حد در پیوندند که بایستی به مثابه* اجزا* سیستم مقولات در نظر گرفته شوند.

یک سیستم مقولات بر پایه* وحدت "تاریخی" و "منطقی" شکل می‌گیرد. ارتباط مقولات با یکدیگر تصادفی و دلخواه نبوده، بلکه نشانگر چگونگی روند شکل‌گیری و تکامل اندیشه* بشری از ساده به بفرنج است.

۲- پیوند درونی مقولات

مقولات به مثابه مراحل تکامل شناخت و پراتیک

هستی مادی تهلور ماده در هر لحظه* معین است و عناصر تشکیل دهنده* آن تنها در همزیستی نبوده، بلکه در یک حالت مداوم کنش و واکنش اند که از آن طریق خواصشان متجلی می‌شود. آنان عینیت خویش را به مثابه* پیکرها و پدیده‌های کیفیتاً مشخص و معلوم که در شرایط مقتضی به یکدیگر تبدیل می‌شوند، آشکار می‌سازند. در نتیجه، همه* پدیده‌های واقعیت بطور عام در پیوند و بستگی متقابل با یکدیگر قرار دارند. پس به همان گونه که پدیده‌های مجرد واقعیت عینی در حالت همپیوندی ضرور و بستگی متقابل اند، بایستی مفاهیمی که از طریق آنها، انسان واقعیت پیرامون را در شعور خویش منعکس می‌کند، در پیوند درونی، بستگی متقابل و تحرک باشند که در شرایط مقتضی بتوانند به یکدیگر و نیز به ضد هم بدل شوند. فقط از این طریق است که مفاهیم می‌توانند حالت واقعی اشیا* را منعکس کنند.

لنین می‌نویسد:

"مفاهیم انسانی ثابت نبوده بلکه جاودانه در تغییرند، یکی به دیگری تبدیل می‌شود، و بین خود دارای سیالیت هستند. در غیر این صورت آنها نمی‌توانند زندگی زنده را منعکس کنند." (۱)

بنابراین، در مطالعه* مفاهیم، کشف این پیوندهای درونی و تبدیل متقابلشان به یکدیگر ضرور است. همچنین است درک ساختار سیستمی که روابط ضرور جوانب اشیا* تحت مطالعه را کپی می‌کند. بایستی توجه داشت که در این روابط منظور از مفاهیم، مقولات است که اشکال عام وجود، جوانب عام و پیوندهای واقعیت عینی را منعکس می‌کنند.

غنای دیالکتیک، اشکال و انسجام درونی آنها را فقط می‌توان بوسیله* بررسی مقولاتی که منعکس کننده* پیوند و بستگی عضوی هستند از طریق تبدیل به سیستمی که در آن هر عنصر در ارتباط معینی با سایر عناصر است آشکار کرد.

ارسطو نخستین کسی بود که به مطالعه* ارتباط مقولات و نیز طبقه‌بندی آنها پرداخت. * لیکن طبقه‌بندی ارسطو نمی‌توانست انعکاس پیوندهای درونی واقعی مقولات باشد زیرا که صرفاً بر بنیان منطق صوری استوار بود. نقش دیگر این طبقه‌بندی آن بود که همه* مقولات شناخته شده را در بر نمی‌گرفت و این مسئله نیز بر شخص ارسطو کاملاً آشکار بود.

مدتها بعد از ارسطو، کانت نیز فعالیتش را بر تجزیه و تحلیل همپیوندی مقولات متمرکز کرد. لیکن طبقه‌بندی وی نیز نقایص مشابهی داشت. چرا که بر بنیان اصول منطق صوری استوار بود. وی طبقه‌بندی مقولات را نه بر اساس موضوع و مقام تاریخی تکامل

آنها، بلکه بر حسب خواص مشترکشان بنا نهاده بود. از اینها مهمتر، شخص کانت، نظیر ارسطو، به هیچ وجه همه مقولات را در سیستم خویش جای نداد.

کانت طبقه‌بندی ارسطو را مورد استفاده قرار داد، لیکن برخلاف سلف خویش آنها را تا حدودی منکی به مراحل تکاملی شناخت کرد، و کوشید که تناسب مقولات را با دوره‌بندی مورد نظرش نشان دهد. برای مثال، بنظر کانت، مقولات زمان و مکان ذاتی مرحله درک حسی پدیده‌ها هستند و در مقابل مقولات کمیت، کیفیت، وضع و جهت معرف مرحله تعقلی اندیشه قرار دارند.

در فلسفه هگل است که بطور همه‌چانه و برای اولین بار این مسئله بررسی می‌شود، و مفهوم کانتی مقولات و علی‌الخصوص گرایش ذهن گرایانه وی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. وی گرچه کانت را به علت ذهن‌گرایی مورد انتقاد قرار داد، لیکن نتوانست پایه‌ریزی صحیحی برای حل مسئله طرح کند. وی کانت را نه به این دلیل که قوانین عام و ضرور را از شعور استنتاج می‌کرد، بلکه به این علت که چرای نتوانسته بود برخورد ایده‌آلیستی خویش را بطور پیکیرانه بکار بندد. مورد انتقاد قرار داد کانت قوانین شعور و اندیشه را فقط در مورد پدیده‌ها بکار گرفته بود، به همین سبب در نیمه راه ایستاده و کل جهان را تهین نمی‌کرد که به چیزی در خور برسد. به بیان دیگر، انتقاد هگل از کانت، از موضع ایده‌آلیستی بود.

طرح هگل برای حل مسئله، بر همان پایه فلسفه ایده‌آلیستی بود، یعنی به پرسش اساسی فلسفه، پاسخ ایده‌آلیستی می‌داد، ولی سیستم مقولاتش را بر بنیاد دیالکتیک استوار ساخت. وی مقولات را در حرکت، تکامل و تحول متقابل نشان داد. در فلسفه هگل، مقولات لحظات یا مراحل تکامل یک ایده خارج و مستقل از انسان و جهان مادی، هستند. تصادفی نبود که علیرغم نبوغ و توانایی در درک ماهیت اشیا و پدیده‌ها، هگل غالباً مجبور می‌شد برای تحقق اصول ایده‌آلیستی‌اش با واقعیات در تضاد بیافتد. علیرغم سیستم متناقض و بی‌نهایت تصنعی که هگل برای مقولات ساخته بود، وی موفق به تهیین برخی از ژرفترین قوانین عام و پیوندهای واقعیات گردید.

تنها در فلسفه مارکسیستی است که مسئله پیوند درونی مقولات او دیدگاه ماتریالیستی و علمی مورد بررسی واقع می‌شود. مارکس در "کاپیتال" به تشریح جوانب سیاسی و اقتصادی مقولات، و لنین در "دفاتر فلسفی" جوانب فلسفی آنها را مورد بررسی قرار داد.

برخلاف هگل که مقولات را لحظاتی در سیر تکاملی ایده مطلق در موجودیت ماقبل الطبیعه آن تلقی میکرد و از همین رو، پیوند درونی آنها را امره فعالیت خلاق اندیشه می‌دانست، لنین مقولات را اشکال عام انعکاس واقعیات و مراحل تکامل در براتیک و شناخت اجتماعی می‌دانست. در هر مرحله از تکامل شعور، خواص عام و پیوندهای نوین کشف می‌گردند. مقولات، خواص ویژه این مراحل را منعکس کرده و

نقاط اتکای نگرش به آنها را ایجاد می‌کنند. یعنی بعد از جدا شدن انسان از طبیعت و تسلط نسبی وی بر آن، تکامل شناخت و سپس تکامل مقولات بمثابة مراحل آن صورت گرفته است. به بیان دیگر، مقولات که جوانب عام و پیوندهای جهان خارج و مراحل تکامل شناخت را منعکس میکنند، لحظاتی هستند که گذار تکاملی شناخت از یک مرحله به مرحله دیگر را به ثبت می‌رسانند. لنین می‌نویسد: "در برابر انسان کلاف پیچیده طبیعت قرار دارد. انسان غریزی و وحشی، خود را از طبیعت تشخیص نمی‌دهد. انسان ذیشعور خود را تمیز می‌دهد، مقولات مراحل این تمیز، یعنی مراحل شناخت از جهان هستند." (۲)

به این ترتیب، لنین پیوند درونی مقولات را از نظم هستی و شناخت استنتاج می‌کند. وی معتقد است که ارتباط بین هستی و شناخت، انعکاس هماهنگی و تطابق جنبه‌های عام پیوندهای واقعیات و حرکت ضرور دانش از مراحل پائین به بالا است.

بنا بر نظر لنین، پیدایش هر مقوله الزاماً مشروط به سیر تکامل شناخت است. ظهور مقولات نوین به این علت است که دانش بشری دانشا در پیوندها و جنبه‌هایی از واقعیات که دیگر متناسب با مقولات موجود نیستند هر چه عمیق‌تر نفوذ کرده است. از اینرو، نیاز به مقولات نوینی که مبین این مراحل باشند بوجود می‌آید.

حال به بینیم در خطوط کلی، ترتیب و توالی اکتساب شناخت انسان بر جوانب عام و پیوندهای جهان پیرامون و همچنین حرکت از یک مقوله به مقوله دیگر چگونه انجام می‌گیرد.

در قیاس با حیوان - که رفتارش بر اساس شرایط و عادات و پهر پایه انعکاس‌های شرطی قرار داشته و همچنین قادر به تمیز خویش از محیط پیرامون نیست - انسان در روند اکتساب شعور، تمیز خویش از محیط پیرامون را آغاز می‌کند، و از شیوه ویژه حیات بمثابة چیزی متفاوت با جهان خارج آگاه می‌گردد. هنگامی که انسان از وجود خویش و جهان خارج آگاه می‌گردد - از انفراد خویش - آن هنگام مفهوم اشیا، امور و پدیده‌های مفرد را می‌آفریند.

همروند با آگاهی یافتن بر انفراد، (با درجه معینی از استقلال) انسان از پیوند با جهان خارج و همچنین پیوند بین اشیا جهان خارج آگاه می‌گردد. به مثابه یک موجود زنده، انسان باید بخورد، بیاشامد، جایی برای زندگی داشته باشد، در مقابل دشمنان از خویش دفاع کند و غیره. لازمه برآوردن این خواسته‌ها و نظایر آنها پیوند عضوی (ارگانیکی) انسان با جهان خارج و استفاده از بعضی اشیا طبیعی است.

کنش متقابل و تحول - یعنی حرکت - در پهن همپیوندی اشیا نهفته است. چون

همپیوندی بگونه‌ای عضوی با حرکت ارتباط دارد، انسان، در روند آگاهی بر همپیوندی بین اشیا، ناگزیر به درک این نکته که اشیا تغییر می‌کنند به بیان دیگر در حرکت هستند - موفق می‌شود. در این مرحله از شناخت، انسان از روابط مکانی و زمانی آگاه می‌گردد و پابستی این ارتباطات (زمان و مکان) را در هر حرکت و گام عملی در نظر بگیرد.

انسان در هر حالت، از شکار گرفته تا ماهیگیری، گله‌داری و کشت، بناگزیر با روابط مکانی و ابعاد مواجه است و پابستی سطوح، فواصل، بلندبها، جهات، عقب و جلو را در حرکت در نظر بگیرد. وی بطور مستمر خواص مکانی را درک کرده و آنها را در فعالیت‌های روزمره‌اش به حساب می‌آورد.

از طریق تغییر اشیا و پدیده‌های طبیعت در روند کار و تهدیل آنها به وسایل زندگی، انسان همچنین به کشف خاصیتی از تغییر به نام تناوب و نیز تطابق و همگونی حالت فعلی و قبلی و نیز بعدی آنها، یعنی حالتی که در آینده ناشی خواهند شد، موفق می‌شود. بنابر این انسان به تدریج بین گذشته، حال و آینده تمیز قائل می‌شود.

انسان همزمان با گذار شناخت از افراد (بین اشیا و پدیده‌ها) به پیوند، حرکت، مکان و زمان با عناصر عام و اقعیت آشنا شده، بر عام آگاهی می‌یابد. شناسایی اولیه هر شیء مفرد در فعالیت‌های عملی انسان، برای وی به مثابه ادراک شیء منحصر بفرد است. اگر این شیء به برآوردن خواسته‌ها بیانجامد، بعنوان مفرد مجزا می‌گردد. کشف اشیائی که قادر به رفع نیازهای انسان بوده اند در طی یک دوره گذار (هم در عمل و هم در ذهن) از یک شیء به چندین شیء و به تعداد کثیری از اشیا صورت گرفته است. مقایسه تعدادی از اشیا با یکدیگر (هم در عمل و هم در اندیشه)، تشابه و ماهیت آنها را آشکار می‌سازند. بر این پایه، ایده عام و در پی آن مفهوم عام بوجود آمده است.

در این مرحله از تکامل شعور (تکوین شعور نوعی مد نظر است)، انسان از کمیت و کیفیت آگاه می‌گردد. هرگاه وی شیء جداگانه‌ای را به عنوان مفرد و یا منحصر به فرد ادراک می‌کند و تلاش می‌ورزد که به ماهیت آن پی ببرد شعور وی کیفیت این شیء را منعکس کرده است. چون شیء به آنگونه که وجود دارد در نظر گرفته شده، یعنی شیء در خود، و بدون هیچ ارتباطی با سایر اشیا، در ابتدا کمیتش غیر قابل تمیز است و در حقیقت در کیفیت مزوج گردیده است. لیکن شناخت با گذار از ادراک شیء به تعدادی اشیا و در مقایسه آنها، هویت مستقل و تشابه آنها و همچنین تفاوت بین آنها را در می‌یابد. در این مراحل بعضی خواص کمی شروع به تظاهر می‌کنند. تجزیه جوانب و خواص کیفیت شروع می‌شود (به دیگر سخن خواص و جنبه‌های کمی که مجموعاً کیفیت را پدید می‌آورند، ادراک می‌گردند). یعنی علاوه بر درک آنکه آن شیئی چیست، اندازه، درجه تجلی و توزیع آن، به یک بیان، کمیت آن، قابل درک می‌گردد.

اشیا و پدیده‌ها در آغاز کشفشان، اتکا و همپیوستگی درونی خواص کیفی و کمی خود را ظاهر نمی‌سازند. ممکن است اینگونه تصور شود که خواص کمی و کیفی دارای استقلال هستند. لیکن با ژرفش دانش، تمیز این خواص و همچنین همپیوندی آنها درک می‌شود. در این موقع پیوند ارگانیک بین جنبه‌های کمی و کیفی کشف گردیده است. این نکته مورد توجه انسانها قرار می‌گیرد که بعضی از کمیت‌ها فقط با کیفیت اکید امعینی مطابقت دارند و برعکس هر کیفیت مشخص دارای کمیت اکید امعینی است.

بعد از درک همپیوندی بین جوانب جداگانه کیفی و خواص کمی اشیا و در نتیجه پیوند درونی کیفیت و کمیت، شرایط لازم درک این مسئله آماده می‌گردد که تغییرات در یک جانب و با کل یک پدیده باعث برخی تغییرات در جوانب و با پدیده‌های دیگر می‌گردند. آنکه مسبب بروز چیزی است علت و آنچه که حاصل می‌شود معلول نامیده می‌شود. شناخت پیوند درونی جوانب کمی و کیفی که باعث کشف علت گشته بود، در ضمن نیاز به فرموله کردن مقولات علت و معلول را مطرح می‌سازد. در همان زمانی که رابطه علت و معلول کشف می‌شود، درک این مسئله که بروز یک پدیده در پدیده دیگر موثر واقع می‌شود امکان پذیر می‌گردد. به بیان دیگر، انسان در این ارتباط عنصر ضرورت را کشف می‌کند. بنابر این در آغاز انسان از ضرورت به مثابه خاصیت علت و معلول آگاه می‌گردد.

در این سیر بازم بیشتر تکامل شناخت، در مفهوم ضرورت تصفیه حاصل شده و توسعه می‌یابد. پدین معنی که نه فقط ارتباطات علی، بلکه هرگونه ارتباطی که تحت شرایط معینی حتماً اتفاق بیافتد، بعنوان ضرورت در نظر گرفته می‌شود.

در سیر تکامل شناخت این پیوندهای ضرور در علوم معمولاً به شکل قانون بیان می‌شود، یعنی مقوله‌ای که ارتباطات پایدار و ضرور را مشخص و منعکس می‌کند.

همزمان با حرکت معرفت از علت به ضرورت و قانون، درک مقولات شکل و مضمون نیز امکان پذیر می‌شود. علت این گذار آن است که معرفت نمی‌تواند درک کشف یک ارتباط علی منفرد توقف کند، بلکه تحت فشار فعالیت عملی که خواستار توسعه هر چه بیشتر شناخت بر اشیا جهان خارج است، از یک پیوند علی به پیوند علی دیگر گذر می‌کند، از توضیح یک خاصیت هستی مادی به خواص دیگر. نیاز به مقوله مضمون در پی افزایش شناخت از ارتباطات علی، حاصل می‌شود. مقوله مضمون معرف کلیه ارتباطات و تغییرات حاصله از آنهاست.

شناخت به ارتباطات و تغییرات حاصله از آنها که شعور انسان گام به گام آنها را بازسازی می‌کند - در ابتدا توسط مجموعه عناصر خارجی ساختار پالسنه پایدار آن که همان شکل باشد انجام می‌گیرد. سپس عناصر داخلی و روابط آنها که همان مضمون است درک می‌شوند. تمیز بین ضرورت و تصادف و فرموله کردن قوانین خاص بخودی خود نمی‌تواند شیء را در کلیت خویش شناساند. شناخت جنبه‌ها و پیوندهای

متفاوت، علیرغم اهمیتشان، تنها جمع مکانیکی این خواص و نه تصور کامل آن را، ارائه می دهند. ولی، یک هستی مادی تنها حاصل جمع جوانب مختلفه اش نیست، بلکه یک کل بهم بسته است. این جوانب در وحدت دیالکتیکی پایکدیگر هستند. از این رو، باید این جوانب و پدیده ها را در سیمای یک کل واحد دید. بازسازی جوانب و ارتباطات ضرور بین اشیا، بهمناگونه که در واقعیت وجود دارند، در شعور انسانی نشانه 'نفوذ شناخت انسان در جوهر، در اساس و در ماهیت است.

حرکت پسوی ماهیت اشیا و پدیده ها با کشف جنبه 'اساسی و تعیین کننده' ارتباطات درونی آنها آغاز می شود. زیرا این جوانب اساسی و پایه ای، شکل گیری شیوه 'تحول و جهت تغییر و تکامل سایر جوانب یک هستی مادی را معین می کنند. به این ترتیب، با حرکت از این جوانب پایه ای شعور می تواند نقش، مقام و اهمیت آنها و همچنین سایر جوانب را بازسازی کند. لیکن انجام این مهم - یعنی درک جوانب پایه ای و ارتباطات آنها بایستی با درک منشأ 'تکامل هر هستی مادی همراه باشد. این مسئله باید مشخص گردد که آن نیروی محرکه ای که این هستی را به جلومی برد و در گذار آن به مراحل تکاملی عالیتر موثر است، چیست؟ این منبع تکاملی، تضاد است. وحدت و مهارزه 'جوانب متضاد و گرایش های ذاتی درون هر روند و پدیده' واقعی است.

تکامل دانش راهی است که موجب ضرورت درک تضاد، یعنی درک وجوه متضاد و گرایش های ذاتی اشیا و پدیده ها می گردد.

با کشف تضاد، در پایه 'هستی و درک این مسئله که تضاد باعث تغییر و تکامل اشیا و پدیده هاست، به فهم این مسئله نیز نائل می گردیم که تکامل از طریق نفی حالات کیفی به وقوع می پیوندد. در تکامل، همه 'چیزهای مثبت مراحل قبلی هر هستی باقی مانده و مراحل قبلی بر پایه 'ثوابت و کیفیتا بالاتر تکرار می شوند.

از طریق بازسازی ماهیت اشیا و پدیده ها در شعور، انسان قادر است که نه فقط آنها را در روابط مشخص فعلی، بلکه در سایر ارتباطات مورد قضاوت قرار دهد. علاوه بر این، اگر چگونگی پیدایش یک شیء و یا پدیده 'مشخص - یعنی اینکه چه مراحل پایه ای را در طی تکامل خویش طی کرده است - را ادراک کرده باشیم قادر خواهیم بود پیش بینی کنیم که این شیء یا پدیده در آتیه و در شرایط متفاوت دیگری به چه صورتی در خواهد آمد. به بیان دیگر، با کشف حالات و واقعیت و امکان ها، قادر به قضاوت در باره 'جوهر آن می گردیم. در اینجا نیاز به تمایز بین واقعیت و امکان پیش می آید.

می توان در جریان پیشرفت علوم، تکامل معرفت از یک مقوله به مقوله دیگر را مشاهده کرد. نظر به اینکه مقولات مراحل ضرورت تکامل دانش اجتماعی هستند، در حرکت تکاملی خویش به سایر عرصه های دانش نیز بسط می یابند.

حال بطور مشخص جریان تکامل دانش الکتریسیته را مورد بررسی قرار می دهیم.

کهرها در آغاز بصورت اشیا 'مجزا و منفرد از هم کشف شد. پیشهوران در هنگام صیقل دادن کهرها متوجه شدند که در هنگام مالش خاصیت جذب اشیا دیگر در آن ایجاد می شود. در آغاز اینها همه مشاهدات جداگانه ای بودند که در موارد جداگانه 'صیقل کهرها، انجام می شد. در پی تکرار این پدیده، رفته رفته به این اعتقاد رسیدند که کهرها جسمی است که بوسیله 'اصطکاک دارای خاصیت الکتریکی می شود. مفهوم الکتریسیته با کشف تعداد زیادی اجسام که در اثر مالش خاصیت الکتریسیته کسب می کردند و همینطور با شکل گیری نظریات هرچه عام تر درباره 'الکتریسیته گره خورده است. در اواخر قرن شانزدهم گیلبرت GILBERT، خاصیت جذب الماس، سنگ صغیر SAPHIRE، یاقوت ارغوانی، بلور صخره، سولفور و صمغ را در پی مالش کشف کرد. در پی این کشفیات، این نظریه قوت گرفت که همه 'اجسامی که هادی الکتریسیته نیستند دارای قدرت جذب اجسام دیگرند. در آغاز قرن ۱۸، پدنهال آزمایشهای متعددی، استیفن گری STEPHEN GRAY نتیجه گیری کرد که حتی اجسامی هم که هادی الکتریسیته هستند دارای چنین خاصیتی هستند. وی اثبات کرد که این اجسام (هادی الکتریسیته) اگر روی مکانی که عایق باشند قرار داده شوند در پی اصطکاک دارای چنین خاصیتی می شوند. در طی این تجارب و آزمایشات خواص کمی و کیفی پدیده 'الکتریسیته نیز کشف گردید. زیرا در پی کشف این مسئله ناشناخته که کهرها بعد از مالش، اشیا دیگر را بخود جذب می کند، کاملا طبیعی بود که برای توضیح این پدیده 'ویژه کوشش بعمل آید، یعنی جانب کیفی آن توضیح داده شود. برای این منظور این پدیده با سایر پدیده های نظیر مقایسه شد. فی المثل در سال ۱۶۰۰، گیلبرت ضمن مقایسه 'پدیده های مغناطیسی و الکتریکی مشاهده کرد که الکتریسیته در پی مالش ایجاد می شود، ولی در اتصال با اجسام دیگر این خاصیت زایل می گردد.

مدتی بعد در سال ۱۶۷۲، فون کیرک ثابت کرد که علاوه بر جذب الکتریکی، خاصیت دفع الکتریکی نیز وجود دارد. در سال ۱۷۲۹، دوفی (DU FAY) از یک رشته آزمایشهای الکتریکی نتیجه گرفت که تمام اجسام را می توان به دو دسته 'مادی و عایق تقسیم کرد.

در سال ۱۷۲۰، دوفی اثبات کرد که الکتریسیته از نظر کیفی همگن نبوده، بلکه دو نوع الکتریسیته به مقدار مساوی در اجسام پدید می آید.

چند سال بعد جان کنتون JOHN CANTON نشان داد که اگر جسمی روی یک عایق قرار داشته باشد و جسم بارداری را نزدیک آن قرار دهیم الکتریسیته جذب می کند. به این ترتیب، با کشف گام به گام خواص الکتریسیته دانشمندان تصویر هر چه

کاملتری از آن پدید آوردند.

بعد از جوانب کیفی پدیده* الکتریسیته، دانشمندان درک جنبه‌های کمی آنرا و چهبه* همت خویش قرار دادند. این محققین، از چارلز کولومب CHARLES COULOMB (و با بهتر بگوئیم کاوندیش CAVENDISH، گرچه خدماتش بر معاصرین معلوم نبود) گرفته تا فاراده FARADAY، در اوج خود، عصر نوینی را برای پدیده الکتریسیته را کشف کردند.

به تدریج که شناخت نسبت به جوانب و پیوندهای ضرور منفرد (قوانین) بین پدیده‌های گوناگون فیزیکی انباشته می‌شد، تلاشهایی در راه کسب آگاهی درباره* اینکه این قوانین چگونه با یکدیگر وابستگی و وحدت دارند و چگونه می‌توان آنها را در درون یک تئوری واحد بعنوان سیستم مفاهیم مربوطه چوهر الکتریسیته قرار داد، انجام می‌شد.

این مرحله با دوره ای که ماکسول MAXWELL تئوری مغناطیس را تکامل داد مشخص می‌شود.

با کشف الکترون با بار منفی و پروتون با بار مثبت، اتم به مثابه* یک هستی مادی متشکل از تعداد برابر الکترون و پروتون شناخته شد. الکترون به عنوان یکی از اجزای* اتم در هر جسم، علت هادی و غیر هادی بودن آن است. جوانب این مسئله در ساختار پوسته* الکترونیکی اتم است. به مجرد اینکه ساختار الکترونیکی اجسام درک شد توضیح پدیده‌های الکتریکی جریان گالوانیک، جریانات گرما الکتریکی و غیره امکان پذیر گردید. معلوم شد که الکترون پایه است، عنصر پایه ای است، و بر بنیاد آن پدیده‌های الکتریکی زیادی را می‌توان توضیح داد، و می‌توان آن را به مثابه* یک کل واحد در نظر گرفت.

تکامل علم الکتریسیته نشان می‌دهد که شناخت در شکل اولیه* خود با کشف بعضی از پدیده‌های جداگانه آغاز می‌شود. این پدیده* منفرد در ابتدا به مثابه* چیزی منحصر بفرد در نظر گرفته می‌شود، ولی مقایسه* آن با پدیده‌ها و چیزهای دیگر جنبه* عام آنرا آشکار می‌کند. بظاهر این حرکت از کمتر* عام به بیشتر* عام و سرانجام به جهانشمول صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر، ترتیب و توالی معرفت بر اشکال عام وجود، خواص عام و پیوندهای واقعیت در عرصه* پدیده* الکتریسیته بطور پایه‌ای بر ارتباطات آنها به مثابه* مراحل مختلفه و تکامل شناخت اجتماعی اشپایان دارد. شناخت اشکال عام وجود در بی فعالیت‌های عملی حاصل می‌شود. در روند تحول هدفمند واقعیت، این خواص عام و ارتباطات، نه فقط بصورت تصاویر ایده آل و مفاهیم، که خود در سیر تکامل شناخت پدید می‌آیند، بلکه از طریق وسایلی که انسانها می‌سازند و اشکال فعلیتی که اختیار می‌کنند بروز می‌نماید. پدین معنا که در روند شکل‌گیری این یا آن مقوله، نه فقط

ماهیت ویژه* مرحله* منطبق بر آن در تکامل شناخت، بلکه همچنین اشکال مشخص غالب فعالیت انسانها در یک دوره* تکامل تاریخی جامعه و بطریق اولی شکل ارتباطات آنها با هم و با طبیعت دخالت دارد. فی المثل انسان، از هم پیوندی ارتباط متقابل و حرکت و تغییر به عنوان اشکال عام وجود در مراحل آغازین تکامل دانش آگاهی یافت که در واقع عناصر عام ضرور در روند کار بودند. این مرحله را می‌توان دوره* تحول انقلابی اشیاء و طبیعت به وسایل معاش تعبیر کرد.

هدف فعالیت انسان در روند کار تغییر یک شیء یا پدیده* طبیعی از طریق تاثیر-گذاری بر آن به وسیله* شیء دیگر است (یک ابزار، یک وسیله* کار)، یعنی با گذاشتن این اشیاء در ارتباطات معینی با یکدیگر. در روند کار، از طریق گذاشتن اشیاء در ارتباطاتی متفاوت با آنچه که در حالت طبیعی دارند و نیز ایجاد امکان تاثیر گذاری آنها بر یکدیگر، انسان توفیق یافت آنها را بگونه ای که مورد نیاز هست تغییر دهد، و آنگاه که این اعمال را هزاران و میلیونها بار انجام داد، بطور اجتناب ناپذیری به این نتیجه رسید که هر چیز در محیط پیرامونش در حالت همپیوندی و ارتباط متقابل و تغییر است. در حقیقت، اعتقاد به اینکه اشیاء جهان در حالت همپیوندی و ارتباط متقابل و لذا قادر به تغییر و تحولند، شرایط لازم را برای سازماندهی آگاهانه و تکامل هر چه بیشتر تولید فراهم آورد. اگر انسان نمی‌دانست و یا متقاعد نبود که اشیاء پیرامونش قادر به تغییر هستند، هیچگونه تلاشی برای تاثیر گذاری بر آنها نمی‌کرد و در نتیجه هیچ نوعی از تولید را سازماندهی نمی‌کرد. این حقیقت که نزد پیشینیان ما تولید بسط و گسترش یافته است، بیانگر این حقیقت است که آنان از خواص اشیاء پیرامون جهان تغییر پذیری و کنش متقابلشان آگاه بودند و نیز اینکه او این دانش بطور موفقیت آمیزی در کارهایشان استفاده کردند.

این روند در تکامل تکنولوژی نیز به خوبی مشهود است. گواه این امر راههای اولیه* درست کردن آتش از طریق اصطکاک یک شیء بر شیء دیگر است، و همینطور اولین ماشینهای الکتریکی که بر پایه* کنش متقابل ساخته شدند، می‌باشد.

اگر بخواهیم از تاثیر فعالیت عملی (پراتیک) درباره* تکامل مقولات و خصوصا تاثیر آن روابطی که در جامعه بین مردم وجود دارد. مثالی بیاوریم باید از مراکلیتوس یاد کنیم که پیوند و تغییر جهانشمول را بر پایه* وحدت و جهانشمولی طبیعت اولیه* تمام اشیاء و عالم وجود اثبات می‌کرد. وی استدلال می‌کرد که علت همپیوندی و تبدیل پدیده‌های قابل رویت در جهان به یکدیگر آن است که همگی دارای یک ماهیت هستند؛

آتش. وی در توضیح منظر خویش به مقایسه* روابط کالایولی آن عصر و نقش ویژه* مثلا اشاره کرد که: "همه* اشیاء با آتش مبادله می‌شوند و آتش با همه* آنها به همانگونه

وابستگی شکل گیری مقولات دیالکتیک و انعکاس جوانب عملی در آنها همیشه از سوی مارکس و انگلس تأکید می‌شد. برای مثال برای نشان دادن پیوند مقولات مفرد و عام و اشکال زندگی و فعالیت مردم، مارکس نوشت: "آیا واکنش هگل پیر چه می‌بود اگر می‌شنید که عام به زبان آلمانی و نورس DAS ALLGEMEINE معنائی به جز زمین مشترک ندارد، و خاص DASSONDER, BESONDERE نیز یعنی مالکیت جداگانه‌ای که از آن زمین مشترک جدا شده است؟ مقولات منطقی بنا بر این در نتیجه روابط بین انسانها پدید می‌آیند" (۴)

همه اینها نشانگر آن است که مقولات نه فقط مراحل شناخت بلکه مراحل در تکامل پراتیک اجتماعی و روابط انسانها با یکدیگر و نیز با طبیعت است. مقولات به مثابه مراحل تکامل معرفت و پراتیک اجتماعی، نه فقط اشکال جهانشمول وجود، خواص جهانشمول و پیوندهای واقعیت و قوانین عام آنها، بلکه همچنین حرکت دانش از سطحی به اعلی، قوانین عملکرد و تکامل اندیشه نیز هستند.

لنین می‌گوید: "مقولات اندیشه ابزار کمی انسان نبوده، بلکه بیان قوانین حاکم بر طبیعت و انسانند" (۵). و در جای دیگر به هنگام نقل قول از هگل که "حرکت شعور نظیر تکامل همه انواع زندگی طبیعی و معنوی، بر پایه ضروریات مطلق است که محتوای منطق را بوجود می‌آورد". لنین می‌گوید: "این گفته را باید برعکس کرد و منطق و تئوری شناخت از تکامل همه زندگی طبیعی و معنوی مشتق می‌شود" (۶)

به این علت که مقولات در طی تکامل شناخت اجتماعی شکل می‌گیرند، لاجرم پیوندهای ضرور و روابط منطقی با آن را نیز پدید می‌کنند.

ساختار فعالیت ذهنی، ساختار منطقی دانش و اشکال جهانشمول حرکت اندیشه در روند شناخت پراتیک شیئی نیز با مقولات ارتباط دارند. انسان از طریق شبکه مقولات به شناخت که در شعورش شکل می‌گیرد می‌رسد. انسان به ترکیب مقولات دست می‌زند، و بدین وسیله خواص ذاتی و روابط اشیا را کشف می‌کند. در هنگام آگاهی یافتن بر خواص کمی و کیفی اشیا، ذهن به کشف پیوندهای ذاتی و قوانین عملکرد تکاملی آنها پی می‌برد.

از بیان تمام این مطالب نتیجه می‌گیریم که ساختار مقوله‌ای در همان زمان که حرکت اندیشه به سوی حقیقت را تا مین می‌کند، در هر فعالیت عملی و معرفتی آنرا مورد آزمایش قرار می‌دهد، و از طریق این تکرار مداوم و تأکید آن راه صورت قضیه‌ای در می‌آورد که دیگر جای هیچگونه شک در جهانشمول و حقیقی بودنش وجود ندارد.

۲- رابطه بین مقولات و قوانین دیالکتیک

وجه مشترک قوانین و مقولات در آن است که هر دو اشکال جهانشمول موجودیت

ماده را منعکس می‌کنند. تضاد، همپیوندی بین کمیت و کیفیت و نفی حالات و هستی‌های مادی بوسیله حالات و هستی‌های مادی دیگر به همان اندازه جهانشمول است که علیت، شکل و مضمون، ضرورت و قیصره. لیکن حتی با وجود این وجه مشترک، بین قوانین و مقولات دیالکتیک تفاوت‌هایی وجود دارد. قوانین دیالکتیک پیوندها و ارتباطات جهانشمول چاری در طبیعت، جامعه و شناخت انسانی را بیان می‌کند. مقولات، علاوه بر این، جهات و خواص جهانشمول آنها را نیز منعکس می‌کند. به عبارت دیگر، محتوای مقولات از محتوای قوانین غنی‌تر است.

مثلاً قانون تحول تغییرات کمی به کیفی تنها همپیوندی کیفیت و کمیت را منعکس می‌کند. در حالی که محتوای مقوله کمیت شامل خواصی است که علاوه بر کمیت و نظم، قوانین همپیوندی بین کمیت و کیفیت را نیز در بر دارد. همین مطلب در مورد مقوله کیفیت نیز صادق است. محتوای آن، نه فقط شامل خواص نشانگر کیفیت می‌شود بلکه همچنین خواصی که بیانگر همپیوندی آن با کمیت است را نیز در بر می‌گیرد. در مقوله کیفیت این حقیقت نهفته است که کیفیات متفاوت از تفاوت‌های کمی ناشی شده و در نتیجه تغییرات کمی موجب تغییرات کیفی است و قس علیها.

همین امر در رابطه با محتوای قانون وحدت و مبارزه تضاد و محتوای مقوله تضاد مصداق دارد.

قانون وحدت و مبارزه تضاد این حقیقت را منعکس می‌کند که بین ضدین، که در عین حال در وحدت بسر می‌برند، مبارزه‌ای جاری است. و این مبارزه در نهایت به حل تضاد و گذار یک چیز از یک حالت کیفی به حالت کیفی دیگر می‌انجامد. محتوای مقوله تضاد نه تنها همه این‌ها، بلکه عناصر دیگری را نیز در بر دارد. مقوله تضاد بیانگر این حقیقت است که تضاد، فعل و افعال بین جنبه‌های متضاد، یعنی مبارزه تضاد است. علاوه بر مقوله تضاد نشانگر ضرورت تمیز بین تضادهای داخلی و خارجی، ضروری و غیر ضروری، اساسی و غیر اساسی و عمده و غیر عمده است. مقوله تضاد همچنین به نقشی و اهمیت تضاد در تکامل هستی‌های مادی و پیوندهای این حقیقت، که منبع حرکت و تکامل است، اشاره دارد. بنا بر این محتوای مقوله "تضاد" بسیار غنی‌تر از قانون وحدت و مبارزه تضاد است. هر این بنیان، در مقولات و قوانین مربوطه هم وجه مشترک و هم تمایز وجود دارد.

مقوله مضمون و شکل و قانون مربوطه که شکل توسط مضمون تعیین می‌شود را در نظر بگیرید. نکته اصلی که توسط این قانون اثبات می‌شود آن است که در رابطه بین مضمون و شکل، مضمون عامل تعیین کننده است و در قبال مضمون نو و یا تغییر یافته شکل نو و یا تغییر یافته‌ای را ایجاد می‌کند. دامنه انعکاس مقولات شکل و مضمون از این فراتر است. مقوله مضمون نه فقط بیانگر آن است که در رابطه با شکل تعیین کننده

است، بلکه حاری این حقیقت است که مضمون مجموعه* روندهای درونی یک چیز و یا یک پدیده است که دائماً در حال تغییر و سیالیت است و در تکامل خویش شکل را ایجاد می‌کند. یعنی شکل مربوطه ناگزیر از تنوع برخوردار می‌شود.

این واقعیت که مقولات در محتوای خویش قوانین مربوطه را نیز در بر می‌گیرند همچنین از این امر نتیجه‌گیری می‌شود که اکثر قوانین دیالکتیک موضوع مستقل مطالعه نیستند. غالب این قوانین پیمانه* عناصری در محتوای مقولات مطرح هستند. مثلاً قانون علیت موضوع تحقیق چندانی نیست، بلکه در پیوند با مقولات علت و معلول به پیمانه* بخشی از محتوای آنها مطرح است.

با این وجود قوانینی در دیالکتیک وجود دارند که نمی‌توان آنها را صرفاً عنصری از محتوای مقولات عینی دانست، بلکه قائم به ذات هستند. این قوانین عبارتند از قانون تحول تغییرات کمی به تغییرات کیفی، قانون وحدت و مبارزه* اضداد و قانون نفی در نفی. این قوانین بدان علت مستقل نیستند که محتوای آنها چرایی از محتوای هیچ مقوله‌ای نیست، بلکه بدان علت است که برخلاف سایر قوانین دیالکتیک قوانین بنیادینی هستند که سایر قوانین از آنها ناشی شده و از طریق آنها به این و آن شکل متجلی می‌گردند. مثلاً قانون وحدت و مبارزه* اضداد برخی جهات فعل و انفعال بین مفرد و عام، کمیت و کیفیت، علت و معلول، شکل و مضمون، ضرورت و تضاد، امکان و واقعیت و غیره را تعیین می‌کند و خود را از درون آنها متجلی می‌سازند. در واقع خاص و عام، شکل و مضمون، ضرورت و تضاد، امکان و واقعیت و غیره اضدادی هستند که تحت شرایط معینی به یکدیگر تبدیل شده و یا به وحدت می‌رسند.

قانون تحول تغییرات کمی به کیفی نیز به همین صورت عمل می‌کند. این قانون خود را در فعل و انفعال عناصر و یا چینه‌هایی که برسپله* جهت مقولات منعکس میشوند بروز می‌دهد. مثلاً یک تغییر در کمیت مفرد ناگزیر به تغییر در عام می‌انجامد (کیفیت نو) و بالعکس، یک تغییر کمی در عام آنها به چیزی که مفرد است بدل می‌کند. انباشت تغییرات کمی در مضمون دیر یا زود تغییری در شکل را موجب می‌شود که با گذار هستی مادی به یک حالت کیفی نوین همراه است.

فهرست منابع:

- ۱- مجموعه آثار لنین، جلد ۲۸، به زبان روسی، صفحه ۲۵۲.
- ۲- همانجا، صفحه ۹۳.
- ۳- بخش‌هایی از اثر هراکلیتوس «فیه سیوس دربارہ» طبیعت، انتشارات بالتیمور، سال ۱۸۸۹، به زبان انگلیسی، صفحه ۸۹.
- ۴- منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۷۵، صفحه ۱۹۰.
- ۵- مجموعه آثار لنین، جلد ۲۸، صفحه ۹۱.
- ۶- همانجا، صفحه ۸۸.

* این مقولات عبارتند از جوهر که اصل محسوب می‌شود و مقولات نه گانه* بعدی که عرض بودند، کم، کیف، این (زمان)، متنی (مکان)، وضع، چده یا ملک یا له، فعل، انفعال و اضافه.

استفاده استادان و دانشجویان و پژوهشگران و دسترسی آنان به پیشرفته ترین دستاوردهای علمی و نظری در سطح جهان - و همه اینها در چهارچوب نظام مدون آموزشی و پژوهشی، هماهنگ با نیازهای کشور، از اهم مسائلی است که باید همیشه مورد توجه باشد. متأسفانه امکانات آموزشی و پژوهشی در کشور، بسیار ابتدائی و کم است. آزمایشگاهها و انستیتوها با وسائل پیشرفته مجهز نیست. زمینه تحقیق و دستیابی به تازه های علم و فن بسته است و این امر موجب ادامه و افزایش حضور کارشناسان خارجی در عرصه تولید می شود که با در نظر گرفتن منافع انحصارهای امپریالیستی عمل می کنند.

همچنین، آزادی آموزش و پژوهش - بدون هیچ قید و شرط دست و پاگیر، خودداری از بستن راه ورود کتابها و نشریات مربوطه و ایجاد زمینه برای دسترسی دائمی به تازه های علمی و نظری از طریق ارتباط متقابل و گسترده با دانشگاه های معتبر جهان نقش مهمی در پیشرفت کار دانشگاه ها و تاثیر مستقیم آن در تولید، اقتصاد، بهداشت، درمان و غیره دارد. تدریس و پژوهش آزادانه در درجه اول در حیطه علوم اجتماعی، امری است ضروری - که متأسفانه در برخی کشورها و از جمله ایران همواره با موانع بسیار روبرو بوده است. علاوه بر این، تحریم برخی دروس و رشته ها از جمله و بویژه در علوم طبیعی در سال های اخیر در کشور ما بی آمدهای بسیار منفی داشته است.

امر پژوهش در درجه اول عمدتاً در پیوند تنگاتنگ با نیازهای صنعتی است، بطوری که در کشورهای پیشرفته نتایج پژوهش های علمی مستقیماً در روند تولید صنعتی اثر می گذارد و نیز دستاوردهای پژوهشی در علوم پزشکی، پس از حصول اطمینان مستقیماً به سیستم درمان و بهداشت منتقل می گردد. به موازات این انتقال مستقیم، انتقال غیر مستقیم نیز صورت می گیرد و آن انتقال دستاوردهای پژوهشی - اگرچه نه به سرعت و بلافاصله - به سیستم آموزش دانشگاهی و دانشجویان است - که بعدها باید در اداره جامعه و تولید نقش داشته باشند.

متأسفانه در همه زمینه های پیشگفته کار دانشگاههای کشور با بن بست روبرو بوده و یا به کندی پیش رفته است. از طرفی سرمایه گذاری لازم و کافی انجام نشده، از طرف دیگر سلطه دیدگاههای ارجحی - مذهبی برخی امکانات موجود در آغاز انقلاب را هم از بین برده است. به همه اینها باید تصنیف هزاران استاد و پژوهشگراندیش و جایگزینی گروهی استادان و پژوهشگران عمدتاً بی تجربه و کم تجربه در دانشگاه ها و نیز نبود امکان برای تامین زندگی کادر آموزشی و پژوهشی و اداری دانشگاهها را افزود. کار به جایی رسیده که رئیس جمهور جدید ج.ا.کنار گذاشتن استادان و دانشجویان و کارگزاران دانشگاهی غیر "حزب الهی" را "گذشتن از بخشی از امکانات" می داند و نیز بر ضرورت فراهم ساختن موجبات رفاه نسبی استادان و دانشجویان تاکید می کند (۱).

برای آن که در جریان وضع اسفبار آموزش و پرورش دانشگاهی کشور قرار بگیریم، به برخی روزنامه های مجاز کشور در ماههای اخیر مراجعه می کنیم؛

برخی مسائل و دشواری های زندگی دانشگاهی و دانشجویی

مسائل دانشگاهی و دانشجویی و دشواری های ناشی از آن امروزه افزون تر از همیشه رخ می نماید. برپاره ای از این مسائل و دشواریها می توان نکاهی گذرا داشت.

امکانات و آزادی آموزش و پژوهش

امکانات آموزشی و پژوهشی دانشگاههای کشور به هیچ وجه متناسب با نیازهای جامعه نیست.

کار دانشگاهها، موسسات، انستیتوها و آزمایشگاههای پیرامون آنها عموماً در دو بخش خلاصه می شود: تدریس و پژوهش علمی - که با یکدیگر در پیوندند. هر چه دایره پژوهش علمی گسترده تر باشد و نیروهای متخصص بیشتری را به خود جذب کند و هر چه تلاش بیشتری در زمینه انتقال دستاوردهای پژوهشی و علمی به سیستم آموزشی دانشگاهی صورت گیرد، امکان تربیت متخصصان در شئون مختلف زندگی اجتماعی و اقتصادی بیشتر می شود.

آموزش و پژوهش علمی در دانشگاهها در درجه اول به امکانات لازم نیاز دارد، که خود در گرو سرمایه گذاری کافی است. جذب متخصصان و دانشمندان، تربیت و تکمیل دائمی کادر آموزشی و پژوهشی، تاسیس و تجهیز مراکز آموزشی و پژوهشی و آزمایشگاه ها برای

در اردیبهشت ماه امسال، روسای دانشگاهها و موسسات آموزش عالی کشور در پایان يك گردهمایی دوازده روزه در نامه ای به مسئولان طراز اول ج. ا. چنین نوشتند: "ایران در قبال هر یکصد هزار جمعیت دارای ۴۸۰ نفر دانشجو در مقاطع کارشناسی و بالاتر است، درحالی که رقم مشابه آن در ترکیه ۱۰۰۰ نفر، در ژاپن ۲۰۰۰ نفر و در کره جنوبی ۳۶۰۰ نفر است". همچنین افزوده شده است: "سهم تحقیقات از درآمد ناخالص ملی در کشورهای پیشرفته کلاً بالای ۲ درصد و در ژاپن ۴ درصد است، در صورتی که طبق آخرین آمار در سال ۶۷ این رقم ۰٫۲۱ درصد است. از نظر نیروی محقق نیز در کشورهای پیشرفته نوعاً بالای ۲ هزار در میلیون و در ژاپن ۵ هزار نفر در میلیون، ولی این رقم در ایران ۸۲ نفر است" (۲). با نگاهی گذرا به این ارقام می توان دریافت که تفاوت از کجا تا به کجاست؟ با توجه به رشد ۲/۸ درصدی جمعیت کشور، و نیز بحران اقتصادی و کم توجهی مسئولان به گسترش امکانات دانشگاهی و ضرورت در نظر گرفتن بودجه کافی برای اموریاد شده، اگر وضع به منوال کنونی پیش برود در آینده هر سال شاهد کاهش شمار دانشجویان نسبت به هر صد هزار نفر، سهم تحقیقات و نیروی پژوهشگر هم خواهیم بود. لازم به یادآوری است که رژیم ج. ا. حتی بخش قابل ملاحظه ای از بودجه ای را که خود برای "وزارت فرهنگ و آموزش عالی با همه دانشگاهها و تاسیسات تحقیقاتی اش" در نظر می گیرد بدون هیچ نوع احساس مسئولیتی کاهش می دهد. مثلاً در سال ۶۷ کل بودجه ارزی این وزارتخانه ۲۰ میلیون دلار بوده - که خود نمی توانست گرهی از مشکلات بزرگ دانشگاهی بگشاید - با اینهمه به گفته نجفعلی حبیبی نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی، قرار بود که به دلیل کسر بودجه فقط ۱۱ میلیون دلار آن پرداخت شود. این نماینده تأکید کرد که در زمینه پرداخت همان ۱۱ میلیون دلار نیز تخلفاتی صورت گرفت (۲). رژیم ج. ا. به تبلیغات "اسلامی" بیشترین بها را می دهد و گسترش امکانات دانشگاهی که مستقیم و غیرمستقیم در روند تولید و صنعت و اداره جامعه موثر است برای آن در درجه دوم اهمیت است. کافی است به عنوان مشت نمونه خروار به تبصره ۱۵ لایحه بودجه سال ۶۸ نگاهی کنیم. مبالغ زیر "بدون الزام به رعایت قانون محاسبات عمومی کشور و سایر مقررات عمومی دولت" به مراکز مذهبی اختصاص داده شده است:

- ۲۸۵ میلیون ریال به "مدرسه عالی تربیتی و قضایی طلاب قم"؛
 - ۴۰۰ میلیون ریال به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای "گسترش فرهنگ اسلامی و حمایت از مستضعفان سایر کشورها"؛
 - ۶۰۰ میلیون ریال به "سازمان تبلیغات اسلامی"؛
 - ۴۵۰ میلیون ریال به "دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم" و ...
- اگر ارقام سرسام آوری را هم که از حساب های مختلف خمینی به حساب حوزه ها جاری شده در نظر بگیریم اهمیت تبلیغات "اسلامی" و کم توجهی سران رژیم به پیشرفت کار دانشگاه ها در جهت رشد و ترقی کشور و تربیت متخصصان علمی و فنی برای اداره کشور

کاملاً روشن می شود.

درباره گزینش دانشجو

تلاش برای افزایش شمار دانشجویان و دگرگونی ضوابط گزینش دانشجو و این هر دو در چارچوب گسترش امکانات آموزش دانشگاهی از اهم وظائفی است که در برابر جامعه قرار دارد. چنانکه اشاره شد، مجموعه امکانات دانشگاهی در حد پذیرش ۴۸۰ نفر نسبت به هر صد هزار نفر از جمعیت است. همچنین گفته شد که با افزایش مستمر جمعیت، در صورت عدم سرمایه گذاری و ثابت ماندن امکانات دانشگاهی نسبت فوق سال به سال کمتر می شود.

برای آن که ملموس تر بتوانیم ابعاد نیاز به گسترش امکانات و افزایش ظرفیت پذیرش دانشجو را درک کنیم کافی است به آمار شرکت کنندگان و پذیرفته شدگان کنکور در دو سال اخیر مراجعه کنیم:

- سال ۶۷: کل شرکت کنندگان کنکور ۶۴۰۵۰۰ نفر؛

پذیرفته شدگان به دانشگاه ۶۵۱۲۰ نفر (تقریباً کمی بیش از ۱۰ درصد)؛

- سال ۶۸: کل شرکت کنندگان کنکور ۷۵۲۳۴۲ نفر؛

پذیرفته شدگان به دانشگاه ۵۸۲۱۷ نفر (تقریباً ۷/۷ درصد).

می بینیم در هر سال حدود ۹۰ درصد شرکت کنندگان در کنکور که اکثریتشان به تازگی دوره آموزش دبیرستانی را به پایان رسانده اند سرخورده به دامان جامعه باز می گردند. البته برای درصد کمی از جوانان که از امکانات مالی برخوردارند و یا می توانند با مشکلات فراوان مخارج لازم تامین کنند، امکان ادامه تحصیل در خارج از کشور و یا در "دانشگاه آزاد اسلامی" در ازا پرداخت مبالغ گزاف وجود دارد. ولی این امکان نیز محدود است و همگان را در بر نمی گیرد.

اما همین تعداد اندک پذیرفته شدگان به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی دولتی پیش از آن که صلاحیت علمی داشته باشند باید از نظر "سیاسی" و "عقیدتی" مورد تأیید چشم و گوش های رژیم قرار گیرند. در سال های پس از "انقلاب فرهنگی" بخش بزرگی از مستمدرترین و باهوش ترین جوانان کشور که در کنکور پذیرفته شده بودند، فقط به دلیل دگراندیشی و "وابستگی به گروه ها" از ادامه تحصیل در دانشگاه بازماندند و جای آنان را جوانان "حزب الهی" پرکردند - و چه سوء استفاده هائی که در این میان نشد.

البته بین افراد متعلق به گرایش های گوناگون مذهبی، فکری و سیاسی در میان داوطلبان ورود به دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی نیست. معیار گزینش دانشجو باید شایستگی و استعداد شرکت کنندگان در آزمون های ورودی باشد و نه "حزب الهی" و "غیر حزب الهی" بودن.

حال که سخن از رد هرگونه تبعیض است، ضروری است که تبعیض بین دانشجویان و

داوطلبان زن و مرد شرکت کننده در کنکور را نیز یادآور شویم. این دیگر بر همگان روشن است که پس از "انقلاب فرهنگی" برخی از رشته های درسی دانشگاه ها "مردانه" شده اند و یا در صد پذیرش زنان در برخی رشته ها بسیار پایین تر از مردان است. از تکرار محدودیت ها و فشارها و دشواری هایی که در محیط دانشجویی برای زنان و دختران وجود دارد و هر روز ابعاد و اشکال جدیدی می گیرد، می گذریم.

وضع معیشتی و مسکن دانشجویان

دانشجویان دانشگاه ها و مدارس عالی اغلب از میان خانواده های کم درآمد برخاسته اند و به تنهایی قادر به تامین هزینه گران مسکن و زندگی خود نیستند. بخشی از این دانشجویان در مقابل تمهیدی که می دهند "به قدر قوت لایوت و نان جوینی" کمک هزینه تحصیلی دریافت می کنند که باید با آن علاوه بر تامین زندگی و مسکن و هزینه سالانه خرید کتاب، (به بهای بسیار گران) دیگر امکانات درسی مورد نیاز خود را تامین کنند. تازه همین مقرری ناچیز هم که کفاف مخارج دانشجویان را نمی دهد بواقع پرداخت نمی شود. در این میان بدابحال دانشجویی که متاهل باشد. بگذارید بخشی از نامه يك دانشجوی متاهل را، که در یکی از روزنامه های مجاز کشور منتشر شده است با هم مرور کنیم، تاوضع اسفناک زندگی دانشجویان ملموس تر باشد. این دانشجو پس از برشمردن نمونه هایی واقعا دردناک از محرومیت ها و دشواریهای زندگی اش، می افزاید: "بگذارید بگویم که به خدا قسم اینگونه نمی شود درس خواند. اگر باور ندارید می توانید تحقیق کنید تا به این باور برسید و اگر باور دارید پس چاره ای بیندیشید. نگذارید تا این حد از ارزش و شخصیت انسانی و علمی دانشجوی مسلمان پایمال شود و روحیات و استعدادهایش از بین برود. من نمی دانم که آیا واقعا و حقا نمی شود کاری کرد همین مقرری پرمنت و تمهیدبار ما در پایان ماه بطور مرتب به دست دانشجو برسد؟..." (۴)

در مرکز مشکلات و دشواریهای زندگی دانشجویی ضرورت تامین خوابگاه در مرحله اول برای دانشجویان "غیر بومی" وجود دارد. در چند سال اخیر ج. ا. کوشید تا با تاسیس مدارس عالی در مراکز استانها و برخی شهرستانها و تاکید بر ضرورت بومی بودن دانشجویان از این مشکل بکاهد. اما این اقدام نتوانست موثر واقع شود، از جمله به این دلیل که موسسات آموزش عالی جدید اغلب فاقد استادان با تجربه است و سطح آن با دانشگاههای بزرگ کشور قابل مقایسه نیست. هم اکنون به گفته دکتر امن زاده، معاون امور دانشجویی وزارت بهداشت و درمان و امور پزشکی، حدود ۹۰ درصد دانشجویان دانشگاههای کشور "غیر بومی" هستند. اگر بخش کوچکی از این دانشجویان بتوانند با استفاده از امکانات شخصی مسکن خود را تامین کنند، بقیه قادر به این کار نیستند. در این صورت دوره در برابرشان باقی می ماند، استفاده از خوابگاههای دانشجویی - که شامل بخش ناچیزی از



- ۱- "اطلاعات" ۲۱ آذر ۶۷
- ۲- "اطلاعات" ۳۱ اردیبهشت ۶۸
- ۳- "اطلاعات" ۱۳ آبان ۶۷
- ۴- "کیهان" ۲۹ تیر ۶۸
- ۵- "اطلاعات" ۲۱ شهریور ۶۸
- ۶- "اطلاعات" ۱ تیر ۶۸

دانشجویانی می شود - و یا در نهایت ترك تحصیل . راه دیگری که می ماند آنست که دانشجویان در کنار درس به شغل های کاذب روی بیاورند و وقتی را که باید به آموزش و پژوهش بگذرانند صرف سیکارفروش و کارهایی از این قبیل کنند اخیرا دکتر معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، در مصاحبه ای با صدا و سیما ج. ا. رسما اعلام کرد: "از نظر خوابگاه برای اسکان ۵۰ هزار دانشجو کمبود داریم که با مشارکت بانک ها برای اسکان ۲۱ هزار نفر اقدام شده و امسال برای ۱۲ هزار نفر از این تعداد خوابگاه آماده است..." (۵) معلوم است تا چنین وعده هائی جامه عمل نپوشد، دهها هزار دانشجو مستاصل خواهند شد . همینجا باید گفت که برخی دانشگاه ها دارای سرویس های رفت و آمد محدودی هستند که اغلب به دلیل دیدگاههای ارجحی مسئولان "زنانه" اند. دانشجویی در نامه به اطلاعات می نویسد: "بارها اتفاق افتاده که سرویس خواهران در حالیکه ده یا پانزده نفر بیشتر را سوار نموده، راهی دانشگاه یا دانشکده ها شده، حال آنکه در مراکز دانشگاهی حتی اثری از سرویس برادران به چشم نمی خورده است و..." این دانشجو "فرهنگ حاکم بر جامعه" و "مقررات خشک و دست و پاگیر" را مورد اعتراض قرار می دهد. (۶) اینها که گفته شد واقعا هم مشت نمونه خرواری از مسائل و دشواریهای زندگی دانشگاهی و دانشجویی کشور بود.

پایان سخن

می توان گفت که شرایط عمومی سیاسی - اجتماعی کشور و مبارزه دانشجویی عملا سبب شکست "انقلاب فرهنگی" و شعار "وحدت حوزه و دانشگاه" شده است. با آن که نهادهای "اسلامی" و اطلاعاتی و امنیتی دانشگاه ها با ایراد فشارهای خردکننده انواع مزاحمت ها را برای دانشجویان معترض و ناراضی فراهم می کنند و موج تصفیه دانشجویان و استادان "دگراندیش" فرو نمی نشیند، اما جو عمومی دانشگاه بفتح رژیم نیست. حتی بخش مهمی از دانشجویان مسلمان و "خط امامی" که تا چندی پیش در چارچوب سازمان های دانشجویی معینی (که ظاهرا در سیاست کشور هم اظهار وجود می کنند) فعالیت می کردند، امروزه با مشاهده وضع ناهنجار سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور دچار انفعال شده اند و باید تلاش شود که آنان به سمت برای مبارزه در راه آزادی و صلح جلب شوند. محیط دانشجویی زمینه ساز مبارزه است و با توجه به شرایط سیاسی - اجتماعی جامعه و نیز سنت دیرین مبارزاتی در دانشگاه های کشور، با کوشش دانشجویان و استادان مترقی می تواند در درون خود نطفه های جدید مبارزه را رشد و بهم پیوند دهد. هر چه تلاش در سازمان یاتکی و همه گیر شدن مبارزه صنفی - سیاسی دانشجویان بیشتر باشد، راه برون رفت از مسائل و دشواریهای دانشگاهی و دانشجویی نیز بازتر خواهد شد.

بسوی

دریافت امروزین

از سوسیالیسم

ماهی یکبار، بطور مرتب، در حضور آکادمیسین کودریاوتسوف، دستیار ریاست فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، دانشمندان جامعه شناس برجسته و روسای برخی از انستیتوها گرد هم می آیند در جلسات سمینار بخش علوم اجتماعی، مقالات و خبرهایی که به مسائل روز تئوری و پراتیک سوسیالیسم، دگرگونسازی و نوسازی جامعه ما اختصاص دارند در محیطی آزاد و سرشار از خلاقیت مورد بررسی قرار می گیرند. در این سمینار دانشمندان زیر شرکت می کنند: ل. ای. آبالکین، ا. ت. باگامولوف، آ. ب. بوتنکو، آ. آ. گالکین، و. ی. کولیف، ت. ای. راسلاوسکایا، آ. ک. زردراومیسلاف، ای. د. کوالچنکو، یو. آ. کراسین، ک. ل. سمیرنوف، و. س. ستین، ب. ن. توپورنن، ی. ب. چلیشف، و. آ. یادوف، ر. گ. یانوفسکی و عده ای دیگر.

امروزه، هنگامیکه جستجوی فعال راه دگرگونی انقلابی جامعه در جریان است، اندیشه های سازنده و غیر معمول دانشمندان جامعه شناس، دربرگیرنده علائق مسلم کسانی است که در فکر سرنوشت سوسیالیسم هستند. به درخواست روزنامه "پراودا" بخش علوم اجتماعی هیئت رئیسه فرهنگستان علوم شوروی بر اساس بحث های سمینار، مقاله "بسوی دریافت امروزین از سوسیالیسم" را تهیه کرد. با چاپ این مقاله همگان را فرا می خوانیم که بحث درباره مسائل پیشگفته را پیگیری کنند.

*

هراندازه روند دگرگونسازی در جامعه شوروی بیشتر گسترش می یابد، به همان نسبت روشن تر می گردد که سخن نه بر سر ظاهرآرایی، بلکه بر سر دگرگونی کاملاً ژرف انقلابی

است که می خواهد به سوسیالیسم کیفیتی نوین بخشد و روحی تازه در کالبد آن بدمد. این امر بدون نوسازی ژرف همه جوانب حیات جامعه- خواه مادی و خواه معنوی- امکان پذیر نیست. تنها آنگاه است که سوسیالیسم می تواند سیمای حقیقتا انسانی خود را بیابد و بطور کامل سرشت بشر دوستانه خویش را نمایان سازد.

در پژوهش های سیاسی و اجتماعی موجود، این استنباط راه خود را پیگیرانه باز می کند که دگرگونسازی از آنرو روندی انقلابی است که نه تنها مسئله بهبود شرایط زندگی ما را مطرح می سازد، بلکه براساس دیدگاه امروزین از جامعه نوین، نظریه و برداشت امروزین از سوسیالیسم را در تئوری مارکسیستی تحکیم می بخشد و به آن جامه عمل می پوشاند. نواندیشی نه تنها در ارتباط با مناسبات بین المللی و مسائل جهانشمول معاصر است، بلکه بگونه ای تنگاتنگ با دیدگاه نوین سوسیالیسم پیوند دارد. افزون بر آن، خود دیدگاه نوین جامعه سوسیالیستی باید به هسته مرکزی نواندیشی تبدیل شود و ماهیت آن را تشکیل دهد. دریافت امروزین از سوسیالیسم، تعیین جایگاه و نقش سوسیالیسم در جهان معاصر را در نظر دارد و راه ها و شیوه های نوسازی جامعه سوسیالیستی و چشم انداز تکامل آن را نمایان می سازد، این همه، بهره جوئی انتقادی از تجربه جهانی ساختمان سوسیالیسم، آموزش بررسی های تئوریک هواخواهان و مخالفان آموزش های سوسیالیستی و ادامه یک پیش بینی مستند از سمت و سوی تکامل تمدن انسانی را می طلبد.

تجربه ساختمان سوسیالیسم در کشور ما و دیگر کشورها بگونه ای متع، ثابت کرد که اصول مشترک ساختمان و تکامل جامعه سوسیالیستی از راه های گوناگون تحقق می یابد، و در اشکال گوناگون جلوه گر می شود و در یک قالب زمانی عملی نمی گردد. این امر، بگونه ای تنگاتنگ با ویژگیهای تاریخی، اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رشد کشورها و خلق های گوناگون ارتباط دارد. بدین معنی، می توان گفت که برداشت از مفهوم سوسیالیسم، به مثابه یک نظام اجتماعی، با وجود تعدادی "مدل" (انواع) گوناگونی از رشد که می توانند در یک کشور یا گروهی از کشورها، برای یک مقطع زمانی یا مقاطع زمانی متفاوت مطرح باشند، قرین است.

وجود مدل های گوناگون سوسیالیسم، نه تنها از شرایط عینی گوناگون اقتصادی، سیاسی و معنوی ساختمان آن در کشورهای مختلف، بلکه همچنین تنوع برداشت در زمینه اهداف ذهنی تاریخی، مضمون و وظایف نظام نوین سرچشمه می گیرد.

تاریخ سوسیالیسم نشان می دهد که مدل های آن، متناسب با مناسبات اقتصادی و نظام سیاسی جامعه، در چارچوب های وسیعی دستخوش تغییر می شود و جوه عمده متمایز کننده این مدل ها عبارتند از: سطح شرکت دمکراتیک توده ها در زندگی اجتماعی، اشکال تولید اشتراکی شده سوسیالیستی، تحقق کامل اصل "از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه کارش"، سطح تضمین شده حقوق و آزادی های فردی، حمایت اقتصادی و اجتماعی از انسان زحمتکش شالوده لازم برای جامعه سوسیالیستی، سطح عالی رشد نیروهای مولده است.

به گفته مارکس و انگلس، سرمایه داری در مرحله ای مشخص امکانات اقتصادی کالائی - بازاری و تنظیم دولتی را به پایان می رساند و جای خود را به کمونیسم یعنی سازماندهی زندگی بصورت خودگردانی، بدون دولت و بدون تولید بمنظور فروش می دهد. آنها بر این باور بودند که تنها در مدت زمان کوتاه گذار (تا فراوانی دوران کمونیسم، یعنی هنگامی که "منابع ثروت اجتماعی بطور کامل و درنگ ناپذیر جریان خواهند یافت") در جامعه مبادله ای برابر بر اساس معیارهای برابر یعنی مقدار کار در شرایط فرمانروایی مالکیت اجتماعی بر وسایل اصلی تولید حفظ خواهد شد. در آنچه که مربوط به عرصه سیاسی می گردد، المجمعن های خودگردان از نوع کمون پاریس تنها در ارتباط با بورژوازی سرنگون شده قوه قهریه را حفظ می کند.

مارکس و انگلس بر این عقیده بودند که مناسبات غیرمستقیم (کالائی و سیاسی) جای خود را به مناسبات مستقیم اجتماعی ("شفاف"، "معقول و صریح") خواهند داد. لنین نیز با پذیرش این اندیشه ها، نخست دولتی شدن را، تنها در مدت زمان کوتاهی با هدف سرکوب استثمار کنندگان ممکن شمرد. او می پنداشت (در "دولت و انقلاب") که بدون دستگاه اداری ویژه نیز می توان کار را انجام داد. اما در سال های ۱۹۲۲-۱۹۲۱ و. ای. لنین در این تصورات تجدید نظر می کند و راه های ساختن مدل های جدید سوسیالیسم برای روسیه یعنی مناسبات کالائی - پولی و دستگاه دولتی نیرومند، اما قابل انعطاف، را می یابد. او می پذیرد که ایجاد پیوند سراسری در کشور، بایکاریگیری مکانیسم بوروکراتیک اجبار غیر اقتصادی و یا بازار، که برای کمونیست ها این یک کشف کاملاً نامطبوع است، امکان پذیر می باشد.

در مورد خطوط اصلی مدل جدید سوسیالیسم که طرح آن در آخرین آثار لنین ترسیم شده است می توان نکات زیر را یادآور شد:

- استفاده از قانون ارزش و مناسبات کالائی - پولی در چارچوب برنامه دولتی و در جهت منافع زحمتکشان؛
- اصل پرداخت دستمزد بر حسب کمیت و کیفیت کار؛
- مجاز بودن چندگرایی اشکال سوسیالیستی مالکیت؛
- پذیرش تعاونی به مثابه شکل تولید سوسیالیستی؛
- دستگاه دولتی "نیرومند، ولی قابل انعطاف" در عین جایز نبودن تبدیل آن به دستگاه عظیم بوروکراتیک مستقل، با کنترل خلقی بر دستگاه دولتی؛
- سمت گیری در راستای منافع متنوع زحمتکشان؛
- برقراری مناسبات مستقیم، افقی - که حتماً نباید از طریق دولت باشد - میان تولید کنندگان و شهروندان، گام برداشتن در راه دستیابی به جامعه شهروندی سوسیالیستی؛
- شرکت فعال زحمتکشان در اداره امور دولتی و اجتماعی؛
- گسترش پیگیرانه دموکراسی؛

- حل عادلانه مسئله ملی در شرایط دولت کثیرالملله؛

اندیشه های لنین درباره دگرگونی های واقعا ژرف در نظام اقتصادی و سیاسی عملی نشد "نپ" در دورانی کوتاه مدت برقرار گردید. سپس شکل نظامی - کمونیستی رشد در سیمای "مدل استالینی سوسیالیسم" احیا شد. شالوده این مدل بر احکام زیر استوار بود:

- جایگزین سوسیالیستی کردن وسایل عمده تولید با دولتی کردن آنها؛
- سرکوب اشکال دموکراتیک زندگی اجتماعی؛
- استبداد و خودسری "زهر" که هر چند متکی بر دستگاه حزبی و دولتی بود، اما عملاً بالای حزب و دستگاه قرار داشت؛

- شیوه های اداری - فرماندهی سازماندهی اجباری (غیر اقتصادی) کار تا حد ترور دولتی؛

- عدم قابلیت برای دست زدن به اصلاح خود؛ بویژه در مورد اصلاحات داخلی، بخاطر فقدان عوامل تنظیم کننده اقتصادی و سیاسی (دموکراتیک) زندگی اجتماعی؛

- بسته بودن کشور، تمایل به خودکفائی در همه عرصه های زندگی؛
- یکسان سازی ایدئولوژیک و فرمانبردار کردن توده ها، دکماتیسم در دانش و فرهنگ؛

امروزه مسئله پاکسازی سوسیالیسم از دگرپرسی و بازگشت به میراث تئوریک واقعی لنینی در دستور روز قرار دارد. در این ارتباط باید یادآور شد که بازگشت به برداشت لنینی از سوسیالیسم ("دوران نپ") بهیچ وجه به معنای روند "پاکسازی" سوسیالیسم از عامیانه کردن استالینی آن، نیست.

موضوع از این قرار است که ساده کردن هاو تحریف های زمان استالین، در دوران برژنف نیز موجودیت خود را بهیچ وجه از دست نداد. تنها مقیاس ترس و وسایل دستیابی به اهداف اداری متفاوت بود. این همه، باعث بیکانگی انسان ها نسبت به مالکیت، حکومت و حاصل کارشان شد.

آزادسازی جامعه از شیخ سابق سوسیالیسم کارساده ای نیست، زیرا نه تنها در آثار استالین، بلکه در همه وسایل ارتباط جمعی و مهمتر از همه در وسیع ترین اعماق آگاهی روزانه توده ها، سوسیالیسم به همان گونه که در اواخر سال های ۳۰ ساخته شده بود درک می شد، یعنی بعنوان نظامی، دونوع مالکیت (دولتی و کالجوزی - تعاونی) با برنامه ریزی متمرکز خشن، بارهبری فرماندهی - اداری، با خودگردانی بی نهایت محدود و با مناسبات کالائی - پولی به اندازه کافی رشد نیافته.

در طی دهه های اخیر تعدادی از کشورهای سوسیالیستی در جستجوی راه های نوین آلترناتیو رشد سوسیالیستی بودند. صرف نظر از ناپیکیری مشهود در جستجوها، هر کشور بسته به درجات مختلف انرژی و اراده سیاسی، سعی در ساختن اقتصاد چند ساختاری (دولتی، تعاونی، خصوصی و مختلط) و ایجاد مکانیسم تنظیم بازار و رقابت، راهگشائی برای تاثیر

ناپذیری از اقتصاد جهانی و وارد شدن در تقسیم کار جهانی، ایجاد جامعه شهروندی با گوناگونی منافع و دولت حقوقی، رشد دمکراسی و پلورالیسم سیاسی تا پذیرش (نظام) چند حزبی و آزادی معنوی، از جمله آزادی ایدئولوژیک، داشتند. تجربه نشان داد که این راه بسیار پرهیج و خم است. این راه از يك سو و اساسا باعث بالارفتن سطح زندگی اهالی، رشد ابتکار خلاق و فعالیت توده ها، آزادی شخصیت و رشد فرهنگ سیاسی و معنوی می گردد، از سوی دیگر، هنگام گذار به این مدل تجربه اجتماع بطور قابل ملاحظه ای شدت می گیرد، تضادهای درونی رشد می یابد، امکان عدم ثبات سیاسی بروز می کند، مشکلات تغییر مشاغل حدت می یابد و گرایش های مخالف، توسعه پیدا می کند و غیره. اما همه این مسائل سرانجام قابل حل هستند.

در جوامعی که در آنها نظام فرماندهی - اداری حاکمیت دارد، پدیده های بسیار منفی مانند استبداد حکومتی، بی حقوقی شخصیت، سطح پائین زندگی زحمتکشان، توازن منافع و پنهانکاری از ویژگیهای آنهاست. برای چنین جامعه ای رکود، محافظه کاری رژیم سیاسی و رهبری و عدم توانایی برای وارد شدن در روند اقتصاد و فرهنگ جهانی ناگزیر است. تلاش های بعمل آمده برای درهم آمیختن برتری های (اشکار و حیاتی) مدل های گوناگون رشد را در تعدادی از کشورها (از جمله در کشورما) نمی توان نادیده گرفت. پیدایش بسیاری از تضادها در جستجویا از همین جا سرچشمه می گیرد. کندی مراحل، وقفه در رشد و عدم قاطعیت سیاسی با بکارگیری مکانیزم های اقتصادی و بازاری در سطح محدود با حفظ اقتصاد فرماندهی در مرکز، تلاش در راه آزادی های معنوی همراه با واکنش نسبت به مرزبندی سیاسی؛ توسعه علنییت و همزمان با آن، زیر پیکرد قرار دادن بخاطر انتقاد و غیره. این خطوط متضاد در این یا آن مقیاس، از ویژگیهای این مرحله از دگرگونسازی در اتحاد شوروی است.

در کل در سیستم جهانی سوسیالیسم تغییرات جدی در جهت مدل دمکراتیک سوسیالیسم روی می دهد. این دگرگونی ها از جمله به از میان برداشتن (اختلافات) آهسته ناپذیر گذشته بین کمونیسم و سوسیال دمکراسی یاری می رساند و امکانات همکاری بین المللی، مبادله تجربه عملی کشورهای مختلف در تامین سطح بالای زندگی و دفاع از منافع زحمتکشان را افزایش می دهد.

تنها بر اساس درک برتری ها و نارسایی های مدل های موجود سوسیالیسم می توان به سوسیالیسم شکل امروزی داد و در مقابل آن چشم اندازهای نوین گشود. برای تحقق این تکالیف باید همچنین به جامعه سوسیالیستی در مقایسه با ساختمان ماصر جامعه سرمایه داری نظر افکند و سوسیالیسم را در زمینه کلی رشد جهانی بشریت مورد بررسی قرار داد.

۲

سرمایه داری آن سیستم سازمان اجتماعی - اقتصادی است که سوسیالیسم را با آن بطور مداوم مقایسه می کنند و در مبارزه با آن خصوصیات سوسیالیسم بعنوان نظام اجتماعی معین می گردد. در عین حال، سرمایه داری به مثابه سرچشمه و زاینده اشکال نوینی از مناسبات اجتماعی نشان می دهد که در بطن آن بوجود می آید و از آن میان مناسباتی که پاسخگوی منافع زحمتکشان است و می تواند در جامعه سوسیالیستی نیز بکارگرفته شود.

در نشریات شوروی بارها کاستی های اساسی مناسبات بازاری در دوران سرمایه داری - نقض دوره ای ثبات رشد اقتصادی، بی عدالتی اجتماعی در نظام توزیع، برتری منافع انحصارات بر منافع جامعه و غیره - ذکر گردیده است. با این وجود اقتصاد بازار سرمایه داری از نیروی بالقوه بزرگی برخوردار است. رقابت، واحدهای تولیدی را برای دریافت سفارش وادار به مبارزه با یکدیگر می کند. درروند رقابت بین آنها، به موازات ورشکستگی ضعیف ترها و آنها که ابتکار کمتری دارند، بهتر شدن کیفیت محصولات نیز رخ می دهد، زیرا کیفیت کالاها برای حفظ بازار و دریافت سفارش های جدید شرطی تعیین کننده است. فزون سازی تولید و کوشش برای محدود کردن هزینه نیروی کار از هر طریق ممکن در اینجا نهفته است.

برای جبران نیروهای ویرانگر بازار در همه کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی پیشرفته در سده بیستم اهرم های دولتی اقتصاد - کارفرمایی دولتی و سازماندهی - بطور اساسی توسعه یافتند. در نتیجه سرمایه داری انحصاری دولتی پدید آمد. مکانیسم اقتصادی که اشکال بازاری و دولتی اقتصاد سرمایه داری را درهم آمیخت، و نتایج محسوس اقتصادی را به بار آورد. سرمایه داری توانست انقلاب فنی را "مهار کند"، دگرگونسازی ساختاری تمام مکانیسم تولید را آغاز و رشد بارآوری را تامین کند.

اما، در نیمه دوم سال های هفتاد در اکثر کشورهای پیشرفته سرمایه داری دامنه نوسانات اقتصادی از دوره ای به دوره دیگر افزایش یافت، روند تورم که با رشد بیکاری همراه بود گسترش یافت، روند های پیداکردن بازارهای جدید از کار افتادند، از سرعت رشد سرمایه گذاری و بهره دهی کاسته شد.

روشن است که در دور جدید رشد خود دولت که بیشتر دخالت او در اقتصاد بعنوان علاج همه بدبختی ها ذکر می گردید، عامل عدم ثبات بوده است. یکی از علل این روند شکست انگیز، تشدید بوروکراتیسم است که زندگی اقتصادی اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته را کند می کند. به این دلیل، اتفاقی نیست که در بسیاری از کشورها برای محدود کردن دخالت دولت در زندگی اقتصادی تدابیری اتخاذ می شود. از جمله این تدابیر، محدود کردن وظایف اقتصادی که مستقیما بوسیله دولت انجام می شود و بازنگاری در قوانین اقتصادی که مقررات تازه ای را پیش بینی می کند. همچنین خصوصی کردن بطور گسترده متداول گردید (فروش وسایل تولیدی که در دست دولت بود به اشخاص یا به موسسات آنها). واقعیت این است که بهترین ارتباط متقابل بین دخالت دولت در روندهای اقتصادی و اشکال آزاد بازاری تا کنون یافته نشده است.

هنگام ارزیابی سرمایه داری معاصر در نشریات ما، بسیاری اوقات با مطلق کردن بیش از اندازه پارآوری اقتصادی که از اصول ذاتی سرمایه داری است روبرو می شویم. اما طبقه سرمایه دار که نمش نه تنها در سود، بلکه همچنین در حفظ و تحکیم حاکمیت خود است، نمی تواند بطور کامل به عوامل اجتماعی ثبات بی اعتنا باشد. در این ارتباط سیستم "استهلاک اجتماعی" که باز توزیع بخشی از درآمد ملی را با هدف کاستن از تاثیر منفی بر مناسبات اجتماعی جدائی طبقاتی و مادی جامعه در نظر دارد، و در بسیاری از کشورهای سرمایه داری آزموده شده، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

اوایل دهه هفتاد در بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته در نتیجه مبارزه طولانی و پیگیر زحمتکشان بخاطر دریافت حقوق خود، سیستم تامین بازنشستگی، بیمه بیکاری و بیمه درمانی بر پایه تامین مالی آن به حساب حق عضویت بیمه شدگان، کارفرمایان و دولت تشکیل گردید. برای انجام آن، از تجربه کشورهای سوسیالیستی استفاده زیادی شده است.

در اواخر دهه هفتاد بخاطر مشکلات مالی، تامین رشد آتی هزینه های اجتماعی امکان پذیر نبود. وضعیت جدید اقتصادی، توجه طبقات حاکمه را در حمایت از قدرت خرید مردم به یاری هزینه های اجتماعی به برنامه درجه دوم بدل کرد. در نتیجه، در اوایل دهه هشتاد سهم هزینه های اجتماعی در اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته تثبیت شد و یا پائین آمد.

در دهه کنونی، جهش های عظیمی در ساختار اجتماعی جامعه سرمایه داری پیشرفته رخ داد که اولین نمود آن "بحران اشتغال" بود. علت اصلی آن گذار پیوسته شدیدتر به تولید اجتماعی بر شالوده نوین تکنولوژیک کمتر کاربرد و تعویض کار ساده با کار پیچیده بود.

هنگام ارزیابی سرمایه داری معاصر باید سطح بین المللی شدن سرمایه و تولید را بطور کامل در نظر گرفت. یکی از نمودهای این روند رشد برق آسای سرمایه فراملی انحصاری است. بین المللی شدن تولید باعث رشد زیاد اتوماتیزاسیون قابل انعطاف شد که تامین کننده تغییر سریع تجهیزات برای تولید در مقیاس نه چندان بزرگ است. این، امکان تولید در شرایط حداکثر اتوماتیزاسیون را فراهم آورد. به این ترتیب، لزوم ساختن موسسات بسیار بزرگ در کشورهای جداگانه، چون گذشته اهمیت خود را از دست داد.

سطح کنونی فن اطلاع رسانی (انفورمسیون) آنچنان است که امکان هدایت موسساتی را که در کشورها و مناطق گوناگون جهان سرمایه داری قرار دارند، فراهم می کند. می توان این موسسات را از روی یک برنامه و با دریافت خبر از طریق شمارگرها و سیستم های ارتباطی مدرن اهتیک و کیهانی درباره تولید و فروش، اطلاع کامل از سود و بازده تولید در همه بخش های آن و اصلاح برنامه تولید و فروش در مقیاس جهانی هدایت کرد.

همه اینها امکانات کیفیتا نوینی را (در مقایسه با امکانات موسسات ملی حتی بسیار بزرگ) در اختیار مجتمع های فراملی قرار می دهد. شرکت های فراملی امکان می یابند تولید را در هر کجا که برایشان سودآور است مستمر سازند و خود را در چهارچوب های ملی و

مرزها محدود نمی کنند.



تفاوت های اساسی سوسیالیسم و سرمایه داری در شکل مالکیت و خصلت حاکمیت سیاسی آشکار می گردد. با وجود همه این تفاوت ها هر دو صورت بندی اجتماعی - اقتصادی به یک تمدن بشری تعلق دارند. وجود برخی وجوه مشترک تکنولوژیک، اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و نشانه هایی از جمله، سطح نسبی رشد صنعتی، استفاده از اشکال گوناگون مناسبات کالائی - پولی و برخی اصول مشابه سازمان اجتماعی، پذیرش لزوم حمایت از حقوق شخصیت، از ویژگیهای تمدن زمینی اواخر سده بیستم با وجود همه تفاوت های منطقه ای آن است. کوشش زیادی برای حل مسائل جهانشمول معاصر بطور مشترک - حفظ محیط زیست، پیشگیری از برخورد هسته ای و امنیت بین المللی، مبارزه با واپس ماندگی اقتصادی، گرسنگی و بیماری ها و غیره - مشاهده می گردد.

البته هر صورت بندی خطوط سرشتی خود را داراست، اما این خطوط مانع از همکاری متقابل مشخص دونظام نیست.

- مسائل اصلی ای که با وجود همه تفاوت های موجود میان سرمایه داری و سوسیالیسم، در مقابل جامعه جهانی قرار دارد، عبارتند از:
- رشد اقتصاد بر شالوده ژرفش تولید؛
 - تلاش برای دستیابی به بازده بالای کار؛
 - درآیزی موثر تنظیم دولتی با رشد مناسبات کالائی - بازاری؛
 - هم پیوندی و بین المللی شدن تولید؛
 - حمایت اجتماعی از شهروندان، دمکراتیزه کردن زندگی؛
 - پذیرش نقش ارزش های همه بشری، رشد فرهنگ.

همه این مسائل خصلت تمدنانه ای دارد که سطح کنونی رشد جامعه موجب آن گردیده است. یکپارچگی و بهم بستگی جهان امروزی، برتری منافع همه بشری برای زنده ماندن بر منافع طبقاتی، نیاز عمومی به انسانی کردن زندگی اجتماعی در همه سطوح ملی و بین المللی آن، تحلیل هوشیارانه مسائل جهانشمول و جستجوی راههای نوین ترقی، همه و همه بصورتی کاملا نوین بزرگترین مسائل رشد تمدن بشری را مطرح کرد. منافع و باورهای مشترک (مسائل جهان و امنیت، محیط زیست، حقوق بشر، رشد ملی و منطقه ای و غیره) به برنامه اصلی بدل می گردند. در همان حال شالوده نزدیکی در سازمان زندگی درونی دو نظام اجتماعی، فرهنگ و روانشناسی آنها، آنچنان جلوه هایی از تمدن کنونی و آینده چون فراوانی و قابل دسترس بودن اطلاعات، ارتباطات واحد توأبری و اطلاعاتی نظام واحد بازرگانی بین المللی، درک مشترک و حمایت از حقوق و منافع شخصیت، پایان دادن به جنگ ها و پیشگیری

از آنها می گردند.

با پافشاری بر مواضع تاریخی - ماتریالیستی خود، ما باید به گونه ای نوین به مسائل تمدن و صورت بندی در جهان کنونی بنگریم. با حفظ تفاوت های اساسی موجود در نظام ملی و ویژگیهای دولت ها و خلق ها، طرح های جامعه متمدن، رشد بهم بستگی و منافع مشترک، تحکیم همکاری با سود متقابل، صلح و انسانی شدن همه جوانب زندگی اجتماعی به گونه ای هر چه آشکارتر جلوه نمایی می کند. می توان تاکید کرد که انسانی شدن مناسبات اجتماعی گرایش تصادفی و گذرا نیست، بلکه گرایش عمومی و درنگ ناپذیر رشد بشریت بعنوان تمدنی واحد است. هر صورت بندی تنها پله ای از این رشد است. در این روند سوسیالیسم بهترین ها را از تمدن معاصر جذب می کند.

درضمن نباید فراموش کرد که سوسیالیسم مرحله گذار به کمونیسم است، اما نه نتیجه رشد. در این رابطه آشکار است که سوسیالیسم نمی تواند خطوط متعالی، خشک و مقدسی داشته باشد. خطوطی که آن را به یک صورت بندی جدا مبدل سازد، بیشتر می توان گفت که این نشانه های (گرایش های) در حال تکامل جامعه آینده، اشکال گذار به مرحله عالی تر تمدن است. در اینجا بررسی نظریه کامل تر و همه جانبه تر جامعه سوسیالیستی و سیمای نوینش، که ما برای رسیدن به آن تلاش می ورزیم، لازم است.

۴

مدل لنینی سوسیالیسم، مهمترین سرچشمه اندیشه معاصر درباره سوسیالیسم است اما بهره گیری از آن باید خصلتی خلاق داشته باشد. در آثار لنین نمی توان به جستجوی راه حل های حاضر و آماده برای مسائل معاصر پرداخت.

علم و عمل امروزی، و حزب کمونیست اتحاد شوروی که دستاوردهای علم و عمل را تمهیم می بخشد، این پاسخ ها را می دهند. رشد خلاق آموزش های لنین درباره سوسیالیسم در اسناد پلنوم های کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و در نوزدهمین کنفرانس حزبی و در سخنرانی های م. س. گاریاچف بازتاب یافت. در این اسناد، سیمای واقعی سوسیالیسم امروزی، سوسیالیسمی که رسیدن به آن، هدف دگرگونسازی است - سوسیالیسم دمکراتیک و انسانی که بر پایه تازه ترین دستاوردهای پیشرفت علمی - فنی و هنر رهبری استوار است - ترسیم می گردد.

اگر در مقابل جامعه مسئله دادن "امروزی ترین شکل به سوسیالیسم که با شرایط و نیازهای انقلاب علمی - فنی و رشد معنوی جامعه شوروی همخوان باشد" (م. س. گاریاچف اکبر و دگرگونسازی، انقلاب ادامه دارد. مسکو ۱۹۷۸، ص ۳۱) را قرار دهیم، در آن صورت باید پیش از هر چیز بطور روشن آرمان سوسیالیستی را مشخص سازیم و بعد به آن جامعه عمل بپوشانیم.

نگرش نوین به سوسیالیسم دارای چه محتوایی است؟ آیا این نگرش نوین باید یک مجموعه گسترده باشد که تعیین کننده عناصر ساختاری جامعه آینده است، و یا تنها مجموعه ای از خواستها، اصول و معیارهای مشترک است؟ در حالت اول، دیدگاه نوین سوسیالیسم باید یک ارزیابی گرچه مقدماتی، اما به اندازه کافی پرمحتوا درباره نظام نوین درگستره اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی، ارزیابی و توصیف ساختارها ارائه دهد که تحقق آنها در عمل انجام گیرد. - در حالت دوم، سخن تنها - می تواند بر سر خواستهای اصولی باشد (عدالت اجتماعی بیشتر، برابری بیشتر، دمکراسی بیشتر، علنیت بیشتر و غیره). اما در همان حال آن ساختارها و مکانیسم هایی که به کمکشان این خواستها و اصول عملی می گردند، نمی توانند بطور قطعی مشخص شوند.

البته، این پرسش پیش می آید که در کل، ساختن سوسیالیسم مطابق مقررات از پیش تعیین شده تا چه اندازه صحیح است. اگر تصور ما از جامعه سوسیالیستی به این یا آن شکل، نه از زندگی و واقعیت عملی مناسبات اجتماعی، بلکه از "بالا به پائین" سرچشمه گیرد، آنگاه می توان پیش بینی کرد که راه طرح مجرد مدل ها و جداکردن "خطوط بهتر سازماندهی جامعه" براحتی به دکماتیسم منجر خواهد شد. به نظر می رسد که برخورد صحیح تر عبارت باشد از آموزش مناسبات واقعی انسانی، پویایی خواستها و منافع گروه های اجتماعی، برخوردها و همکاری های آنها و نیز پژوهش تضادهای واقعی جامعه.

به دیگر سخن، دریافت نوین از سوسیالیسم نباید چشم انداز تکامل اجتماعی را در مقابل وظایف روز قرار دهد. برعکس، همانا خواستهای زندگی، مشخص کننده سیمای آن جامعه ای است که دگرگونسازی در آن پیاده می شود.

هر برداشتی از سوسیالیسم باید پیش از هر چیز معیار اجتماعی کردن را که در سایه آن می توان برتری انسان و منافع و خواستهای او را درک کرد، برآورده سازد. سوسیالیسم نظامی است که انسان را از بهره کشی و ستم آزاد می کند، او را در کانون زندگی اجتماعی قرار می دهد و شرایط رشد آزاد هر فرد را در شرایط رشد آزاد همه فراهم می سازد.

هنگامی که از آزادی انسان زحمتکش بعنوان رسالت سوسیالیسم سخن به میان می آید، اغلب این آزادی را که در براندازی بهره کشی اقتصادی انسان از انسان محدود می کنند و تقریباً از آزادی از ستم سیاسی و اجتماعی سخن در میان نیست. اما آخر بهره کشی و ستم یکی نیستند! - در بهره کشی سخن از تصاحب محصول اضافی است که یک نفر آن را تولید و دیگری غصب می کند و در - ستم سخن از سرکوب و تصاحب اراده شخصیت است.

جامعه شهروندی در سوسیالیسم وظیفه دارد شالوده های اقتصادی آزادی هر شخصیت و هر شهروند را - که بدون آن سوسیالیسم و دمکراسی سوسیالیستی راستین امکان پذیر نیست، تامین کند.

می توان انگاشت که دگردهی دمکراسی سوسیالیستی نه تنها با سوء استفاده از قدرت در ارتباط است، بلکه ریشه در سیمای اقتصادی نظام اداری - فرماندهی دارد در شرایط

حاکمیت تام اشکال دولتی مالکیت ، خبری از اشکال پیشین بهره کشی نیست. اما در این هنگام امکان دارد پایه های اجتماعی - اقتصادی لازم برای آزادی شخصیت وجود نداشته باشد. مگر جز این است هم کیش شخصیت ، هم غصب قدرت و هم اشکال خودکامه و دولت سالار حکومت در این یا آن کشور سوسیالیستی تنها بر شالوده اشکال دولتی مالکیت که وابستگی اقتصادی و بر این بنیان، زمینه وابستگی سیاسی شخصیت را فراهم می کرد، استوار بودند.

نوسازی سوسیالیسم فراخوانی است برای تحکیم استقلال شخصی هر زحمتکش. در این برنامه مرکزیت زدایی مالکیت دولتی مهم است، زیرا این امر در تضاد با تولید معاصر نیست. سوسیالیسم کاملاً می تواند مالکیت چندگانه - همه خلقی، کالچوزی- تعاونی، محلی ، شخصی و غیره) را با نقش برتر مالکیت اجتماعی، سوسیالیستی تنظیم کند.

در سوسیالیسم مسئله درآمیزی سطح بالای پویایی تولید، حمایت اجتماعی و اشتغال کامل بصورت هر چه مبرم تر رخ می نماید. تا کنون حمایت از اشتغال کامل در مقیاس چشمگیر به حساب بارآوری تولید بود. این امر بطور اساسی زمینه دگردیسی تمام گستره مناسبات کاری و درهم ریختن ارزش ها و سمت گیری های کاری اهالی شد؛ اشکال گوناگون خودخواهی جمعی و شخصی تحکیم یافت؛ مناسبات و درآمدهای کارناکرده بطور وسیعی گسترش پیدا کرد. چیره دستی کارشناسان، مسئولیت جمعی و شخصی در برابر نتیجه و کیفیت کار پائین آمد. فرهنگ فنی، فرهنگ محیط زیست و فرهنگ اقتصادی در سطح پائین قرار دارد.

تحول در سمت گیری ها که در ارتباط با گذار به شرایط نوین اقتصاد آغاز گردید، درکنار توسعه امکانات برای رشد بازده کار و بارآوری تولید، مسائل نوینی را بوجود آورد. در شرایط نوین اقتصادی، درصورت تقلیل توده ای کارکنان و دگرگونسازی ساختاری و برچیدن موسسات، تهدید حمایت اجتماعی ناکافی از مردم بوجود آمد. این سبب ناراضی اجتماعی، رشد تشنج در جامعه، تشدید فعالیت اجتماعی و تضعیف فعالیت کاری مردم گردید چنین وضعیتی همچنین بطور جدی از آهنگ رشد می کاهد.

از اینرو ، پاسخ به پرسش های زیرین تا به این حد مهم است: آیا سوسیالیسم استعداد آن را دارد که با حفظ نظام ارزش های خود و تضمین های اجتماعی، بطور هم زمان هم قابلیت انعطاف عالی اقتصاد خود ، بارآوری آن و هم تسلط موقیعت آمیز بر دستاوردهای انقلاب علمی - فنی را تامین کند؟ یا در راه رشد اقتصادی ناگزیر به پرداخت بهای سنگین اجتماعی از نوع بیکاری، عدم تامین معاش و نبود تضمین های اجتماعی منتهی خواهد شد؟

تضمین های اجتماعی و بارآوری اقتصادی همانند دوروی يك سکه، دو راستای هم پیوند تکامل اجتماعی است. تحقق بیکیرانه تضمین های اجتماعی سرچشمه مهم رشد بارآوری تولید است. در عین حال ، تنها نظام از نظر اقتصادی بسیار بارآور می تواند رشد مداوم حمایت اجتماعی را تامین کند.

تجربه تاریخی نشان داده است که بطور عمده اشکال اداری سازماندهی زندگی اقتصادی، شیوه های رهبری، نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک نمی توانند شرایط حل تضاد میان اولویت های اجتماعی و بارآوری اقتصاد را تامین کنند.

این تضاد تنها در مسیر شکل گیری انگیزه های تازه و بمراتب موثرتر فعالیت اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی انسان قابل حل است.

پاسخ شایسته سوسیالیسم به فراخوان تاریخی ، بستگی به استعداد آن در اجرای دگرگونیهای انقلابی در همه گستره های زندگی اقتصادی ، سیاسی و معنوی دارد. مثلاً، تا آنجا که به زیربنای تکنولوژیک اقتصاد ملی مربوط می شود، گذار بسوی گسترش جنبه دگرگونسازی تکنولوژیک تا مقیاس تمام اقتصاد ملی، شتابان سازی بکارگیری تکنولوژی انفورماتیک، جدیدترین روش های بررسی فیزیکی و شیمیائی، بیوتکنولوژی و یافتن و بهره گیری از منابع تازه و جایگزین انرژی و غیره بطور حیاتی ضرور است. بر این بنیان ، دگرگونسازی ژرف ساختاری اقتصاد ملی در راستای تامین موقعیت برتر برای رشته هایی که تاثیر تعیین کننده در رشد اقتصادی دارند: میکرو الکترونیک، مواد جدید، دانش اطلاع رسانی و غیره ؛ امکان پذیر است. همچنین گذار از اتوماتیزه کردن جزئی و جسته گریخته به اتوماتیزه کردن گسترده بر پایه شمارگرهای الکترونی.

تحقق اهداف نامبرده شالوده قابل اطمینان مادی برای دگرگونیهای واقعا بنیادی در بارآوری و کیفیت رشد اقتصادی می شود. ماهیت این دگرگونیها عبارتست از: انتقال کانون توجه از شاخص های کمی به کیفیت و بارآوری، از گسترش واحدهای تولیدی به نوسازی آنها، از افزایش استخراج منابع سوخت و موادخام به صرفه جویی و بهبود بهره برداری از آنها به رشد سریع شته های علم بر و از نظر محیط زیست پاکیزه زیر ساخت تولیدی و اجتماعی.

اما تغییرات تکنولوژیک در تولید به خودی خود تنها بخشی از دگرگونیهای انقلابی ای است که نوسازی سوسیالیسم بدان نظر دارد. در عین حال، دگرگونیهای عمیق اجتماعی نیز مورد نیاز است.

مالکیت در سوسیالیسم

دگرگونسازی بنیادی تمام نظام مناسبات مالکیت، شالوده اساسی ایجاد چهره نوین سوسیالیسم است. تامین موقعیت صاحب واقعی تولید بودن - در کشور، در موسسه خود، در محل کار خود - برای هرکس شرط قطعی ایجاد نیروهای محرکه سوسیالیستی ویژه تولید است. پیوسته روشن تر می گردد که مالکیت سوسیالیستی ساختار درونی پیچیده ای دارد که با غنا و پویائی در سطح بالا مشخص می گردد. در این رابطه ، تعیین معیارهای اجتماعی شدن اشکال گوناگون مالکیت اهمیت اساسی کسب می کند. می توان دونوع از چنین معیارهایی را برگزید:

اولا، تعیین آن مرزهایی که در چارچوبشان، این یا آن شکل معین مالکیت نمی تواند در نظام مناسبات سوسیالیستی به هم پیوندی برسد و به برخوردی آشتی ناپذیر می پردازد. بنظر می رسد که جنبه تملک کار یعنی امکان ناپذیر کردن بهره کشی از جمله آن مرزهاست.

ثانیا، آشکار شدن معیارهایی که تعیین کننده خصلت مناسبات متقابل زحمتکشان، جامعه و دولت باشد، لازم است. سیمای نوین سوسیالیسم شیوه های فشار اداری در اقتصاد را امکان پذیر می کند و یکپارچگی مدیریت ثمربخشی و تضمین های اجتماعی رفاه، رشد هماهنگ فرد و جمع را در نظر دارد.

مالکیت دولتی می تواند اشکال متنوع داشته باشد - از مالکیت سراسر شوری و مالکیت جمهوری گرفته تا مالکیت موسساتی که متعلق به شوراهای نمایندگان خلق است.

افزایش تنوع موضوع مورد مالکیت و اشکال تحقق یافتن مالکیت سوسیالیستی در آینده همچنین با فعال شدن جنبش تعاونی و رشد فعالیت کاری فرد ارتباط دارد. رشد شکل سهامی مالکیت، از جمله در چارچوب گردآوردن انواع کارگاهها و اشکال گوناگون مالکیت در یک جا (مثلا، ایجاد تولید مشترک موسسات دولتی و تعاونی) نیز پیش بینی می شود.

عدالت اجتماعی در سوسیالیسم

تأمین عدالت اجتماعی مهمترین خواستی است که در برابر نظام سوسیالیسم گذاشته می شود.

عدالت اجتماعی سوسیالیستی از خطوط زیرین که ویژه این نظام است، تشکیل می گردد برابر حقوقی همه اعضای جامعه صرف نظر از موقعیت اجتماعی، اداری و مالی و غیره؛ تقسیم محصول اجتماعی میان اعضای جامعه در ارتباط با سهم آنها در کار؛ امکان شرکت هرکس در اداره امور جامعه؛ رعایت اکید و حمایت از دیگر حقوق و آزادی های فردی، بویژه تأمین واقعی حقوق زنان و کودکان.

سوسیالیسم رعایت اکید و بدون انحراف اصل اساسی "از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه کارش" برطرف کردن قاطعانه گرایش های یکسان سازی و دگر دیسی هایی را که در گستره توزیع بروز می کند، در نظر دارد.

در همان حال، اصل عدالت اجتماعی با نابرابری فاحش میان درآمدها که باعث امتیازات ناموجه می شود، معیارهای نادرست ارزیابی کار گروه های صنفی جداگانه، باز توزیع بی دلیل درآمد میان مناطق جداگانه و انواع گوناگون در آمد غیر قانونی بیگانه است. همه اینها به سامان بخشی از راه قانونگذاری نیاز دارد.

کشور ما هنوز به عدالت اجتماعی پاسخگوی سوسیالیسم در رشد اقتصادی جمهوری ها و مناطق و بخش ها و نواحی شوروی و خودمختار دست نیافته است. اهالی آنها ارتباط مستقیم

تایید کار خود را با منافع اقتصادی منطقه و رفاه خود احساس نمی کنند. این امر باعث بوجود آمدن روحیه طفیلی وار و اعتقاد به نبود عدالت اجتماعی می شود. خودگردانی منطقه ای باید شکل اقتصادی تحقق عدالت اجتماعی، از جنبه ملی - منطقه ای آن باشد.

عدالت اجتماعی باید در عمل در مناسبات حاکم بر شهر و روستا تحقق یابد. این مسئله همچنین نه تنها شامل متعادل کردن درآمدها، بلکه دگرگونی ترقی جویانه خصلت کار در تولید کشاورزی و سازمان اجتماعی - فرهنگی روستا نیز می شود.

سیمای نوین سوسیالیسم تأمین تضمین های وسیع اجتماعی و حمایت اجتماعی از همه اعضای خود را بوسیله جامعه در نظر دارد. هر عضو جامعه باید حداقل تضمین شده و تا حد کافی بالای تأمین، از جمله بازنشستگی برخوردار باشد.

مرکزیت طراز نوین

دستیابی سوسیالیسم به وضعیت کیفیتا نوین در ارتباط با دگرگونسازی بنیادین مکانیسم اقتصادی و تدوین مدل جدید آن است. پایه اصلی این مدل، ایجاد مرکزیت دمکراتیک کیفیتا نوین است که به برتری اقتصاد همه خلقی و ابتکار محلی جامعه عمل می پوشاند.

نیروی مرکزیت نه با تعداد مسائلی که در مرکز قرار دارند، بلکه با محتوای آنها، صلاحیت در تصمیم گیری ها و قابلیت فراهم کردن زمینه تحقق آنها سنجیده می شود. چنین برخوردی ایجاب می کند که تنها آن مسائلی که نمی توانند در سطح حلقه های پائینی اقتصاد حل شوند در حیطه صلاحیت مرکز قرار گیرند. این ها تدارک استراتژی رشد اقتصادی، تعیین آماجها و میازها در رشد اقتصاد ملی و عملی کردن سیاست واحد علمی - فنی، سازمانی و سرمایه گذاری است. حقوق جمهوری های متحد و خودگردان و تاسیسات محلی نیاز به گسترش بنیادین دارد.

وحدت مرکزیت و استقلال ایجاب می کند که تاثیر مرکز بر فعالیت موسسه با بهره برداری وسیع از شیوه های قابل انعطاف و بطور عمده اقتصادی ساماندهی انجام پذیرد. ماهیت آنها عبارتست از رهبری تولید بر اساس منافع انسان ها. گسترش و افزایش اعتبار علمی به شیوه های اقتصادی تنظیم - قیمت ها، وام ها، مالیات ها، وجوه منابع طبیعی و دیگر اهرم های مالی، عمده فروشی وسایل تولید، رشد خودگردانی جمهوری ها و مناطق و خودکفایی مالی - مهمترین جنبه ایجاد مرکزیت دمکراتیک طراز نوین است.

دمکراتیزه کردن برنامه ریزی

مضمون نوین برنامه های اقتصاد ملی بطور مستقیم با تغییر هدف جهت گیری آنها و

آن با نظام رشد یافته ضمانت های اجتماعی، آزادسازی نیروی کار اضافی را با اشتغال عمومی و ثمر بخش، احیاء شرکت های تعاونی و رشد گسترده شالوده فعالیت آنها را با تحکیم نوسازی بخش دولتی اقتصاد، ایجاد بازار سوسیالیستی و تشدید تاثیر آن بر تولید را با بهبود شیوه های اداره مرکزی طبق برنامه؛ تشدید قابلیت انعطاف اقتصاد را با تامین توازن کامل بگونه ای دیالکتیکی درآمیزد.

تشکیل دولت حقوقی

یکی از نکات مرکزی در برداشت نوین از سوسیالیسم، مسئله سازمان اجتماعی - سیاسی آن است.

در قیاس از نظر ک. مارکس و ف. انگلس که جامعه نوین را جامعه ای بدون طبقه بدون دولت و غیرسیاسی تصور می کردند، در تاریخ واقعی، سوسیالیسم خصلت طبقاتی و سیاسی خود را حفظ کرد. نظام سیاسی جامعه نوسازی شده سوسیالیستی را نظام قدرت بوروکراتیک بیگانه نسبت به زحمتکشان - همانگونه که در گذشته نه چندان دور بود و اکنون نیز در جاهایی باقی است - تشکیل نخواهد داد، بلکه حاکمیت واقعی خلق یعنی اداره مردم بوسیله مردم، که هر چه بیشتر به خودگردانی بدون دولت، غیرسیاسی و اجتماعی تبدیل می گردد. تجربه اندوخته شده در کشورهای سوسیالیستی گواه بر آن است که تحکیم جامعه بدون طبقات مسئله ای است دشوارتر از آنچه که قبلا به نظر می رسیده است. براندازی بهره کشی انسان از انسان و ایجاد جامعه بدون طبقات همزمان انجام نمی گیرد. جامعه امروزین شوروی، جامعه ای است بدون بهره کشی یک طبقه از طبقه دیگر، اما جامعه ای است که در آن طبقات و مناسبات طبقاتی باقی مانده و سازمان دولتی - سیاسی حفظ گردیده است. بنابراین در این جامعه اداره کنندگان و اداره شوندگان وجود دارند.

با حفظ تقسیم طبقاتی جامعه، سیاست و قدرت سیاسی می توان و باید خودگردانی سوسیالیستی خلق تامین گردد که هنوز خصلت سیاسی دارد، اما بعنوان سیستم اداره امور دولت و جامعه عمل می کند و هرچه بیشتر از طریق خود زحمتکشان اداره می شود، ولی این هنوز به معنای خودگردانی کمونیستی نیست.

هنگامی که سخن از گستره های نوین دموکراسی در میان است منظور نه تنها گسترش حقوق و آزادی های شهروندان، علنیت در حال ژرفش، انتقاد و انتقاد از خود موثر، کنترل توده ها بر اعمال حاکمیت، بلکه مهم تر از همه دگرگونسازی اساسی سرپای نظام قدرت است. این روند وجود آنچنان مکانیسمی برای قدرت خلق را ایجاد می کند، که زحمتکشان در هر لحظه "جواز کنترل" اعمال حاکمیت را در اختیار داشته باشند. در این رابطه مسئله نقش احزاب سیاسی و سازمان ها و جنبش های اجتماعی توده ای از حدت ویژه ای برخوردار است.

نقش نوین بخش های اجتماعی برنامه ها ارتباط دارد. هنگام گذار به مدل جدید برنامه ریزی باید تبدیل مهم ترین مسائل اجتماعی به نقطه شروع تدوین اساسی ترین شاخص های رشد، جهش های ساختاری، تشکیل بودجه های دولتی و سیاست سرمایه گذاری را که کار آسانی هم نیست، تامین کرد. تغییر درباره سمت گیری اجتماعی برنامه ریزی خواهان تدارک معیارهای مستند اجتماعی علمی و همچنین تعیین اثربخشی تدابیر در نظر گرفته شده روی تکامل اجتماعی، تاثیر آن بر منافع جمعی و فردی و رشد فعالیت کاری است.

دگرگونسازی برنامه ریزی و مدیریت رشد اجتماعی، با بحساب آوردن ساختار پیچیده موضوعات مورد مالکیت سوسیالیستی، خواهان تضعیف تمرکز روندهای ایجاد و توزیع بودجه مالی رشد اجتماعی و بطور عمده گذار از اداره رشته ای به اداره سرزمینی است. بهتر است تنها مسائل جهش بزرگ ساختاری در رشد اجتماعی را در سطح اقتصاد ملی حل کرد. بایستی بتدریج شرایط گذار رهبری رشد اجتماعی و تامین مالی آن به سطح جمهوری های متحد و خودمختار، ایالت ها و استان ها و بخش ها و شهرها و همچنین مناطق فراهم گردد.

بازار سوسیالیستی

شرط لازم برای عملکرد موثر اقتصاد سوسیالیستی و بسیج نیروهای محرکه آن بازار سوسیالیستی است.

در این راه باید دو گروه از مسائل را حل کرد: اول، باید شرایط لازم برای عملکرد عادی بازار (بدون کمبود و صف و تورم) را فراهم کرد؛ ثانیاً، باید هنر تنظیم برنامه آن را فراگرفت؛ تعادل آن را بطور پایدار حفظ کرد، به جهش های ساختاری در گستره های گوناگون تولید اجتماعی پی برد و تحقق اولویت های اجتماعی را در هنگام تشکیل ساختار محصولات تولید شده، تامین کرد.

رشد آتی بازار سوسیالیستی بعنوان روند حذف رشد بیش از حد ارتباطات عمودی در اقتصاد، دولتی کردن و انحصاری کردن زیاده از حد ساختارهای اقتصادی، رفع دگردیسی های عمیق ساختاری، موازنه عرضه و تقاضا بوقوع خواهد پیوست. پایداری شیوه های اقتصادی رهبری اجازه پیش بینی تشکیل بازارها را که فعلا وجود ندارند یا در حالت جنینی هستند - بازارهای سرمایه گذاری، ارز، اوراق بهادار - می دهد. در شرایط موجود گذار به خرید و فروش آزاد، قیمت های قابل انعطاف که مناسبات متقابل عرضه و تقاضا را در نظر دارد، باعث خطر رشد خارج از کنترل قیمت ها، محدود شدن حجم تولید خالص محصولات و تغییر ساختار آن به سوی تولید کالا های کم خرج و سودآور خواهد شد. برای از بین بردن کمبود، استفاده از ابزارهای تاثیرگذاری اقتصادی بر تولید کننده لازم است.

رسالت نظام اقتصادی سوسیالیسم نوسازی شده این است که عالی ترین شیوه های موثر تولیدی را - با آماجهای بشر دوستانه رشد آن، تقویت تفاوت مزد کار همخوان با نتایج پایانی

تشکیل دولت حقوقی مستلزم عملی کردن پیگیر یک رشته اصول اساسی است که در روند رشد سال های متمادی روند اجتماعی و فرهنگ سیاسی بدست آمده و خطوط اصلی تمدن سوسیالیستی، قدرت راستین خلق و دموکراسی را تشکیل می دهد.

اولین اصل، حاکمیت قانون بر همه گستره های زندگی اجتماعی است. در دولت حقوقی سوسیالیستی، قانونی که بوسیله نهاد عالی قدرت با رعایت همه موازین قانون اساسی تصویب می گردد نمی تواند بوسیله احکام اداری، نه توسط دستورات دولتی و نه از راه تصمیمات نهادهای حزبی تغییر یابد، متوقف و لغو گردد.

با این اصل، اصلی دیگری در ارتباط است - ارتباط خود دولت و نهادهای آن با قانون یعنی دولت که قانون را وضع می کند خود حق زهر پا گذاردن آن را ندارد. این اصل در مقابل هر شکل از استبداد، خودسری و هر چیزی را برای خود روا داشتن قرار دارد.

امروزه، حجم عمده مقررات را در وزارتخانه ها و ادارات دستورالعمل ها تشکیل می دهد و نقش قانون بسیار کم است. این میراث رهبری اداری - فرماندهی است. در دولت حقوقی باید تناسب میان آنها برعکس باشد؛ جای اصلی، هم از نظر حجم مقررات و هم از نظر تعداد تصویب نامه ها باید به قانون تعلق یابد. با در نظر داشتن خصلت فدراتیو دولت ما، حقوق جمهوری های متحده و خودگردان باید به گونه ای اساسی از جمله در رشته قانونگذاری گسترش یابد.

در خصلت نوین ساماندهی حقوقی، آزادی عمل زیادی برای شرکت کنندگان در مناسبات اجتماعی و پیش از همه، برای تولیدکنندگان نعم مادی فراهم خواهد آمد. در گستره مدیریت مناسبات سازمان های زیرین و شهروندان با سازمان های بالا از اصل هر چه ممنوع نشده مجاز است پیروی می کند.

دولت حقوقی باید مکانیسم آفرینش حقوقی را که در آن لوائح قانونی بطور مستقیم در نهادهای قانونگذاری تهیه می شوند، تدوین کند، اما در صورت لزوم همه پرسشی ها و بحث های همه خلقی و همچنین بررسی کارشناسانه علمی قوانین همراه با در نظر گرفتن نتایج کارشناسی انجام می شود. شرکت نهادهای حزبی در روند تدوین مقررات فقط در اشکال مربوط به قانون اساسی می تواند رخ نماید. کنکره نمایندگان خلق اتحاد شوروی و شورای عالی که همین چندی پیش تشکیل شدند، می توانند این مقررات جدید را تأمین کنند.

در دولت حقوقی اصول و کارکردهای دموکراتیک از نظر حقوقی تحکیم می یابند. ساماندهی حقوقی علنیت، حداکثر آشکاری در فعالیت نهادهای دولتی و سازمان های اجتماعی، سراحت در آمار، اطلاع همه جانبه شهروندان، امکان واقعی برای شهروندان در ارتباط با ابزاز عقیده در مورد مسائل زندگی دولتی و شیوه بحساب آوردن این عقاید را تأمین می کند. ساماندهی حقوقی، فعالیت ارگان های مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی را نیز دربر می گیرد.

اصل مهم دولت حقوقی تأمین منافع انسان، دفاع از حقوق و آزادی های او، مسئولیت متقابل دولت و فرد است. انسان در مرکز قرار می گیرد و در پیرامون او و به نفع او تمام

مکانیسم اجتماعی - از اقتصاد تا ایدئولوژی - انجام وظیفه می کند. تئوری و عمل سرکوب منافع فرد بخاطر منافع اجتماعی که در بسیاری مواقع بگونه ای سوداگرانه درک می گردد، از میان برداشته می شود.

مسئله تأمین حقوق خلق ها خواهان توجه بسیار است. دگرگونسازی، دموکراسی و علنیت پدیده های منفی را که دهها سال در مناسبات بین ملت ها انباشته شده بود عریان ساختند. اکنون سخن از نوسازی اساسی سیاست ملی در میان است. در واقع باید میراث تئوریک لنینی را درباره مسئله ملی، تجربه سال های نخستین ساختمان دولت کثیرالملله شوروی از نو مورد بررسی قرار گیرد. اهمیت، حدت و چندجانبه گی این مشکل خواهان بحث مستقل است.

فرهنگ معنوی سوسیالیسم

نوسازی جامعه شوروی در شرایط دگرگونسازی باید بطور کامل و همه جانبه انجام گیرد. بدون مرمت ظرفیت معنوی زندگی ملی - دولتی، حل مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امکان پذیر نیست.

کشف ژرف تر قانونمندی های تکامل اجتماعی خواهان توجه بیشتر به رشد اولویت فرهنگ و از جمله هنر است. وظیفه اصلی فرهنگ بشردوستانه، آنگدن روندهای اجتماعی با محتوای معنوی است. سیاست اجتماعی بر ظرفیت خلاق جامعه که مستلزم مهمترین نقش فرهنگ و وظایف اجتماعی آن است، تکیه دارد. پراتیک "اصل استفاده از باقیمانده" در تأمین مالی فرهنگ و رابطه عامیانه - سوسیالیستی با آن به مثابه چیزی مشتق شده از مناسبات اقتصادی که در دوره کیش شخصیت ریشه دواندو در سال های ۶۰ تا ابتدای سال های ۸۰ رشد یافت موجب شده که سرپای نظام بازتولید و انتقال فرهنگ به نسل های جدید تا حد زیادی از سطح بین المللی عقب بماند.

و. ای. لنین خاطر نشان می ساخت که جامعه سوسیالیستی باید همه فرهنگی را که از صورت بندیهای اجتماعی پیشین باقی مانده است بگیرد و اصلاح کند. ما اغلب با تکرار این تر لنینی، در واقع منکر بسیاری از دستاوردهای فرهنگ جهانی که در نمودار ساختگی که ما درست کرده بودیم نمی گنجید، می شدیم. هنوز هم مقایسه یک جانبه و مکانیکی فرهنگ سوسیالیستی و بورژوازی رواج دارد. اندیشه های دگم هنوز هم مانع همکاری فرهنگ ما با ارزش های معنوی همه بشری است. به این جهت لایه های کاملی از فرهنگ خارج از حیطه توجه قرار گرفت و پژوهش علمی آنها زوال یافت. این امر تأثیر منفی برآگاهی تاریخی جامعه، بویژه در رابطه با جوانان گذاشت. در عین حال برداشت از ارجحیت رشد شالوده های مادی - فنی و گذار خشن و در بسیاری موارد دردناک به جامعه صنعتی باعث ایجاد ایدئولوژی و روانشناسی تکنوکراتیک شد که بطور عینی در مقابل ماهیت معنوی فرهنگ و محتوای انسان

دوستانه آن قرار داشت. در واقع انسان به مثابه ابزار و وسیله ای اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت، که بصورت غیر انسانی کردن آموزش و پرورش و مناسبات متقابل با جامعه و درک میراث ملی انعکاس یافت.

در زمان استالینیسیم کیفیت های تشکیل شده طی سده ها مانند درستکاری، شراقتندی و احساس وظیفه و غیره که شالوده اصول معنوی بودند نادیده گرفته می شد. انسان به مانند "بیج" مورد بررسی قرار می گرفت.

رابطه با فرهنگ نیاز به بررسی ریشه ای و تجدید نظر بر پایه ای نوین دارد. بمنظور اعتلای سطح فرهنگ عمومی اهالی، ایجاد يك برنامه سراسری برای تربیت زیبایی شناسی مفید است و برقرار کردن اعتبار آموزش انسان دوستانه در اینجا باید نقش بزرگی را ایفا نماید.

مسئله درجه اول در مرحله کنونی عبارتست از بررسی اصول تئوریک انقلاب فرهنگی سوسیالیستی، که در سال های ۵۰-۳۰ تحریف و تفسیر نادرست شده و ترمیم درک لنینی فرهنگ سوسیالیستی باید تمام کوشش را متوجه بررسی سیاست نوین فرهنگی در شرایط دگرگونسازی ساخت. برداشت از فرهنگی که سبب نوسازی جامعه می شود باید فرهنگ سوسیالیستی را در متن فرهنگ جهانی قرار دهد و ارزش های معنوی همه بشری را به عنوان شالوده فراگیری میراث فرهنگی پیشینیان و فرهنگ معاصر خلق های جهان تثبیت کند.

در عالم نواندیشی باید فرهنگ را به عنوان مهم ترین عامل نزدیکی خلق ها، انسانی شدن سوسیالیسم، سالم شدن جامعه شوروی، بازسازی آرمان های اخلاق از دست رفته و ارزش های معنوی و نوسازی مفهوم آرمان فرهنگی سوسیالیسم مورد پژوهش قرار داد.

۵

در بسیاری از کشورها به تلاش برای ساختن جامعه دمکراتیک انسانی و از نظر اقتصادی بارآمد بر شالوده های سوسیالیسی پرداخته شده است. اکتبر کبیر و فعالیت حزب بلشویک ها و همه زحمتکشان روسیه در دوره سال ۱۹۱۷ تا اواخر سال های بیست سده کنونی چرخش تاریخی در این راستا، بشمار می رود.

اغراق می بود اگر گفته می شد که گویا در سال های بیست در جامعه شوروی مدل کامل رهبری اقتصادی اقتصاد ملی و تمام زندگی اجتماعی بطور کامل تدوین و مورد آزمایش قرار گرفته است. اما اگر حزب بلشویک ها خط مشی لنینی را دنبال می کرد و با پیگیری به برنامه ساختمان سوسیالیسم در جامعه شوروی جامه عمل می پوشاند، و شیوه های رهبری اقتصادی تولید همخوان با تغییر شرایط، تکامل و رشد می یافت، در آن صورت می شد به ایجاد مدل سوسیالیسم که برآورنده نیاز عصر ماست امیدوار بود.

کشور ما اینک در برابر چشم انداز تاریخی بازسازی ارزش های دمکراتیک پیشین و

فراگیری ارزش های نوین و معاصر قرار دارد. ما قدم به راه نوسازی سوسیالیسم گذاشته ایم و باید آنرا به سرانجام برسانیم. اکنون مسئله عبارت است از: تعیین درست همه مراحل آتی این روند و بررسی مکانیسم های موثر سیاسی، حقوقی و اقتصادی ساختمان جامعه نوین. این تنها بر پایه بررسی وسیع، علنی و خلاق تجربه غنی و متضاد مبارزه خلق ها بخاطر سوسیالیسم امکان پذیر است.

نگاهی گذرا به ارزیابی های حزب توده ایران درباره جنگ ایران و عراق (بخش سوم)

در خرداد ماه ۶۶، یعنی در هفتمین سال جنگ ایران و عراق، زمانیکه دامنه جنگ به آبهای خلیج فارس نیز کشیده شده بود، امپریالیست ها، بویژه امپریالیسم امریکا، بگونه ای ماجراجویانه همچنان در حال تشدید حضور نظامی- دریایی خود بودند. سران جنگ طلب جمهوری اسلامی نیز به اقدامات تحریک آمیزی علیه کشورهای منطقه بویژه کویت دست می یازیدند و حملات نظامی ایران در جبهه ها شدت گرفته بود و ناشی از این واقعیات، بیم منطقه ای یا بین المللی شدن جنگ می رفت. شورای امنیت سازمان ملل متحد تلاش تازه ای را به خاطر پایان بخشیدن به جنگ میان ایران و عراق و حل مسائل مورد اختلاف از راههای مسالمت آمیز آغاز کرد. ثمره این تلاش پنج عضو دائمی شورای امنیت به تصویب قطعنامه ۵۹۸ انجامید. زمانی که پیش نویس طرح قطعنامه در سازمان ملل مطرح بود، رژیم جمهوری اسلامی بدون بررسی مفاد و مضمون آن، دست رد بر سینه این تلاش گذارد.

درباره موضعگیری رژیم در آن روزها، "نامه مردم" نوشت:

"تفسیرهای صدای جمهوری اسلامی در این روزها سرشار از نفی مطلق همه سازمان ها، ارگان ها و شخصیت های بین المللی است که برای برقرار کردن صلح میان ایران و عراق کوشیده اند و می کوشند. سران جمهوری اسلامی در پی کسب پیروزی نظامی هستند... آرزوی دست یافتن به پیروزی با تکیه بر سلاح "شهادت" چشمانشان را بر واقعیات دنیا بسته است. می گویند حتی اگر این جنگ منجر به نابودی کامل ایران و محو بشریت از روی کره

زمین هم بشود باکی نیست!" ("نامه مردم" شماره ۱۶۱- خرداد ماه ۶۶).

پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸، بلافاصله حزب ما با تحلیل اوضاع پروخامت حاکم بر منطقه، حمایت خود را از قطعنامه اعلام داشت و ضمن انتقاد از برخورد ناروشتن و سفسطه گرانه وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی با این قطعنامه نوشت:

"ما بر آنیم که قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد گام مهمی است در جهت برآورده ساختن خواست خلق های میهن ما دایر بر پایان دادن به جنگ هستی برانداز ایران و عراق".

و تاکید کردیم:

"شرکت هرچه گسترده توده های خلق در جنبش ضد جنگ و در راه صلح عادلانه شرط ضروری وادار کردن سردمداران مرتجع ج.ا. به عقب نشینی است" ("رد قطعنامه شورای امنیت مغایر با مصالح ملی است"، "نامه مردم" شماره ۱۶۵- مرداد ماه ۶۵).

در این مقطع، علیرغم آنکه برخی سران و دولتمردان جمهوری اسلامی در روزهای پیش و پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸ با سخنانی همانند "تب جنگ در کشور ما جز با سقوط صدام فرو نخواهد نشست" (خمینی)، یا "این قطعنامه از نظر ما پیشیزی ارزش نخواهد داشت" (خامنه ای) و یا "از نظر ما شورای امنیت از اهمیت برخوردار نیست" (رجائی خراسانی، نماینده وقت ایران در سازمان ملل) ظاهرا دست رد بر سینه قطعنامه می گذاشتند، ولی در واکنش های رسمی رژیم، بخصوص وزارت امور خارجه عناصر تازه ای دیده می شد. این پدیده بلافاصله در مرکز توجه حزب ما قرار گرفت:

"رژیم جمهوری اسلامی که پیش از این همواره همه قطعنامه های همانند را بیدرنگ رد می کرد؛ این بار به تاکتیک طفره روی و سفسطه متوسل شد" ("چوب زیر بغل واین برگر"، نامه مردم شماره ۱۶۸- مرداد ماه ۶۶).

یا،

"رژیم جمهوری اسلامی در پی انزوای بیش از پیش در صحنه بین المللی و فشار افکار عمومی جهانیان... اعلام می کند که "نکات مثبتی" در قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت یافته است... در آستانه سفر پرز دوکوئینار، دبیرکل سازمان ملل متحد، باردیگر یادآور می شویم که اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت خواست مردم میهن ماست و باید رژیم جنگ طلب

جمهوری اسلامی را به اجرای مفاد این قطعنامه وادار ساخت" ("اجرای قطعنامه شماره ۵۹۸ خواست مردم ماست"، "نامه مردم" شماره ۱۷۲ - شهریور ماه ۶۶).

و یا

"... به باور ما، در شرایط کنونی، که رژیم جمهوری اسلامی تحت تاثیر عوامل گوناگون داخلی و خارجی دیگر نمی تواند جنگ را به شیوه سابق ادامه دهد و در مواضع آن، برخلاف گذشته تغییرات قابل تعمق معینی دیده می شود، بسیج افکار عمومی مردم جهان بخاطر تحت فشار قرار دادن هرچه بیشتر حکام مرجع رژیم برای پذیرش آتش بس و پایان دادن به جنگ نقش ویژه ای می تواند ایفا کند. تا پیش از صدور قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، رژیم يك نفس با دادن "شمار جنگ، جنگ تا پیروزی" بر سینه همه فراخوان ها، ابتکارات صلح و درخواستهای میانجیگری بین المللی از سوی جامعه کشورهای سوسیالیستی، در درجه اول اتحاد شوروی، سازمان ملل متحد، جنبش کشورهای غیر متعهد، "سازمان کنفرانس اسلامی"، "جامعه عرب"، "پارلمان اروپا" و کنفرانس بین المللی سازمان های غیردولتی دست رد گذارد، ولی در برابر قطعنامه ۵۹۸ سیاست طفره رفتن از پاسخ گویی روشن را در پیش گرفت که بخودی خود نشانگر عنصر جدیدی در سیاست و دیپلماسی جمهوری اسلامی در زمینه برخورد به مسئله جنگ است. جمهوری اسلامی با موضعگیری جدید خود در واقع می خواهد چهره تازه ای از خود به نمایش بگذارد و..." ("ضرورت بسیج افکار عمومی در جهان علیه جنگ"، "نامه مردم" شماره ۱۷۲ - شهریور ماه ۶۶).

در چنین شرایطی، یعنی از نظر زمانی در آستانه آغاز هشتمین سالگرد جنگ، حزب ما برای ناگزیر ساختن رژیم به پذیرش قطعنامه ۵۹۸، اعلام داشت:

"ما بر آنیم در چنین شرایطی که رژیم ناتوان تر از همیشه است، نیروهای مترقی و انقلابی باید با بهره جویی از وضعیت جدید تلاش بورزند تا با پیکار متحد و برنامه ریزی شده جنبش صلح در داخل کشور را هر چه نیرومند تر سازند و در جهت جلب هرچه بیشتر نیروهای مترقی و صلح دوست و تحت فشار قراردادن رژیم برای پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ همه توان و امکان های خود را بکار گیرند. تنها در این چارچوب است که می توان به پایان جنگ امیدوار بود... کلید صلح در دست توده هاست" ("کلید صلح در دست توده هاست"، "نامه مردم" شماره ۱۷۳، شهریور ماه ۶۶).

"با توجه به اینکه عوامل بین المللی و بسیج فعال افکار عمومی علیه ادامه جنگ می تواند بسهم خود نقش اثربخشی داشته باشد، ما از همه نیروهای انقلابی و مترقی می طلبیم تا با

استفاده از همه امکانات موجود و به اشکال گوناگون، با براه انداختن کارزار های وسیع افکار عمومی جهان را هرچه بیشتر بسیج کنند تا با تحت فشار قراردادن سران مرجع جمهوری اسلامی آنها را به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت... وادار سازند" ("نامه مردم" شماره ۱۷۳).

اگر حزب ما، در آن مقطع و از آن پس همه نیروهای انقلابی و مترقی را پیوسته (ضمن تاکید بر ضرورت مبارزه متحد و سازمان یافته علیه سیاست ادامه جنگ) به بهره گیری بیش از پیش از همه امکانات ملی و بین المللی برای ناگزیر ساختن رژیم به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ فرا می خواند، دو دلیل بسیار مهم داشت:

الف - تشدید بی سابقه وخامت اوضاع در خلیج فارس و بهره برداریهای رژیم و امپریالیسم از این اوضاع.

در تشریح مختصات و حساسیت این وضع می توان به مقالات گوناگون "نامه مردم" مراجعه کرد. از جمله در مقاله "تحریکات امپریالیسم در منطقه افزایش می یابد" می خوانیم:

"وخامت اوضاع در خلیج فارس اوج بی سابقه ای به خود گرفته است. رویدادهای نگران کننده ای در آبهای خلیج فارس می گذرد، گزارش های عملیات نظامی خونبار، تشدید بیش از پیش حضور نظامی - دریایی امپریالیسم آمریکا و متحدان "ناتو"یی اش، تهدیدات چند جانبه، تحریکات و توطئه پردازیهای ماجراجویانه امپریالیستی، بسرکردگی امپریالیسم آمریکا، وضع انفجار آمیزی را در منطقه بوجود آورده است.

در آبهای خلیج فارس همچنان مین گذاری می شود، نفتکش ها و کشتی های باربری آماج حمله قرار می گیرند و در این بین آمریکا يك کشتی ایرانی را پس از گلوله باران غرق می سازد و سرنشینان آن را می کشد، مجروح می سازد یا برای مدت کوتاهی در اسارت نگاه می دارد. افزون بر اینها، دوطرف درگیر همچنان به آتشباری و بمباران تاسیسات اقتصادی و نظامی یکدیگر ادامه می دهند.

واقعیت های انکارناپذیر نشانگر آن است که وخیم تر شدن اوضاع در منطقه با گسترش دامنه توطئه ها و تحریکات امپریالیسم آمریکا و متحدانش ارتباط مستقیم دارد. امپریالیسم آمریکا بمنظور روشن نگاه داشتن آتش این جنگ فاجعه بار و بخاطر بهره برداری از آن در راستای تحقق هدف های جهانسالاری نوین خود از امکانات وسیع و گوناگون نظامی و سیاسی و اطلاعاتی خویش استفاده می کند، تا با اجرای توطئه ها و اقدامات تحریک آمیز تب تشنج در منطقه را همچنان بالا نگاه دارد و بالاتر ببرد.

امپریالیسم آمریکا با محاسبه بر روی زمینه های "مساعد" در سیاست، عملکرد و موضع گیریهای ایران و عراق، از جمله با آگاهی از تمایل و سیاست جنگی عراق مبنی بر تلاش برای "بین المللی کردن" جنگ از طریق کشاندن پای دولت های منطقه و نیز دولت های خارجی بر ضد ایران، دست به عمل می زند...

اکنون رژیم ایران بر اثر مشکلات فزاینده داخلی و فشار خارجی عناصر تازه ای را در سیاست ادامه جنگ خود وارد ساخته است که نوعی عقب نشینی خاص از مواضع پیشین باید به حساب آورده شود.

... عقب نشینی رژیم شالوده عینی دارد و در اساس زائیده ضعف و ناتوانی و به خاطر حفظ نظام و موجودیت خویش است.

... در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا برای توجیه حضور خود، با حادثه آفرینی ها و تحریکات گوناگون می خواهد شرایطی را بوجود آورد تا رژیم جمهوری اسلامی به "سیم آخر" بزند و دامنه جنگ و تشنج را هر چه بیشتر گسترش دهد. قصد آنست که برای بهره برداریهای امپریالیستی، از جمله برای روی کار آوردن رژیمی از هر نظر "مطلوب" و "دخواه" و باثبات در ایران، از هر جهت زمینه فراهم شود. در راه اجرای توطئه تلاش برای گسترش جنگ، در جمهوری اسلامی علاوه بر یاری ناآگاهانه افراد و محافل ماجراجوی معینی، که هیچ درک درستی از ابعاد و پیامدهای واقعی و فوق العاده خطرناک توسعه جنگ ندارند، و دست به تحریک می زنند، محافل و عناصر دیگری در درون حاکمیت جمهوری اسلامی و در درون جامعه آگاهانه و بفرمان اربابان امپریالیست خود، با تحریکات گوناگون می کوشند. سیاست غالب کنونی به اصطلاح "خویشمن داری" رژیم را در هم بشکنند. همین عناصر و محافل هستند که می نویسند و می گویند: "آن زمان اکنون فرارسیده و شرایط ایجاد می کند که ضربه پشیمان کننده ای به شرکای عراق وارد شود" یا "جنگ هیچگونه راه حل سیاسی ندارد" و یا "اکنون حجت تمام است و شرکای عراق بایستی تاوان سنگین گستاخیهای خود را بپردازند..." (نامه مردم شماره ۱۷۵).

ب- تشدید مخالفت توده های مردم با ادامه جنگ و ژرفتر شدن اختلافات در درون حاکمیت بر سر ادامه یا قطع جنگ و نیز شکست های پیاپی در جبهه ها که از جمله در نحوه برخورد رژیم نسبت به قطعنامه ۵۹۸ بازتاب می یافت.

در این باره مثلا در اردیبهشت ماه ۶۶ "نامه مردم" طی مقاله ای تحت عنوان "درگیری بر سر ادامه یا قطع جنگ" از جمله نوشت:

ناکامی های پی در پی عملیات "سرنوشت ساز" رژیم در جبهه های جنگ، تلفات عظیم جانی و ویرانیهای ناشی از گشاده شدن جنگ به شهرها، ورشکست اقتصادی و مالی همراه با تشدید ناراضگی توده های میلیونی مردم و تسریع رویکردانی آنها از رژیم ضد خلقی ج.ا. بجائی رسیده که مسئله در جستجوی برون رفت از بن بست "جنگ، جنگ تا پیروزی" است. اخیرا گروه های موتور سوار در خیابان های تهران به حرکت درآمده و فریاد می زنند، "خمینی صدام را ببخش" و "ما از خون شهیدان گذشتیم، خمینی صدام را ببخش". این خلاصه خبری است که بدست ما رسیده است.

تردیدی نیست که این موتورسواران با حمایت جناح معینی از حاکمیت به خیابانها ریخته بودند و هدف نیز جلب توجه شخص خمینی بوده است.

۲۵ فروردین ماه، خمینی طی سخنرانی مفصلی به وجود اختلافات بر سر جنگ اعتراف کرد. وی از جمله گفت: "آنهاست که به هر بهانه ای می خواهند مهلت برای صدام بگیرند، اخیرا باز هم متشبث شده اند به این که در ماه مبارک آتش بس باشد". خمینی، بدون اینکه نامی از کسی ببرد، خواست آتش بس "در ماه مبارک" را بشدت مورد حمله قرار داد و اظهار داشت: "دسیسه ها برای ایجاد اختلاف است و شما توجه داشته باشید که يك کلمه اختلاف آمیز از گناهان بزرگی است که مشکل است خداوند تبارک و تعالی بیامرزد. چه این کلمه صادر بشود از دشمن های ما، چه این کلمه صادر بشود از دوستان ما و چه از اشخاصی که ادعای قداست می کنند و چه از اشخاصی که این ادعا را ندارند".

گفته های صریح خمینی نشانگر آن است که اختلاف در میان جناح های گوناگون در حاکمیت - یا بگفته خمینی میان "دوستان" - بر سر قدرت به مسئله ضرورت ادامه جنگ و پایان دادن به آن نیز منجر شده است. مسئله ای که تا چندی پیش حتی کسی جرأت اظهار نظر در آن باره را نداشت" (نامه مردم، شماره ۱۵۱).

در خرداد ماه همان سال، باردیگر "نامه مردم" خاطر نشان ساخت:

... همه می دانند که مسئله جنگ به یکی از گره های سیاسی حاد در کشور ما تبدیل شده است. در این چارچوب می بینیم که علیرغم ترور و اختناق حاکم بر کشور بحث پیرامون پایان دادن به جنگ کماکان ادامه دارد. این نیز روشن است که جناحی از حاکمیت به رهبری خمینی حاضر به آتش بس در جبهه ها، و نشستن پشت میز مذاکره نیست" ("جنگ به آب های خلیج فارس کشیده می شود"، نامه مردم شماره ۱۵۶ - خرداد ماه ۶۶).

حدود يك سال پیش از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی رژیم، در شرایطی که جناح نیرومندی به پشتیبانی خمینی عریده های جنگ طلبانه اش لحظه ای قطع نمی شد، با ارزیابی واقع بینانه اوضاع، از زبان دبیر اول خود، اعلام داشتیم که سرانجام رژیم مجبور خواهد شد تا به "حل سیاسی" درگیری تن دردهد.

"هیچ يك از دو طرف نمی تواند در این جنگ پیروز شود. به این درگیری تنها در سر میز مذاکره می توان پایان بخشید. در غیر اینصورت عواقب جنگ پیش بینی ناپذیر خواهد بود. ادامه جنگ، بویژه در شرایط کنونی، خطری جدی برای صلح در منطقه و سراسر سیاره ما بشمار می رود.

مخالفت مردم با جنگ گسترش می یابد. دشواری های داخلی، انزوای کامل در گستره بین المللی و عدم امکان پیروزی نظامی سرانجام رژیم را مجبور خواهد کرد، تا به حل سیاسی

درگیری تن در دهد.

فزون بر مردم، نیروهای دیگری در حاکمیت نیز هستند، که به پی آمدهای جنگ پی برده اند و ضرورت پایان بخشیدن به آن، آنان را به فکر برده است. اما اختلاف داخلی و قدرت طلبی شان آنها را از قاطعیت بازداشته است. موضع خمینی در برابر جنگ موضعی سرسختانه است و تا هنگامیکه او زنده است، تصمیم گیری با اوست" ("نامه مردم" شماره ۱۷۵).

در همین جا باید خاطر نشان ساخت که پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، خواست پایان جنگ از سوی حزب ما، چهره خود را در شعار و خواست ضرورت اجرای قطعنامه ۵۹۸ نشان می دهد. از آن پس، دیگر تقریباً کمتر شماره ای از "نامه مردم" و سند و اعلامیه حزب را می توان پیدا کرد که این واقعیت در آن بازتاب نیافته باشد. "نامه مردم" شماره ۱۷۷ نوشت:

"هر فرد حتی غیر سیاسی نیز می داند که اگر هیئت حاکمه ایران واقعا خواهان پایان دادن به حضور سیطره جویانه امپریالیسم در خلیج فارس بود، در وهله نخست می بایست به جنگ میان دو کشور پایان دهد. قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد شرایط بسیار مناسبی در این زمینه عرضه می کند". ("علیه ادامه جنگ و حضور نظامی امپریالیسم در منطقه مبارزه کنیم").

در اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران در ارتباط با حمله رزمناوهای آمریکائی به سکوهای نفتی ایران در خلیج فارس، ضمن محکوم شدن اقدام تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا می خوانیم:

"منافع حیاتی مردم هر دو کشور همسایه و نیز تامین صلح و امنیت منطقه و جهان اتخاذ تدابیر سیاسی، بجای عملیات نظامی را در دستور روز قرار داده شده است. حزب توده ایران هر اقدامی را که به تشدید وخامت در منطقه خلیج فارس منجر گردد، شدیداً محکوم می کند. حزب ما خواهان پایان دادن به توطئه های امپریالیسم و ارتجاع در منطقه است و در این راه می رزمد. ما از پیشنهاد اتحاد شوروی دایر بر استقرار نیروی ویژه سازمان ملل متحد برای تامین امنیت کشتیرانی در خلیج فارس و بیرون بردن نیروهای دریایی کشورهای خارجی از منطقه پشتیبانی می کنیم و خواهان اجرای بی قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد هستیم. این خواست اکثر مردم میهن بلاکشیده ما نیز هست" ("نامه مردم" شماره ۱۷۸).

در گزارش هیئت سیاسی به پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران خاطر نشان گردید:

"در شرایط کنونی، حزب ما بدرستی پرچم صلح را برافراشته است و در راه پایان دادن بدون قید و شرط به جنگ و حل مسائل مورد اختلاف در پشت میز مذاکره، مبارزه می کند. ما باید به این پیکار ادامه دهیم و از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد و پیشنهادهای صلح اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی و نیز کوشش های کشورهای غیر متعهد و سازمان های بین المللی در این زمینه دفاع کنیم. باید سیاست "جنگ جنگ تا پیروزی" رژیم را بیشتر افشا کرد. ("نامه مردم" شماره ۱۹۲).

در قطعنامه پلنوم نیز تصریح گردید که "حزب توده ایران از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد درباره پایان دادن به جنگ ایران و عراق حمایت می کند و به پیکار خود برای تحقق آن ادامه خواهد داد" ("نامه مردم" شماره ۱۹۴).

در پی تشدید دوباره جنگ شهرها در اسفند ماه ۶۶، حزب ما ضمن آنکه عمل ضد انسانی کشاندن جنگ به شهرهای بی دفاع را شدیداً محکوم کرد، ضرورت پایان بخشیدن هر چه زودتر به جنگ را یادآور شد در این اعلامیه گفته می شود:

"کمیته مرکزی حزب توده ایران خواهان اجرای فوری و بدون قید و شرط قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد است. ما خواهان بیرون بردن هر چه زودتر کلیه ناوگان جنگی کشورهای غیر کرانه خلیج فارس از منطقه هستیم" ("نامه مردم" شماره ۱۹۷).

در فروردین ماه ۶۷ در پی اقدام تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا مبنی بر نابودی تحریک آمیز سکوهای نفتی ایران و اقدامات نظامی متقابل ایران و آغاز مرحله تازه ای از وخامت اوضاع در سراسر منطقه خلیج فارس، کمیته مرکزی حزب توده ایران بلافاصله اعلامیه ای انتشار داد. حزب ما، در این اعلامیه یادآور می شود:

"حمله رزمناوهای آمریکائی به سکوهای نفتی ایران، که موجب زیان های مالی و جانی هنگفتی شده است، در واقع نوعی جنگ اعلام نشده ایالات متحده آمریکا علیه مردم ایران و تجاوز آشکار به تمامیت ارضی میهن ماست. حزب توده ایران، این اعمال تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا را، که از جمله با هدف توجیه حضور نظامی - سیاسی در منطقه و خلیج فارس و در نزد افکار عمومی مردم آمریکا انجام می شود، بشدت محکوم می کند".

در بخش دیگری از این اعلامیه می خوانیم:

"عملیات تجاوزگرانه امپریالیسم آمریکا در روزهای اخیر، با توجه به پی آمدهای فاجعه باری که چارچوب آن را نمی توان پیش بینی کرد. عملاً بازی شوم و پرمخاطره ای با صلح و امنیت منطقه و جهان است. ادامه تهدیدها، تحریکات و تدارکات امپریالیسم آمریکا و سران مرجع و جنگ طلب ج.ا. بمنظور انجام اقدامات تلافی جویانه، میهن ما را بیش از پیش در معرض خطر قرار می دهد..."

سپس تاکید می گردد:

"حزب توده ایران با در نظر گرفتن مصالح ملی و بین المللی، خواهان خروج بلادرنگ همه نیروهای دریائی و ناوگان جنگی کشورهای بیگانه از خلیج فارس است. ما خواهان اجرای بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از جانب رژیم های ایران و عراق هستیم. در این قطعنامه، کلیه مسائل، از جمله تعیین تجاوزکار، مدنظر قرار گرفته است. نزدیک به هشت سال ادامه جنگ نشان داد که مسائل مورد اختلاف بین دوکشور ایران و عراق را نه از طریق نظامی بلکه از راه مذاکرات سیاسی باید حل کرد. رد این دیدگاه، به هر بهانه ای که باشد، خیانت به منافع ملی و مصالح عالییه میهن ماست. مردم ایران خواهان صلح هستند. وظیفه همه نیروهای مترقی، ملی و میهن پرست است که دست بدست هم داده و در راه تحقق این خواست مردم متحدا مبارزه کنند. هر چه بیشتر صفوف صلح طلبان فشرده تر باشد، زودتر می توان به صلح دست یافت." ("نامه مردم" شماره ۲۰۴).

در شماره ۲۰۵ "نامه مردم" در توضیح اعلامیه ۲۰ فروردین ماه کمیته مرکزی که آئینه تمام نمای خصلت میهن دوستانه حزب بود، از جمله نوشتیم:

"طبیعی است برای توده ائی ها، که به هیچ وجه سرنوشت خود را از سرنوشت خلقشان جدا نمی دانند، و علیه هر نیرویی که از قبل عملکرد آن خواه زیان جانی یا مالی و یا کینه توزی و دشمنی متوجه مردم ما گردد و خواه تمامیت ارضی میهنمان مورد تجاوز قرار گیرد، با تمام قامت بپا می خیزند."

در این شرایط بود که رفته رفته شمار صلح و ضرورت پذیرش قطعنامه ۵۹۸ به خواست توده های هر چه وسیع تری تبدیل می گردید و از این بابت رژیم منافع جنگ طلبانه خود را در خطر می دید، از یک سو، برای در هم شکستن روحیه پایداری زندانیان سیاسی به توطئه چینی پرداخت، و از سوی دیگر آتش سنگین تبلیغات خود علیه نیروهای صلح دوست و آزادیخواه و بویژه حزب توده ایرن متوجه ساخت.

در این باره، در سرمقاله "نامه مردم" شماره ۱۷۸، تحت عنوان "توطئه رژیم برای درهم



طرح از: د. رادمرد

شکستن روحیه پایداری زندانیان سیاسی" از جمله آمده است.

"در شرایط کنونی، یکی از بهره برداریهایی که رژیم جمهوری اسلامی از ادامه جنگ ایران و عراق و بویژه از تشنجات موجود در خلیج فارس در داخل کشور، در راستای پیشبرد آماج های ضد خلقی خود به عمل می آورد همانا عبارت است از تشدید سیاست ترور و خفقان و سرکوب هرچه خشن تر آزادیها و حقوق دمکراتیک خلق های ایران. بعنوان یکی از عناصر این سیاست می توان بر تشدید فشار و شکنجه بر زندانیان سیاسی و افزایش کشتار بهترین فرزندان مردم ایران در سیاهچالهای جمهوری اسلامی انگشت گذاشت.

پس از پایان یک رشته اعتصاب های قهرمانانه زندانیان سیاسی در داخل زندان ها و اعتراضات و کارزارهای همبستگی خانواده های آنان و احزاب و سازمان های انقلابی و دمکراتیک در خارج از زندان، در سطح جامعه و جهان که به رسوائی بیش از پیش رژیم در نزد افکار عمومی انجامید، سردمداران مرجع جمهوری اسلامی تلاش می ورزند از فرزندان دربند خلق بخاطر نشان دادن روحیه پایداری و پایبندی به آرمان های والای انسانی و انقلابی شان انتقام خونینی بگیرند...

در اوضاع و احوال کنونی، که در بیرون از زندان ها موج نارضایی و اعتراض توده های مردم علیه سیاست رژیم در زمینه های گوناگون گسترش می یابد و رژیم تلاش می ورزد با انحراف افکار عمومی از مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی و بویژه با بهره برداری از تشنجات خلیج فارس زمینه اجرای توطئه های رنگارنگی را علیه خلق و فرزندان دربندش به اجرا گذارد، نیروهای انقلابی و دمکراتیک باید بیش از هر زمان با حداکثر هوشیاری و تلاش به افشای ماهیت توطئه های خونین سردمداران مرجع جمهوری اسلامی بپردازند. بایسته است نیروهای انقلابی و دمکراتیک با بسیج همه امکانات خود در سطح کشور و در سطح بین المللی برای ناکام ساختن توطئه های شوم رژیم دست به عمل بزنند."

در بخشی از سرمقاله "نامه مردم" شماره ۲۰۹ نیز در پاسخ به حملات تبلیغاتی رژیم علیه حزب توده ایران می خوانیم:

"ما از همه پیشنهادهای کشورهای سوسیالیستی و در درجه اول اتحاد شوروی و همچنین کشورهای غیر متعهد و "کنفرانس اسلامی" دایر بر پایان دادن به جنگ ایران و عراق، تا آنجا که با منافع خلق های ما مطابقت داشته است، حمایت کرده ایم. ما بارها از سازمان ملل متحد خواهان دخالت به منظور پایان دادن به جنگ شده ایم.

در این رهگذر به جرات می توان گفت قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد جامع ترین سندی است که ۱۵ کشور عضو شورای امنیت و از آن جمله ۵ عضو دائمی آن در سال گذشته بتصویب رساندند. حزب توده ایران بنا به مسئولیتی که در قبال خلق و منافع

میهنمان دارد، از این قطعنامه پشتیبانی کرد و اکنون نیز بحق در راه تحقق بخشیدن به آن پیکار می کند.

اما این موضع حزب توده ایران خوشایند سران مرجع ج.ا. نیست. سیاست حزب ما در زمینه پایان دادن به جنگ با سیاست جنگ افروزان رژیم در تضاد آشکار است. شاید به همین سبب موضع حزب ما آنها را سخت برآشفته ساخته است. مقاله "قطعنامه ۵۹۸ و گرایش آن"، در "کیهان هوایی"، بازتاب این ناراحتی و عصبانیت سران رژیم در قبال سیاست مردمی حزب ماست."

رفیق خاوری، دبیر اول حزب، در پیام رادیویی خود در خرداد ماه ۶۷ که از "رادیو زحمتکشان" پخش گردید، پیرامون موضع حزب ما در قبال جنگ و قطعنامه ۵۹۸ بار دیگر تصریح کرد:

"حزب توده ایران از بابت سیاست روشن و اصولی خود در قبال جنگ ایران و عراق، همواره در پیشگاه مردم صلح دوست و آزاده ایران سرافراز بوده است. حزب توده ایران، که خود در آغاز جنگ در رفیع تجاوز دشمن و افشای جنگ افروزی امپریالیست ها دوش به دوش مردم جنگید و شهدای بسیاری داد از مقطع آزادسازی خرمشهر و بیرون رانده شدن متجاوز، پیوسته بر ضرورت قطع جنگ و آغاز مذاکرات سیاسی برای دستیابی به صلح عادلانه پای فشرده است.

اکنون نیز به اعتقاد ما، تنها راه واقع بینانه پایان دادن به جنگ و استقرار صلح عادلانه، آتش بس فوری، استقرار نیروهای طرفین در مرزهای بین المللی و آغاز مذاکرات سیاسی، یعنی پذیرش و اجرای بیدرنگ قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت است. زیرا جنگ راه حل نظامی ندارد" ("نامه مردم" شماره ۲۰۸)

در اواسط خرداد ماه ۶۷، هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران، تحلیلی پیرامون رویدادهای جاری در کشور منتشر می سازد. در این تحلیل از جمله درباره جنگ گفته می شود:

"... گذشت زمان بی حاصل بودن جنگ را به هم میهنان ما نشان داده است و این یکی از عوامل موثر رویگردانی فزاینده توده های میلیونی از رژیم و مخالفتشان با آن است. شکست های اخیر رژیم در جبهه های "فاو" و "سلمچه" در ماهیت امر جلوه بارزی از شکست سیاست ادامه جنگ سردمداران جمهوری اسلامی بمنظور "صدور انقلاب" و به دیگر سخن، شکست ستون فقرات ایدئولوژیک آن است. از این رو هیئت حاکمه سخت به دست و پا افتاده است. رژیم تلاش می ورزد تا به بهانه جنگ بر اختلافات درون حاکمیت و تضادهای درون جامعه

سریوش بگذارد و نیز از آن برای سرکوب جنبش توده ای بهره بگیرد. اما در کار خود بیش از پیش با ناکامی روبرو می گردد. موج گسترش یابنده مخالفت مردم با رژیم، بویژه با ادامه جنگ، ژرفش بحران اقتصادی و مالی که از جمله و مهمتر از همه بدلیل فروزان نگهداشتن آتش جنگ است، به تشدید دم افزون اختلاف ها و کشمکش ها در درون هیئت حاکمه انجامیده و خواهد انجامید.

حزب ما که پیگیرانه هرگونه تحولی در ارتباط با جنگ ایران و عراق را دنبال می کرد، در تیرماه ۶۷، یعنی حدود یک ماه پیش از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی رژیم، مقاله ای پیرامون رشد و گسترش روحیه ضد جنگ در ارتش و بسیج در ارگان خود، "نامه مردم"، منتشر ساخت که با توجه به رویدادهای بعدی، اهمیت خاصی پیدا می کند. در بخشی از این مقاله آمده است:

"آخرین شکست نیروهای مسلح ج.ا. در "جزیره مجنون" بیانگر آن است که هم افراد ارتش و هم بدنه سپاه و بسیج دیگر حاضر نیستند جان خود را فدای بقا، رژیم ضد خلقی "ولایت فقیه" کنند. این نتیجه مبارزه مستمر و پیگیر نیروهای مترقی و صلح دوست علیه جنگ و جنگ افروزان است. گسترش روحیه ضد جنگ میان جوانانی که بزور و حيله و تزویر روانه جبهه شده اند، روند امیدوار کننده ای بخود گرفته است. باید کوشید تا به روحیه ضد جنگ سربازان و بسیجی ها دامن زد. در این زمینه پدران و مادران و همسران می توانند نقش مهمی ایفا کنند. جنگی که خمینی و یارانش در ادامه آن اصرار می ورزند نامشروع است. مردم مخالف هرگونه "صدور انقلاب" هستند. مردم میهن ما خواهان صلح و زندگی آزاد و آرام هستند و از ترور و اختناق و جنگ و ویرانی بیزارند." ("نامه مردم" شماره ۲۱۴).

در شرایطی که تشنج سراسر منطقه را فراگرفته بود، در صبح روز ۱۲ تیرماه، یک هواپیمای مسافربری ایران که بر فراز آبهای خلیج فارس پرواز می کرد، آماج راکتهای شلیک شده از طرف رژیم و آمریکا و "وینسنس" قرار گرفت و در آسمان منفجر گردید. بدینسان ۲۹۸ تن سرنشین و خدمه بیگناه این هواپیمای قربانی یک تبهکاری آشکار و سیاست زور امپریالیسم آمریکا شدند.

در پی وقوع این تبهکاری، کمیته مرکزی حزب توده ایران طی اعلامیه ای ضمن "داغ محکومیت" زدن بر پیشانی امپریالیسم تجاوزگر آمریکا و ابراز همدردی ژرف با خانواده قربانیان این تجاوز، ارزیابی زیر را ارائه داشت:

"سرنگون ساختن یک هواپیمای مسافربری که در گذرگاه هوایی شناخته شده و بر فراز آبهای بین المللی در حال پرواز بوده است، معنایی جز پامال کردن خشن و خونین حقوق و

موازین برسمیت شناخته شده بین المللی، تشدید ناامنی و تشنج در منطقه ای بشدت بحرانی، دخالت آشکار در امور منطقه خلیج فارس و در جنگ ایران و عراق، افروختن آتش در کنار مخزن های باروت و بنزین و بازی سبکسرانه و خطرناک با صلح و امنیت جهان بهم بسته، بهم پیوسته و یکپارچه ندارد."

در بخش دیگر از این اعلامیه می خوانیم:

"... حزب ما با محکوم کردن جنایت اخیر امپریالیسم تجاوزگر آمریکا بر آن است که این عمل ضد انسانی و قلدردنشانه "پنتاگون" نباید دستاویزی برای ادامه جنگ ایران و عراق که همخوان با خواست و منافع "واشنگتن" بوده و هست تبدیل گردد."

همروند با تشدید وخامت اوضاع در منطقه و گسترش ناخشنودی و مخالفت مردم با ادامه جنگ، رژیم بیش از پیش در صدد جستجوی "پایه تئوریک" برای ادامه بی دلیل این جنگ بی معنا و شکست های پیاپی در جبهه ها همانند شکست "قافو" "سلمچه" و "جزیره مجنون" و عقب نشینی از ۷۴ بلندی در خاک عراق بر می آید. حزب ما در پاسخ به این تلاش های مذبوحانه، باردیگر بر موضع اصولی خود پای نهد:

"به جنگ فرسایشی و مخرب و ویرانگر امپریالیسم برافروخته باید پایان داد. اکثریت مطلق مردم در داخل و کلیه دوستداران صلح در خارج از کشور خواهان پایان بخشیدن به این جنگ هستند ...

نه، آقایان! مردم ایران دیگر حاضر نیستند با "تمام توش و توان" از موجودیت رژیم خونخوار خمینی حمایت کنند. مردم ایران حاضر نیستند "برای همیشه در مبارزه" باشند. آنها خواهان صلح هستند، آن هم صلحی بدون قید و شرط. ("جستجوی پایه تئوریک برای شکست" - "نامه مردم" شماره ۲۱۵)

در روزهای پیش از اعلام پذیرش قطعنامه از سوی رژیم نیز "نامه مردم" طی مقاله ای تحت عنوان "ضرورت آتش بس و مذاکره برای صلح" از جمله خاطرنشان ساخت:

"همه می دانند که تحکیم حضور نظامی آمریکا و متحدان آن در "ناتو" محصول ادامه جنگ امپریالیسم برافروخته ایران و عراق است. بنابراین عقل سلیم حکم می کند تا به این جنگ پایان داده شود. پایان دادن به جنگ از جمله به معنی فشار بر امپریالیسم برای بیرون بردن نیروهای نظامی خود از منطقه خواهد بود و مانع از بروز فجایع خونین دیگری خواهد گردید". "... شعارهای "مرگ بر خمینی"، "ما کربلائی خواهیم"، "به جنگ پایان دهید" در اکثر شهرها و روستاها بگوش می رسد".

در بخش دیگری از این مقاله با رجوع به تفسیر روزنامه فرانسوی "لوموند" پیرامون تعیین رفسنجانی به مقام "جانشینی فرمانده کل قوا" و با تأیید این موضع که "رئیس مجلس... قدرت تغییر وضع موجود را ندارد، نیروهای مسلح ایران مدتهاست نیاز به تسلیحات دارد و اکنون نیز دچار کمبود نیروی زنده است. همه اهالی کشور در تلاش برای پیدا کردن راههای پایان دادن به جنگ از طریق مذاکره هستند"، بلافاصله تأکید کردیم:

"این حقیقتی است انکارناپذیر. سران ج. ا. خلاف جریان آب شنا می کنند و تردیدی نیست که نخواهند توانست مدت زیادی دوام آورند. آنچه مسلم است باید مبارزه علیه امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا، را تشدید کرد. برای رسیدن به این هدف میهنی باید همه نیروها را برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق بسیج کرد. این یگانه راه درست و منطقی و یگانه پاسخ صحیح به جنایتکاران "پنتاگون" است.

در شرایط کنونی زمینه مناسب برای تحقق بخشیدن به قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آمده است. در یکی از مواد این قطعنامه گفته می شود که هیچ یک از کشورهای عضو نباید دست به عملی بزنند که به تشدید تشنج در منطقه خلیج فارس منجر گردد. تمرکز بی سابقه نیروهای نظامی، بویژه حضور روبه افزایش ناوگان جنگی آمریکا و فجایع خونینی نظیر حادثه هواپیما از جمله اقدامات تشنج زا در منطقه است. بنابراین همه نیروهای دریائی خارجی باید بیدارنگ آبهای خلیج فارس را ترک گویند و به موازات آن آتش بس در جبهه ها اعلام گردد.

گذشت حدود ۸ سال از جنگ ویرانگر نشان داد که اختلاف های موجود بین دو کشور را نمی توان بزور با توسل به سلاح حل کرد. باید راه عادلانه پایان جنگ را جستجو کرد. این هم فقط پشت میز مذاکره امکان پذیر است. این خواست مردم میهن ماست ("نامه مردم"، شماره ۲۱۶).

روزهایی از این ارزیابی واقع بینانه که "سران ج. ا." خلاف جریان آب شنا می کنند و تردیدی نیست که نخواهند توانست مدت زیادی دوام آورند" نگذشت که رژیم رسماً خبر پذیرش بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را اعلام داشت. در پی این رویداد پراهمیت، اعلامیه زیر از سوی کمیته مرکزی حزب توده ایران انتشار یافت:

"هم میهنان! سرانجام سران رژیم در نتیجه مبارزه پیکیر و بی امان شما خواهران و برادران و همه نیروهای صلح دوست و آزادیخواه ایران و جهان مجبور به عقب نشینی شد. کسانی که تا چند روز پیش شعار "جنگ، جنگ، جنگ تا پیروزی" سرمی دادند و با سوء استفاده از باورهای مذهبی مردم می گفتند: "جنگ امروز ما، جنگ قداست، عزت، شرف و استقامت علیه نامردمی هاست"، آن عناصر ضد خلقی که با توسل به شعار عوام فریبانه "جنگ اسلام علیه

کفر" وعده رفتن به قدس از راه کربلا را می دادند، هنوز چند صباحی نگذشته، طی تلگرامی رسمی به دبیر کل سازمان ملل متحد، قبول بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را اعلام کردند.

اقدام اخیر رژیم که رسانه های گروهی خارجی آن را "غیر مترقبه" می نامند، برای حزب توده ای ما به هیچ وجه حیرت آور نبوده و نیست. ما بارها اعلام کردیم که هیچ یک از طرفین خصامه در جنگ پیروز نخواهد شد. هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران در بیانیه سیاسی اخیر خود و نیز در تفسیرهای مهم دیگر ارگان های تبلیغاتی صریحاً نوشت که کشور ما آستان حوادث مهمی است. ما از مردم ایران خواستیم تا در راه پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از جانب سران رژیم پیکار کنند. ما بدرستی و در شرایط مناسب آن ایام قبول این قطعنامه را به سود مصالح ملی دانستیم. اما پاسخ سران رژیم چه بود؟ ارگان های تبلیغاتی رژیم با حمله مستقیم به حزب توده ایران، سیاست ما را با اصطلاح همگون با سیاست امپریالیسم آمریکا معرفی کردند. در اینکه آنان سفسطه می کردند احدى تردید نداشت. ما مخالف جنگ بودیم و هستیم، زیرا در راه سعادت خلق و شکوفائی میهن نبود می کنیم، نه کشتار جمعی انسانها و ویرانی و بی خانمانی و فقر و بیکاری و بدبختی زائیده جنگ.

با انتشار تلگرام سران رژیم به دبیرکل سازمان ملل متحد گام نخست در راه تحقق خواست مردم برای پایان دادن به جنگ برداشته شده است. اما این گام هنوز به معنی آن نیست که باید مبارزه در راه صلح را پایان یافته تلقی کرد. صلح در پیوند تنگاتنگ با آزادی های دمکراتیک، خواست عمده و اساسی مردم میهن ماست، بویژه اگر در نظر گرفته شود که رژیم سرنوشت خود را با ترور و اختناق و جنگ گره زده است. از اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد تا امضاء موافقت نامه صلح و تضمین امنیت در سراسر منطقه راه درازی در پیش است. به همین سبب مبارزه در راه آزادی و صلح باید همچنان بی وقفه ادامه یابد.

بدون تردید عقب نشینی سران مجمع ج. ا. و تسلیم شدن آنان در برابر خواست اکثریت خلق دایر بر آتش بس و نشستن پشت میز مذاکره، پیروزی بزرگ توده های زحمتکش و پیشاپیش آنان کارگران و نیروهای انقلابی و از آن جمله حزب توده ای ماست. اما بار دیگر هشدار می دهیم که هنوز آغاز کار است و باید به مبارزه با شدت روزافزون ادامه داد.

کمیته مرکزی حزب توده ایران توجه هم میهنان را بویژه به اطلاعیه "ستاد فرماندهی کل قوا"، منتشر شده در ۲۷ تیر ۶۷، جلب می کند. در این اطلاعیه باز سخن از اعزام "نیروهای رزمنده" به جبهه ها و استفاده از همه "توان و تدبیر" برای "تقویت سازمان رزمی"... می رود. باید با تمام نیرو با این سیاست یک بام و دوهوای رژیم ضد خلقی پیکار کرد. عقب نشینی رژیم نشان داد که هیچ نیروئی را یارای مقاومت در مقابل اراده خلق نیست. از این تجربه باید حداکثر استفاده را کرد.

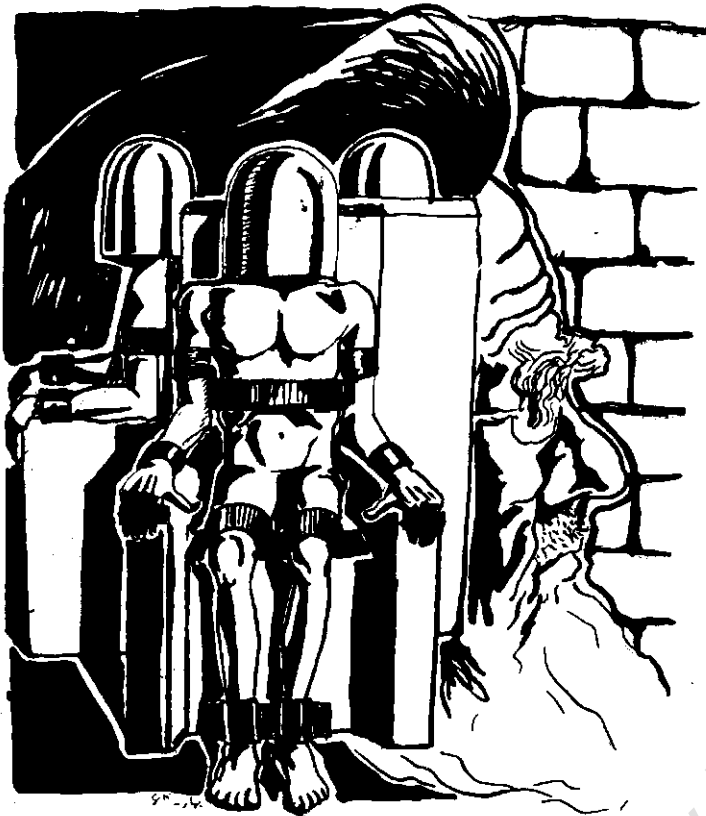
خواهران و برادران!

با کمال قدرت و بدون اندکی هراس مخالفت خود را با اعزام عزیزان خود به جبهه ها
علنا در خیابان ها ، در کوی و برزن نشان دهید . این رژیم ضد خلقی و جلادان آن هستند که
اینک از توده های میلیونی هراس دارند و باید پاسخگوی خونهای به هدر رفته پسران و
برادران و نوجوانان ما باشند . فرزندان شما باید به آغوش مادران و پدران و همسران خود
بازگردند . جنگ جز فلاکت و بدبختی و مرگ و ویرانی حاصلی نداشته و نمی تواند داشته
باشد . باید از ادامه جنگ خودداری کرد .

زنده باد صلح!

مرگ بر جنگ افروزان و جنگ طلبان!

کمیته مرکزی حزب توده ایران



برای آزادی زندانیان سیاسی

مبارزه خود را تشدید کنیم!

سخنی با دل شخمین شده ام
داشته باشی

نه در این گوشه تاریک و غمور
نه در آن سوی که بر پهنه شب
آسمان سفره خون گسترده است
پای هر خرمن فقر
کاستخوان بدنی سوخته است
بی گمان می آید
دلکشتر روزی
و زمان نطفه پریارتی
در نهانگاه زمین
می کاود
که زمان ظالم نیست
ولی این دیو دوپایان به ظاهر مردم
ظالم و غارتگر
و زمین کن بهشتان که ندارند به جز
بازوی کار

بی نوا و مضطر
و از این خیل کثیر
ای درینا که یکی زندانی
دگری زندانبان
و جدا از هم ، اما با هم
در به پاداشت کاخ دگری
و از این کهنه طلسم باقی
و از این جمع پراکنده و جادو شده ای که

مانیم

چون درختان تو سر برده به هم
همچو برگان پراکنده تو
از هم دور.

مرهمی ده که نهم باز بر این زخم کبود
شبچراغی که بیفروزم در پهنه دود
که شبم تاریک است

باغ

باغ را گفتم باغ ،
باغ ای خنده طولانی و زرد
بر لبان پائیز!
باغ ، ای باکره بار پذیرا
باغ ، ای خرمی خواب بهشت
ای همه ریزش باران تو
کلی
گرمی ات ، گرمی آغوش بهار
غزل ات ، زمزمه برگ و نسیم
نازخندت ،
خورشید
سیب سرخ ات
مهنابا

هستی من ، بی تو
می داتم
اندرین تنگ حصار
برگ زردی است
که بازچه دست باد است.

زین درچه که به تنگی دل تنگ من است



از آن روزهای خونین

مناسبت سالگرد فاجعه ملی کشتار همگانی زندانیان سیاسی ایران، اکثریت، نشریه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در خارج از کشور، در شماره های ۲۷۲ و ۲۷۴ خود، گزارش مستندی را از زبان یک شاهد عینی فاجعه کشتار در زندان گوهردشت منتشر ساخته است که ما آن را عیناً تجدید چاپ می کنیم. این گزارش زنده نه تنها پرده از یک تبهکاری بزرگ تاریخی بر می دارد، بلکه حماسه پرشکوهی را که بهترین فرزانه فرزندان دلاور خلق آفریدند به نمایش می گذارد.

آفتاب گرم مرداد ماه در حیاط زندان گوهردشت پهن شده بود. ساختمان بزرگ زرد رنگ گوهردشت، مثل خسته از راهی طولانی، تنها در این دشت وسیع لم داده بود. سکوت و گرمای بمد از ظهر تابستان چنان آرامشی به زندان می داد که بی اختیار هوس می کردی در سبزه های کنار یک رودخانه بودی. عده ای از بچه ها در گوشه و کنار نشسته و مشغول صحبت بودند، تمدادی هم قدم می زدند و برخی هم در این آرامش، خواب را ترجیح داده بودند. جمعه ها که هواخوری نبود، در زندان از تحرک، نشانه های کمتری به چشم می خورد. ناگهان صدای بلندگوی رادیوی بند- که فقط اخبار ظهر و شب و خطبه های نماز جمعه را پخش می کرد و کلید قطع و وصل آن در اتاق نگهبانی بود - درست در وسط پخش خطبه

که رهم باریک است
و نه مشتی و نه پشته با من
در نشیبی که خطر نزدیک است.

باغ
می داتم من
در هوای تو چنان رازی بود
که شبی حتی در چنبره بیم هلاک
مرگ را بازی داد!

باغ می داتم من
که سخن های تو در لوحه صبح
آفتابی را خاکستر کرد
و در این لحظه که می بندد
شب

نقشه شبم خون
بر عالم
این تن زاده رنج
این تن مانده به امید کمال
نه اگر گرم، ولی
از یکی شعله بخشنده خون
روشنی می خواهد
تا بریزد به یکی خلوت سرد
تا بپاشد به یکی خرمن دود
همچو آن زنده دل دریائی
که در اندیشه صبحی روشن.

پای دروازه روز
زیر آتشکده برج هنوز
دل به آتش زد و سوخت!

ها، قطع شد. چند دقیقه بعد هم پاسدارها وارد بند شدند و تنها تلویزیون ما را بردند. چون روز جمعه بود، طبق معمول روزنامه نداشتیم ولی فردای آن روز دیدیم که نه از روزنامه خبری است و نه از هواخوری. بعد از ۲ روز هم فهمیدیم که ملاقات با خانواده هایمان را نیز قطع کرده اند. از آن روز به بعد دیگر حتی اگر کسی مریض می شد از بهداری و دارو هم خبری نبود. محاصره کامل شده بودیم. تمامی منافذ ارتباطی ما را با جهان خارج به کلی قطع کرده بودند.

□

همه می خواستند بدانند که چه شده است. تق تق مورس ها به آواز درآمد. اما دیگران هم چیزی نمی دانستند.

پس از يك سال جنگ و گریز پیروزمندانه با پلیس، چند ماهی بود که فشار بیشتر شده بود. بچه ها را به دلیل شروع ورزش جمعی، مفصلاً کتک زدند. تعدادی رام از اوین - به عنوان تنبیه - به گورهدشت آوردند فحش و ناسزا و کتک به بهانه های مختلف افزایش یافته بود. اما هیچ يك از اینها باعث نمی شد که روحیه تهاجمی و گردن افراشته ای که زندانیان سیاسی، طی يك سال و نیم به دنبال مبارزاتی سهمگین با زندانبان ها کسب کرده بودند، افت کند.

اما ضد حمله برق آسایی که دژخیمان خمینی وارد آوردند، سخت غافلگیرانه بود. يك ماه تمام در پی آن بودیم که بفهمیم چه چیز تازه ای رخ داده است.

نگهبانان در مقابل پرسش های مکرر ما یا سکوت معنی داری می کردند و یا می گفتند که "دستور از بالاست". پس از چند روز خبر آمد که در بند مجاور، محکومین ده سال به بالا اعتصاب غذا کرده اند. لشکری رئیس انتظامات - و در واقع همه کاره زندان - نزد آنها رفته و گفته بود: "به نفع تان است که دست از پا خطا نکنید". و برای زهرچشم گرفتن، ده نفر را از بند بیرون کشیده و به انفرادی برده بود. این خبر از جدی بودن بیشتر اوضاع حکایت می کرد.

يك روز، دو روز، يك هفته، و ۲ هفته گذشت. این مدت سکوت و انتظار همه را کلافه و نگران کرده بود. در آن هوای گرم اتاق ها، فضا بسیار سنگین بود. قلب ها از حادثه ای در حال وقوع گواهی می داد. در گفتگو با بچه ها، می دیدی که هر کدام به حدسی مشغولند.

ابتدا گمان می کردم که در مملکت وضع خاصی پیش آمده، مثلاً خمینی مرده است. عده ای در این فکر بودند که شاید می خواهند يك سری دیگر مصاحبه تلویزیونی از زندانیان بگیرند و سرانجام تعدادی هم بر آن بودند که ممکن است میان جناح های مختلف حاکمیت درگیری پیش آمده و می خواهند زندانیان را قتل عام کنند. اما سرانجام پس از ۲۰ هفته انتظار، صاعقه فرود آمد.

□

از بند مجاهدین خبر آمد که نیری، دادیار بیدادگاه های آخوندی آنجا رفته، سوالاتی کرده و از يك اتاق ۳۶ نفری، ۳۴ نفر را برای اعدام برده است. به سختی می شد باور کرد که چنین کشتار وسیعی کرده باشند، اما نشانه هایی که بعدتر دیدیم، صحت خبر را تایید می کرد.

۲ شب بعد در اطراف بندها در سمت انتهایی زندان، بوی تعفن بلند شد که وقتی باد بر می خاست، شدیدتر به مشام می رسید. نیمه های شب هم تعدادی از بچه ها که از صدای نابهنگام يك ماشین باری از خواب برخاسته بودند، از شکاف کرکره پنجره، يك تریلی را دیدند که وارد آمفی تاتر زندان شده و پس از مدتی بیرون آمده است. يك نفر با اضطراب و صدایی پائین می گفت: - لایب دارند جسد ها را با تریلی می برند.

دیگری به طنزه پاسخ داد: - نه بابا، شاید گوشت یخ زده برایمان آورده اند. فردای آن روز پاسدارها را دیدیم که در حال سمپاشی محوطه زندان هستند. روزهای بعد خبر عملیات "فروغ جاویدان" مجاهدین از سوی نگهبان ها به گوشمان رسید.

□

شهریور ماه يك هزار و سیصد و شصت و هفت. درست يك ماه است که در اتاق مانده ایم. همیشه وقتی برای تنبیه، هواخوری قطع و وضع فوق العاده اعلام می شود، در آغاز دشوار است که با شرایط تازه عادت کنی. اما زمان که می گذرد، انگار جز این وضع، طور دیگری ممکن نیست. آدمیزاد موجود غریبی است، اگر بخواهد به سرعت می تواند با هر شرایط تازه ای منطبق شود. آن روز اگر به فضای اتاق ما نگاه می کردی، گمان می بردی سال هاست که این انسان ها، چنین زیسته اند. هرکسی به کاری مشغول بود و به نحوی - که مفید هم باشد - روزگار می گذراند. تلخ است اما جز این هم چاره ای دیگر وجود نداشت. به قامت هر کدام اما اگر که دقیق تر شوی، شیری است غران، انگار که در قفسش انداخته اند و خوب اگر بشناسیش، در ته چشم هایش غمی پنهان را می بینی که در نگاه اول به نظرت نرسیده است. هنگام ظهر، سر نماز، در نگهبانی باز می شود، یکی از پاسدارها اسامی حدود ۵۰ نفر از زندانیان را می خواند. گوشها همه تیز شده تا اسامی را به دقت بفهمند، ته دلها پیمان مالش می رود. اوضاع و رفت و آمد ها در بیرون غیر عادی است. می گویند: "اسامی ای که خوانده شد، چشم بند بزنند و بیرون بیايند". در کنار اضطراب و پرسش، شادمانی هم هست. چرا که پس از يك ماه بالاخره از اتاق بیرون می روم. شاید بشود فهمید که چرا ارتباطمان را با تمام دنیای خارج قطع کرده اند.

بیرون بند می فهمیم که فقط ما نیستیم. تعداد زیاد دیگری از زندانیان سایر بندها هم

در راهروی اصلی گوردشت جمع شده اند. همه را رو به دیوار و چشم بسته می نشانند. مقررات این است که هیچ کس با دیگری نباید حرف بزند و گرنه از پشت مورد حمله نکهبان ها قرار می گیرد. تا به حال چندین بار چنین صحنه ای پیش آمده بود. دفعات گذشته به ما ورقه های سوال و جواب می دادند که عمدتاً مضمون سیاسی داشت. به نوبت هر می کردیم و به بندها باز می گشتیم. اما پس از چند نوبت پاسخ به این سوالات، هنوز سردرنیاورده بودیم که این ورقه ها بالاخره چه چیزی را دنبال می کند. اما این بار ورقه ای در کار نبود. يك ساعت تمام چشم بسته رویه دیوار نشسته بودیم و هر کدام به این فکر می کردیم که چه آشی برایمان پخته اند.

□

در یکی از دفعات پیش - در جریان يك نقل و انتقال، اتفاقاً در کنار رفیق نازنین مان رضی نشسته بودم. آن روز علیرغم کنترل شدید پاسدارها، موفق شدیم چند کلمه ای با هم حرف بزنیم. چه شادمانی ای داشت سخن گفتن با او که قهرمان زندان های جمهوری اسلامی بود. این که می گویم قهرمان، تعارف نیست. آنها که در زندان خمینی بوده اند می دانند که رضی کاری کرد کارستان. رضی افسانه "پیچ اوین" را دود کرده و به آسمان فرستاده بود. رضی را در هشت مرحله بازجویی، بارها به تخت شلاق می بستند، تا حد مرگ کتکش می زدند، پاهایش را پانسمان می کردند و دوباره روی پاهای خون آلود و پاره پاره اش کابل می زدند. چند نوبت در بیمارستان زندان بستری شده بود و سه بار دیالیزش کرده بودند. وقتی به کف پاهایت مفصلاً کابل می زدند، کلیه ها از کار می افتند و دیگر خون را تصفیه نمی کنند. در چنین مواقعی شکنجه گران با دستگاه "دیالیز" خون را تصفیه می کنند تا از مرگ زندانی جلوگیری کنند و پس از بهبود تقریبی بیمار، دوباره به تخت می بندند و شلاقش می زنند. رضی را تا آستانه مرگ می بردند، اما او در مقابل خواست جلادان برای مصاحبه تلویزیونی و ابراز انزجار نسبت به عقایدش می ایستاد و مقاومت می کرد. بی خدشه و آبی غلو می شود گفت که در تاریخ ۱۰ ساله شکنجه های فراموشخانه های خمینی، مثل رضی تنها به اندازه انگشت های دست می شد یافت. آن روز که دیدمش، ۴ ماه از آن شکنجه ها گذشته بود. اما چنان شاداب و سرحال بود که گمان می بردی حتی يك ضربه شلاق هم نخورده است. روحیه اش چنان بود که نمی گذاشت کسی دردش را بداند. برعکس تلاش داشت تا غمخوار دیگران باشد. چه در زیر زمین روی تخت شکنجه، چه در بهداری و زیر سرم و چه در راهروهای بند ۲۰۹ و ۳۰۰ در زیر چشم بند و چه در سلول های انفرادی هر کس که او را می دید، از اراده پولادوارش نیرو می گرفت.

□

برای عجیب بود که همه چیز را درباره پرونده ام، نحوه دستگیری و شرایط بازجویی ام

می داند. صفا می کردم که آدمی این همه تحت فشار، این همه نسبت به یارانش دلسوز و غمخوار باشد و تلاش کند تا محیط پیرامون را بشناسد و بر آن اثر بگذارد. آرام از او می پرسم:

- رضی! چرا وقتی این همه تحت فشارت می گذارند، خودکشی نمی کنی؟

از آن ریز خنده های شیرینش می کند و می گوید:

فعلاً تا این جا که توانسته ام تحمل کنم. بگذار خودشان مرا بکشند. تازه روزگار را چه دیدی، شاید اوضاعی شد که باز هم بتوانیم بیرون باشیم. و باز هم می خندد. از آن خنده هایی که هرکس دیده باشد، خوب به خاطر دارد. می پرسم:

پرسم!

- رضی از تو چه می خواهند؟

هیجان زده می شود و دیگر حواسش نیست که پاسدارها ممکن است صدایش را بشنوند و اذیتش کنند. با صدایی که می لرزد، می گوید:

- می دانی، از من می خواهند که علیه سازمانم و آرمانم مصاحبه کنم. اما هر کس که رضی را بشناسد، می داند که همه شخصیت و آبروی این جوان اهل دهات بیدخت، از همین مبارزه، همین آرمان و همین سازمان شکل گرفته است. همه معنای زندگی من مبارزه برای روشن بختی مردمان بوده، حال چگونه بگویم که سراسر زندگیم بی معنا بوده، چگونه به دروغ بگویم که به این مردم خیانت کرده ام. وقتی از رضی چنین کلامی شنیدی، بدان که از همان لحظه رضی دیگر مرده است.

بخش گلوم را می فشرد و اشک چشم بندم را خیس می کرد. دلم پر می زد که حتی يك لحظه هم که شده در آغوشش بگیرم و بر آن چشم های درخشان و نجیب، آن چهره مصوم و مهربان و آن پاهایی که از سال ۵۲ در زیرزمین کمیته و اوین تا کنون آماج شلاق های جلادان شاه و خمینی بوده، بوسه بزنم.

پس از ۲ ماه شنیدیم که تیربارانش کرده اند. او به بازجوها اجازه نداد که در زیر شکنجه به زانویش در آورند یا روی تخت شلاق به قتلش برسانند. ماند و سرافراز هم ماند، تا سحرگاه شهریور ۶۴ که مثل شهابی روشنگر درخشید و پرده سیاهی را درید. رضی از آن نام هایی بود که در هر شرایطی و هر وضعی به ما روحیه و انرژی می داد.

□

نمره های ناصریان جلاد و لشگری، رئیس انتظامات زندان، چرم را پاره کرد. از ته راهرو فریاد می زدند. یکی می گفت: "این را به حسینیه ببرید. اونو شلاقش بزنید". وسط راهرو که رسیدند، صداها واضح تر شد.

لشگری می پرسید: اتهام و بلافاصله اضافه می کرد: سازمانت را قبول داری یا نه؟ آن هایی را که جواب مثبت می دادند به سمت چپ راهرو و بقیه را به سمت راست راهرو

می فرستاد.

ناصریان هم از سمت راستی ها می پرسید که انزجار نامه می نویسند و مصاحبه می کنند یا نه؟ و کسانی که حاضر به نوشتن انزجار نامه و دادن مصاحبه بودند، به بند خودشان می فرستادند. تمامی بچه های سرموضع با ما در سمت چپ ماندند، که اکثریت افراد زندان را تشکیل می دادند.

به رفیق کنار دستی ام می گویم: اوضاع به نظر جدی تر از دفعات قبل می آید و او پاسخ می دهد: آره، با همه دفعه های قبل تفاوت دارد. فکر نمی کنم که همان سوال و جواب های همیشگی باشد.

لشکری به بالای سرم رسیده بود.

□

تردید نکردم و به سوالات بلافاصله پاسخ دادم، در نتیجه در راهرو ماندم. هنوز هم بیشترین احتمال را روی مصاحبه می گذاشتم و فکر شلاق و حسینییه که بوی نماز خواندن یا مصاحبه دسته جمعی از آن می آمد، در گوشم زنگ می زد. خودم را آماده می کردم که چگونه باز هم باید شلاق خورد. از همین حالا و با فکر شلاق، کف پاهایم - که مفضلا گوشت اضافی آورده بود - شروع به زق زق کرده بود. اما تصور اعدام به ذهنم هم خطور نمی کرد. در سمت چپ راهرو همه را به ستون یک، به خط کرده بودند. پس از مدتی فهمیدم که انتهای صف به اتاقی ختم می شود که افراد را به داخل آن هدایت می کنند.

□

حدود ۲ ساعتی سرها ایستاده و منتظر بودیم. این که می گویم ۲ ساعت، حدس و گمان است. ولی پاهایم از ایستادن ممتد دیگر توان نداشت. گرسنه بودم ولی اصلا میلی به هیچ غذایی نداشتم. تمام وجودم گوش بود تا بدانم که در اطراف چه می گذرد. هیجان و اضطراب اجازه نمی داد که فکرم را جمع و جور کنم و خود را برای برخورد با بازجوها آماده کنم.

چند قدم مانده به اتاق احساس کردم کسی به آرامی مرا به نام صدا می زند. از زیر چشم بند که نگاه کردم، یکی از یاران قدیمی و هم بندهای ۲ سال پیش را شناختم. پاهای بلندش نشانه ای بود که در میان صدها تن نیز به راحتی قابل تشخیص بود. بی آنکه رو برگرداند، آهسته و رویه دیوار می گفت: اگر از مذهب سوال کردند، بگو اسلام! روی آخرین کلمه مشکوک بودم. می پرسم چه؟ صدای پایی که از نگهبانهاست نزدیک می شود. اما به طرف ما نمی آید، با عجله کسی را که از اتاق بیرون آمده، تحویل می گیرد و می برد. وقتی دورتر می شود، دوباره می شنوم: اسلام!

در این چند سال، جنگ و گریز ما و پلیس درست روی همین یک کلمه متمرکز بوده. بازجوها فراوان تلاش کرده بودند که افراد سرموضع را به گفتن همین یک کلمه وادار کنند. اما

این بار گویا مسئله طور دیگری بود که چنین علامتی از رفیق قدیمی ای دریافت می کردم. آنکه چند قدم پیش تر از من ایستاده بود، از دلاورانی بود که در استواری اش ذره ای هم شک نمی توانستی به دل راه دهی. پس داستان از چه قرار است؟

□

بالاخره نوبت به من رسید و به داخل اتاق رفتم. اجازه دادند که چشم بندم را بردارم. چشمم از نور سیاهی رفت، ولی پس از مدتی که به نور عادت کردم، پشت میزی بزرگ، ۲ نفر را تشخیص دادم. نفر سمت راستی را به سرعت شناختم. اشرافی بود که عکسش را در روزنامه ها دیده بودم. دونفر دیگر را هم بعدها بچه ها برایم گفتند که یکی آخوند نیری، حاکم شرع اوین و دیگری جوانکی لمین ماب که دادستان انقلاب اسلامی کرج بوده است.

پس از مکثی طولانی بالاخره اجازه دادند که بنشینم. هنگام نشستن، کمی زاویه دار روی صندلی قرار گرفتم تا کاغذهای روی میز را هم بتوانم ببینم.

نیری با طمانینه سورش را بالا گرفت و با قیافه ای که سعی می کرد، اعتماد جلب کند گفت:

- ما یک هیاتی هستیم که برای بررسی وضعیت زندان ها آمده ایم و شما باید به سوالات ما جواب های صحیح بدهید.

در دلم می خندیدم که این نمایش برای هزارمین بار است که در عرض ۷ سال گذشته تکرار می شود. اما اگر این ها خیال می کنند که خیلی زرنگند، ما هم در این دوره توانسته ایم دستشان را بخوانیم و از پششان بر آئیم. زورآزمایی باز هم شروع شده بود. در آن سوی میز انگارگرگ هایی نشسته بودند که آماده بودند در لحظه مناسب مرا از هم بدرند، و من نیز با عضلاتی که تماما منتبض بود، آماده دفاع بودم.

این بار اشرافی بود که به صدا در آمد:

- نام، نام خانوادگی و اسم پدر.

در حالی که جواب می دادم، می دیدم که یکی از آن ها همه چیز را یادداشت می کند و گاه گذاری از زیر عینک مرا می باید.

- شغل شما؟

- دبیر دبیرستان.

- متاهلید؟

- بله.

- فرزند؟

- یک دختر و یک پسر دارم.

- مذهب؟

مکث کردم و به حرف های زفیقم دوباره فکر کردم. اگر از چیزی خبر نداشتم، اگر لازم

نبود، چنان خطر نمی کرد و در آن وضع با من گفتگو نمی کرد. در ذهنم همه چیز را یک بار دیگر بالا و پائین می کردم و جواب های مختلف را بررسی می نمودم.

بالاخره پاسخ دادم: اسلام.

نیری که انکار راضی نشده باشد، پرسید: دوباره بفرمائید.

- گفتم اسلام.

جوانک دردقترش به سرعت علامتی زد که سر در نیاوردم چیست.

اشراقی ادامه داد: سازمانت را قبول داری؟

- فعلا که در زندان هستم و ارتباطی ندارم.

- یعنی حاضری سازمانت را محکوم کنی یا نه؟

محکم پاسخ دادم: نه!

نیری براق شد و با عصبیت و لحنی تند گفت: پس یعنی سازمانت را قبول داری؟

در مقابل این عکس العملش من هم با عصبانیت جواب دادم: این طور حساب کنید. ولی

بلافاصله به خودم مسلط شدم و ادامه دادم: گفتم که فعلا زندانم.

جنگ مغلوبه شده بود. نیری که انکار آتویی به دست آورده باشد، لیخندی پیروزمندانه

زد و می خواست چیزی بگوید که سومی جمله شروع نشده را قطع کرد و گفت:

- آقا این مسایل را بگذارید برای بعد.

اشراقی انکار که اصلا از این مجادله چیزی نشنیده است، ادامه داد.

- شما بگو ببینم آقا، نماز می خوانید یا نه؟

جواب دادم: خیر.

- پس چطور مسلمانی هستید.

- مثل همه بقیه مردم ایران.

- یعنی چه. پس چرا نماز نمی خوانید. مسلمانی که بی نماز معنا ندارد.

- این جا در زندان هم من و هم شما می دانیم که معنای نماز خواندن چیست.

سومی بازهم وارد معرکه شد. کاغذی را به طرفم دراز کرد که کلمات نوشته شده در

روی آن دستخط بود.

- آقا به خودت و اون ۲ تا بچه ات رحم کن. اگر اسلام را قبول داری، این کاغذ را امضا

کن که همان شهادتین است.



ما را که حدود ۲۵ نفر بودیم، بار دیگر به ستون یک کردند و به حرکت در آوردند.

ناصریان به پاسدارانی که همراه ما بودند، چیزی گفت. چشم بسته هم می شد حدس زد که

مسیر، مسیر همیشگی نیست. ما را به سلول تازه ای می بردند.

درون اتاق، چشم بندها را که باز کردیم، رفیق قدیمی پرید، در آغوشم گرفت و در حالی

که از شادمانی مرتب فشارم می داد و محکم به پهلوهایم سقلمه می زد، می گفت:

- لعنتی شانس آوردی. فقط باز هم با کله خری ات داشتی کار دستمان می دادی. نگاه

به چشم هایش که کردم، پر از اشک بود. دیگران هم که بسیاری شان آشنا بودند، حالی

دگرگون داشتند. صدای یکی از با تجربه ترین زندانیان زندان گوهردشت- که در اتاق بود-

فلوخی را بر هم زد.

- رقبا فکر کنید که به دیگران چگونه می شود خبر را رساند. می خواهند تعداد زیادی

را اعدام کنند. گفته اند که می خواهیم خانه تکانی کنیم. در این دو هفته اخیر مشغول

مجاهدین بوده اند، حالا هم نوبت ما رسیده است. قتل عام در انتظار بچه هاست.

سکوت. سکوت سنگین. سکوت درد. سکوتی که بوی خون می داد. هر کدام ذهن ها

را می کاویدیم که به دیگران چگونه باید خبر داد.

بقیه را که از آن اتاق به جایی دیگر بردند، چه خواهند کرد؟ یکی از بچه ها روی بدنه

شوفاژ اتاقی که بودیم، نام چند نفر مجاهدین را یافت که در برابر اسمهایشان نوشته شده

بود: ما را برای اعدام بردند.



بیرون بند، غوغای غریبی بود. کسانی را که به "بند جهنم" نمی آوردند، به طرف آمفی

تاتر - که در انتهای راهروی اصلی واقع است - به صف می کردند و به بندی که درست در

جنب آمفی تاتر قرار دارد و سلول های انفرادی زیادی دارد، منتقل می کردند. هر یک از آنها

به یک سلول هدایت می شد به هر کدامشان یک کیسه کوچک پارچه ای، یک کاغذ و یک قلم می

دادند. می گفتند که وسایل شخصی (یعنی حلقه ازدواج، عینک، ساعت و ...) را در کیسه

بگذارند و وصیت آخرین شان را روی کاغذ بنویسند.

بسیاری از بچه ها این جا بود که می فهمند، اعدام در انتظارشان است. آن هایی که از

قبل حساب کارشان با رژیم روشن بود و می دانستند که زنده از زندان های جمهوری اسلامی

بیرون نمی روند، بی می برند که دیگر آخر خط نزدیک شده است. به آرامی وسایل شخصی

خود را درون کیسه ها می نهادند و با هر کدام، خاطراتی برایشان زنده می شد که در سال

های گذشته با همسر، فرزند و خانواده هایشان داشته اند. از این کار که فارغ می شدند، بالا

و پائین سلول کوچک را چند بار قدم می زدند و کلمات وصیت نامه را که بارها و در دفعات

مکرر در این سال های تلخ، در ذهن شان نوشته بودند، روی کاغذ می آوردند. تمام حواس

شان جمع آن بود که طوری بنویسند تا جلادان چند خط و سیاهش نکنند و از لابلای کلمات

مبهم و به ظاهر بی اهمیت و خصوصی، پیام آخرینشان را به عزیزان و مردم شان برسانند. قلم

که به کاغذ آشنا می شد، تا انتها می رفت و با هر کلمه ای که نوشته می شد، یاد عزیزانی که

به او می نوشت، زنده می شد. اما نمی دانستند که این وصیت آخرین را هم به عزیزانشان نمی

دهند.

- ای اشک نیا. مگذار که در این لحظه های آخرین، نازک دلم کنی. در چشم خانه بان، این چند ساعت را هم تاب بیار.
و کار نوشتن که پایان می یافت، باز هم آرام قدم زدن آغاز می شد و اگر چیز تیزی در دسترس بود، نامی و کلامی هم به روی دیوار. بگذار تا دیگران هم بدانند که از اینجا کسی به قتلگاه روان شده است.

دیگرانی که حدس نمی زدند اعدام شان کنند، آن هایی که یا محکومیت شان پایان یافته بود یا قبلا به دادگاه رفته و حکم گرفته بودند و یا اینکه اصلا هنوز تکلیفی برایشان معین نشده بود، اکنون که ناگهان بامرگ روپرو شده بودند، صبور و شکیبیا، دلشغول و فکور، دست ها را به پشت نهاده و سلول را به بالا و پائین می کردند. نگاه ها به هیچ کجا نبود، به درون بود. گذشته را می کاوید و حساب روزهای زندگی را جمع و تفریق می کرد. اکنون را و چندین ساعت آینده را تصور می کرد.

- هر چه بود، گذشت و جمع که می زنی، خوب گذشت. سختی بود، دشواری بود. ولی به قول بچه ها در آن مراسمی که برای بزرگداشت قهرمان بزرگ زندان های جمهوری اسلامی (انوشیروان لطیفی) می خواندند:

مشتاق گل از سوزنش خارتترسد
جویای رخ پیار زاغیارتترسد
عیار دلاور که کند ترک سرخویش
از خنجر خونریز و سردار تترسد

و آرام و کند، بی هیچ شتابی، حلقه ها از انگشت بیرون می آمد و بند ساعت ها باز می شد. قلم که به دست می گرفتند، دوباره روند کار قطع می شد.
- چه بنویسم و از کجا بیاغازم. کدامین شان را قبل از همه خطاب قرار دهم. و قیافه های عزیزان رژه می رفتند. انگار همین جا، در کنارت ایستاده اند و با چشم های بکران، نگاهت می کنند.

در نخستین جمله، خطاب به آن ها می نویسد: "بر من اشک مریزید، برایم سیاه نپوشید". و خودش می داند که چه خواهش دشواری از آنان دارد.

- نامردها در این دم آخرین حتی از یک نخ سیگار هم دریغ کرده اند. قدم زدن و فکر، بار دیگر آغاز می شود. گوئی بلند بلند با خود سخن می گوید:

- حالا که به این جا رسیده ای، تمام نیرویت را جمع کن که پاهایت نلرزد. نگذار که وحشت از مرگ را در چشم هایت جستجو کنند و شاد شوند. صبور و با صلابت باش. لحظه های آخرین را هم با سربلندی طی کن. ای خون! به چهره ام بیا تا که سپید چهره ام نبینند. لب هایی که هزار کلام ناگفته داریدا بی لرزش و بی گویش بروم که خشم فرو خورده سالیان را

در بیچ و تاب تن بنمائیم. بیرون کسی نمره می کشد!
- کدام ۶ نفر، چراغ اول راروشن می کنند!

و بی آنکه منتظر پاسخی شود، در نخستین ۶ سلول را باز می کنند. صدای ۶ جفت پا، سکوت سنگین را می شکند. در بند که بسته می شود، باز هم سکوت است و اندیشه.

در اوین و گوهردشت، در سالن هایی سرپسته- که معمولا سخنرانی در آن برگزار می شود - بساط دار برپا کرده اند. جلادها نمی خواهند که دیگران از این قتل عام جمعی خبردار شوند.

با این حساب گلوله ای در بین نیست، جوخه اعدام حضور ندارد، کسی هم حکمی نمی خواند و از آخرین خواسته اعدامی نمی پرسد. حلقه های دار در امتداد یک طناب بلند اقی قرار دارند که اکنون شل و آویزان است، کنار هر حلقه ای پاسداری ایستاده تا طناب بر گردنت بیاندازد و به هوایت بفرستد. طناب ها که با گردن هر کدام آشنا می شود، اینها آماده اند.

بچه ها همدیگر را نگاه می کنند و نگاه های آخرین، خداحافظی را بی هیچ کلامی به یکدیگر می رسانند. غم هست و غم نیست. فضایی چنان ساخته اند که کسی حتی در آخرین لحظه هم نتواند پیام دلش را فریاد بزند (که اگر بزند در همان سالن به تخت شلاقش می بندند و آنقدر می زنند تا آنچه گفته است را پس بگیرد و بعد از این هاست که تازه خلاصش می کنند و اجازه مرگش را می دهند). ولی باکی نیست. در این سکوت هم گفته ایم، هر آنچه را که در دل داریم. بگذار از چشم هایمان بخوانند که وفادار به مردم و پایبرد مانده ایم. بگذار که در سرهای افراشته مان ببینند که چه سرای پرغروری داریم. بگذار که در دست های مشت کرده در پشت سرمان ببینند که روزی که خلق بدانند، بر آنان چه خواهد رفت. بگذار بترسند از ما که با نیروی مرگ هم به مصاف شان آمده ایم.

حتی گوشه ای از آسمان را هم از آنان دریغ کرده اند تا بدرود آخرین را با سقف نیلگون زمین و ابرهایش بگویند. سقف بلند سالن ها نمی گذارند که صدای باد، برای واپسین بار به گوششان برسد.

آن روز اگر آسمان را می دیدی گرفته بود، غمزده بود، خون گریه می کرد. درخت ها هم همه سر به زیر و پرنده ها هم همه ساکت و باد هم بی حرکت. گوئی این ها هم خجلت زده بودند، شرم آگین بودند که با انسان هایی به چنین بزرگواری، رفتاری چنین ظالمانه و پست می شود. دلهای مردم شهر هم گرفته بود، گوئی به آنان نیز الهام نده بود که چه جنایت بزرگی در تاریکی به وقوع می پیوندد.

حلقه ها که محکم می شود، دیگر کار تمام است، و تمام نیست. قرقره هایی که این طناب ها بدان متصلند، با صدایی خشک می چرخند. طناب اصلی محکم می شود و تن ها را به بالا می کشاند. فشار طناب، خرخره را با صدایی که در درون پژواکی سخت دارد، خرد می

کند. در سرزمین های دیگر، در قرون پیشین تر از خلافت خمینی، دار که می زدند، زیر پای ناگهان خالی می شد. این سرعت زیاد و شتابی که نقل جسم می گرفت و همان ضربه نخست، نخاع را پاره می کرد و کار را به تندی به پایان می برد. اما این جا، کار به گونه ای دیگر است. شکنجه گرانی که نزدیک به ۱۰ سال است که خورده خورده، مردم ایران را زجرکش می کنند، اکنون به شکل دیگری، فرزندان دلاور این خلق را هم خورده خورده می کشند. آنکه اهرم قرقره ها را در پائین می کشد، کارش تمام است. طناب اصلی بالا سفت و محکم ایستاده و تن های آن چند نفر در بالا پیچ و تاب می خورد. با این کار، در یک ضرب چند نفر را به دار کشیده اند. ابتکار جنایتکارانه شان در تاریخ ننگین ترین استبدادها، بالاتر از ابتکار همه خونریزان تاریخ ثبت می شود.

رعشه تن ها بر بالای دار، چشم هایی که دیگر پلک نمی تواند بپوشاندش، کف خون آلود بر دهان و زبانی که کبود و نیلگون بیرون زده است. انگار آنچه را که در زمان حیات نتوانسته بگوید، اکنون فریاد می زند:

ما فتح می کنیم
ما فتح می کنیم باغهای بزرگ بشارت را
با خون و خنجر خفته در خونمان

ذره ذره جان می رود و آخرین لرزه های تن که پایان می گیرد، جان دیگر نیست. در این تن ها نیست، اما جای دیگر هست. در آنجا که یارانشان هستند، آنجا که عزیزانشان هستند و این جان های عاشق را در خویش مضاعف می کنند تا با نیروی بیشتر، همان راهی را بسازند که این دست های اینک خشکیده در کار ساختنش بودند.

گهگاه وقتی که تن ها را پائین می کشند، هنوز ریز لرزه هایی هست. هنوز ته مانده های زندگی سوسو می زند. ولی جلاد را دیگر صبوری نیست.

به میان انبوه دیگران که بیافتد، در زیر خروارها خاک که بماند، تمام می شود، اگر چه چند ساعتی دیگر طول بکشد.

تن ها را با سرعت از طناب جدا می کنند و به زمین می افکنند. آنچه فرو می ریزد، ریزش بی گاه برگ و بار انسانی است، فرود کال میوه هاست. پائیز پیش رس است. و جنازه ها را دسته دسته، پشت ماشین های باری و وانت بار می کنند تا به گلستان خاوران برسانند. در خاوران، گورهای بزرگ، همگی شان را دسته جمعی در خود می پذیرد و شبانه، صدای بولدورزهاست که انبوه انبوه خاک بر این تن های هنوز گرم می پاشد.

اگر به خاوران رفتی و زنی سیاه پوش یا فرزندی غریب را دیدی که به تمام نقاط خاک - و نه یک نقطه - با عشق و درد اشک می ریزد، عجب ممکن! این از آن روست که گزمه ها حتی اجازه نداده اند که نقطه دقیق خاکسپاری جگر گوشه اش را بدانند و هم بدان دلیل است که

همه خفتگان به خون غلطیده، پاره های تن او هستند، عزیز او هستند.

و اگر در ته چشم های این ها که درهایی گرانقدر در این خاک کم کرده اند، غمی ناگفته دیدی، چیزی مپرس! آنچه که او به تو خواهد گفت، این است که در لحظه ای که به خاکش می دادند، نگذاشتند که روی عزیزانش را حتی برای لحظه ای هم که شده ببینند و بوسه ای بر آن چشم های خونبار بزنند.

اما من باز هم می گویم: "خاوران" پایان نیست. نه برای آنها که رفیقان ما را دسته دسته چون دانه های شکافته خون در گورهای دسته جمعی نهادند و نه برای عزیزان ما که رفتند و با هستی زمین، یگانه شدند. نه! "خاوران" پایان راه هیچ کسی نیست.

اعدام شوندگان، دسته دسته به سالن های سرپوشیده مرک روانند.



چگونگی پاسخ به سوالات دادگاه سه نفره، در سرنوشت رهبران سازمان های سیاسی و کادرهای برجسته و شناخته شده زندان، تاثیری نداشت. دادگاه "عدل اسلامی" برای اینان تشریفات بیش نبود. بازجوهایی که در حوالی "دادگاه آخوندی" پرسه می زدند، آنقدر خوب اینها را می شناختند که حتی بدون مراجعه به پرونده هم نظر می دادند که اینها باید اعدام شوند. در همان روزهای نخست، تمامی رهبران و کادرهای سرشناس را جدا از اینکه چه پاسخی به آن پرسش های ابلهانه بدهند یا ندهند، به مسلخ روانه کردند.



در نخستین ساعات، نام های ۳ پیر سفید موی زندان را خواندند. هر کدام شان حول و حوش ۶۵ سال داشتند که بیش از نیمی از آن را در زندان های شاه و خمینی گذرانده بودند. به تعبیر خودشان که می گفتند زندگی ما در دو کلمه خلاصه می شود: "مبارزه و زندان"، چیز دیگری نباید افزود.

هر چین که به چهره شان می دیدی، هر تار سپید مو که در سرشان می یافتی، کتاب از رنجی که بر کمونیست های ایران رفته است، برایت می گفت. سرحالشان اگر می یافتی و پای نقلشان اگر می نشست، از سالهای سال کشتار رهبران و رهروان صدیق جنبش کارگری مان - که به چشم دیده بودند - برایت می گفتند. از فریدون ابراهیمی تا سرهنک سیامک، از وکیلی تا حکمت جو، و از جزئی و تیزابی تا مهرگان و آگاهی و کی منش و انوش را دیده بودند که در برابر چشم هایشان پرهز زده بودند. اما چه دل پولادی داشتند هر کدام از اینها که این همه درد بر کرده هایشان را طاقت می آوردند و به زندگی با لبخند و عشق و امید می نگریدند. از سال ۱۳۳۳ فقط ۴ سال بعد از انقلاب را در زندان نبوده اند. از حجری، باقرزاده و ذوالقدر سخن می گویم.

وقتی براه می افتند، گوئی که زمین و زمان برایشان مارش احترام می نوازند و هنگامی

که طناب بر گردنشان می افتد، باد صفحات کتابهای تاریخ را پاره پاره می کند و با خود به هوا می برد.

و در پی ایشان ۱۲ تن از نسل جواتر افسران توده ای - یاران افضل، عطاریان و کبیری - را به پای دار می خوانند.

□

وقتی که شنیدیم جوانشیر، بهزادی، اخگر، دکترجودت، پورهرمان، نیک آئین، رصدی، بهرام دانش و دکتر احمد دانش را به تئلاک می خوانند، آه از نهاد همه زندانیان برخاست من گفتم: رفیقان گل، گل به جانتان که گلهای سرسبد این آب و خاک بوده اید.

□

ابوالحسن خلیب که از سلول به در می شد، زیر لب آن ترانه محبوبش را برای دخترکانش آلاله و آذرنوش می خواند:

فراموشتان نمی کنم،

دخترکان تنهام که دور مانده اید از من

- آنسان که بیابانگردی از چشمه ای

و

ستاره ای از کهکشان خویش

- و آن هزاران هزار خردینه دیگر را که پدرهاشان،

روشن بختی خلق را به کام خطر فرو شدند.

در همین گروه، رهبران بزرگ و اخگران تابناک فدایی صمد اسلامی، حمید منتظری و منصور دیانک شوری هم روانه اند که در این ماههای آخرین هیچ کس را ندیده اند و همدیگر را ندیده اند. این دیدارشان پس از ماههای طولانی تنهایی، آخرین دیدار بود. اما دریغ که نگذاشتند، حتی لحظه ای هم سر به شانه های دیگری بگذارند و بوسه آخرین بر گونه های رفیق بزنند.

- برویم که این آخرین قرار و این آخرین دیدار هم به سرفرازی گذشت. زنهار که سر می دهیم اما چه باک که سر خوشانه می دهیم.

آهویی در بند کمند جان می دهد، بال پیرانه ای از تاب نرم لغزش دستی سائیده می شود و می شکند، مرغان قفس، نغمه های فرحناک روح خویش را فراموش می کنند.

تابستان اگر به پستان رفته باشی و درختان میوه را اگر دیده باشی، میوه هایی را آویخته و دار زده می یابی. اما اینهایی که به دارشان کشیده اند میوه های رنج یک ملت بوده

اند. سرمایه های معنوی یک خلق بودند. در چشم های آینه وارشان - آن لحظه که دیگر سوئی نداشت - اگر می نگریستی، منظره یک کشور را معلق می دیدی که تماما به دار کشیده شده است.

رفیقی که در کنارم اشک می ریخت، گفت: اینهایی که کشتند، ثمره سالها و دهه ها بودند. چند سال دیگر باید تلاش کنیم تا مثل اینهایی بار دیگر پرورده شوند. و من به باغبان این نزار می نگریستم که با چشمان اشک آلود، درختهای جوان باغ را نظاره می کند. از آنهایی که قبل از نمایش دادگاه هم می دانست که اعدامش می کنند، کسری اکبری کردستانی بود. بعد از آنکه نامش را خواندند و پیش از آن که پای از بند بیرون نهد، گفت: ققط می خواهم که پام در پای دار نلرزد و سرم بالا باشد.

به دادگاه که رفت، بی کم و کاست همانی را گفت که اعدام را در پی داشت. و همانگونه که خواسته بود، بی لرزش در پا و اضطرابی در دل به سوی آمنی تاتر گوهردشت، گام برداشت.

جواتر و جوانه مردی بود پلنگ آسا، که اگر تاب مستقیم نگاه کردن به چشم های درخشان و میشی اش را داشتی، برق هوشش زود بی تابت می کرد. کشیده بود و بلند قامت. به عادت روزگار، بلند گام بر می داشت و به شتاب.

این که می گویم پلنگ آسا، هم به اتکای آزمون سرفرازانه اش در زندان های شاه بود (که در آن دوران نوجوانی بود تازه قد کشیده) و هم دلاوریش در سال های بعد از آن. در سال ۶۲ که گزمه های خمینی قصد اسارتش را داشتند، بی هیچ تردیدی خود را به زیر کامیونی در حال حرکت انداخت اما از مرگ نجاتش دادند و به زیر شلاقش کشیدند، هم او بود که در نخستین اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در اتاق ملاقات فریاد کشید و خبر را به خانواده ها داد و به انفرادی رفت. اینک هم که به طور قطع به سوی آخرین نقطه خط زندگی می رفت، بی هیچ تردیدی گام می زد، همانگونه که همیشه بود. به زیر حلقه دار که رسید، باز هم به عادت موهای بورش را منظم کرد و حلقه بر گردن انداخت. با صدای قرقره ها، پلنگ از بالای سخره به میانه دره پرتاب شد.

□

هبت الله معینی چاغروند از آنها بود که هر کس در زندان دید، احترامش کرد و مهرش را به دل گرفت. با آن سیبل های آویخته و آن صورت استخوانی مهربان، با آن چشم هایی که در حالت عادی می خندید و خشمگین که می شد، تنگ و شرربار می گشت، تابلویی در ذهن تصویر می کرد، همیشه ماندگار.

همه آنهایی که در قصر و اوین شاه دیده بودندش می دانستند که چه دل مهربانی دارد. پرستار آن رفیق قدیمی - که پایش تیر خورده بود و کار نمی کرد - که می شد، صبح و شام بیدار بود که لحظه ای از دردهایش کم کند. دوسال حبس داشت، اما تا پایان کار رژیم

دربندش نگاه داشتند، چرا که تمام طایفه اش و ایل تبارش به کوه زده بودند و قیام کرده بودند و او، که همخون آنها بود، کم از آنان نبود و در چشم ماموران شاه دشمنی بود خطرناک.

به بازجویی شکنجه گران خمینی که رفت و از او خواستند تا مصاحبه و انزجار کند، فقط يك جمله گفت و نه بیشتر که همه جای زندان دهن به دهن می گشت. گفته بود: "من مصاحبه نمی کنم و اگر فشار بیاورید، مطمئن باشید که زیانم را خواهم برید". همین کافی بود که دیگر در این باره اصرارش نکنند. اما کینه ای که از این سردار اشترانکوه داشتند چنان عمیق بود که در نخستین روزهای قتل عام، سردارش کردند.

□

در تشخیص اینکه چه کسی باید اعدام شود، بازجوها، رئیس و معاون ها و دادپاران زندان هم علاوه بر آن ۳ نفر نظر می دادند. حتی پاسدارها هم می توانستند در تفکیک افراد نافذ باشند. کافی بود که آنها گزارشی به رئیس زندان بدهند تا او هم قبل از ورود به اتاق، نیری را ببزد تا حکم اعدام بنویسد.

در گوهردشت پاسداری بود که بچه ها از زور بدجنسی و رذالتش، نام "مارمولک" به او داده بودند. گزارشهای "مارمولک" بسیاری از بچه ها را به صف اعدام کشاند. یکی از کسانی که مارمولک کینه شخصی عمیقی به او داشت، کیوان مصطفوی از رفقای شریف و نازنین ما و از اعضای سازمان فدایی (اقلیت) بود. کیوان را که قرار بود با ما به "بند جهنم" بفرستند، هم او جدایش کرد و به آمفی تاتر برد. لشکری او را دوباره پیش نیری برده بود و با نقل حرفهای پاسدار مورد اعتمادش از نیری خواسته بود تا حکم اعدامش را بنویسد.

کیوان ما هم سیورانه و دلاورانه این صحنه ها را شاهد بود. حکم اعدام را که مارمولک گرفت، خود شخصا به آمفی تاتر رفت و طناب بر گردن کیوان انداخت. چه ذوقی می کرد که بالاخره این دشمن دیرینه اش را بالای دار فرستاده است.

یادش به خیر کیوان که همیشه می گفت: دلم می خواهد که اگر روزی خواستند اعدام کنند، تیرباران شوم. اما دریغ که گلوله را هم از او دریغ کردند.

□

يك هفته تمام چوبه ها در کار بود و کامیون ها در رفت و آمد. پاسدارها و بازجوهای هم که به کار اعدام و حمل و نقل تن رفیقان ما مشغول بودند، از کار بی وقفه دیگر به تنگ آمده بودند. اما با چشم های آماس کرده و خون گرفته، همچنان به خونریزی و اجرای احکام مشغول بودند، زیرا که حکومت نمی خواست جز این عده معدود، کس دیگری از جنایت باخبر شود.

گفته بودند که محکومین را به دار بیاویزید تا سر و صدایی بلند نشود و دیگر بندیان

نفهمند. اما کار به این طریق هم طولانی بود. عده ای شان برای تسریع در کار، ماسک گازدار آوردند تا برخی از محکومین به مرگ را با گاز خفه کنند. منتظرین اعدام در سلول های انفرادی صدای بازجوها را می شنیدند که می گفت: سریع تر نفس بکش زودتر راحت می شوی. و آنکه در زیر سرپوش گاز نشسته بود، با هر تنفسی، مرگ را به درون شش ها می کشید.

در هفتمین شب، کار پایان یافت. شب هفت اولین قربانیان، شام غریبان آخرین شان بود. آن شب اگر آسمان را می نگریستی، ستاره ای نداشت، سیاه سیاه بود. درست مثل قیر. و تنها شبکورها در سیاهی تند آن، پر می زدند و جیغ می کشیدند. سحرگاه آن روز، خورشید به سختی و با درد طلوع کرد.

□

ما را که زنده مانده بودیم به "بند جهنم" آوردند. جهنم نه فقط به خاطر فشار و شکنجه ای که بر ما بود. جهنم از آن رو که تو می دیدی دور و برت خالی است. عزیزترین هایت را برده اند و تو مثل یتیمی بر جای مانده ای، بی هیچ پشت و پناهی.

در همان نخستین ساعات استقرار در این بند، دیگر برایمان شکی باقی نمانده بود که بچه ها را قتل عام کرده اند. معمای اعلام وضع فوق العاده از ۷ مرداد و قطع ملاقات ها روشن بود.

پس از ۲ ساعت، در سلول باز شد. پاسدارها ریختند و گفتند چشم بند بزنید و بیرون بیاید. بیرون در هم تعداد دیگری شان منتظرمان بودند که از همان جا با مشت، لگد، چوب، زنجیر و کابل به سرمان ریختند. ما را کشان کشان به راهروی اصلی گوهردشت بردند.

□

در آستانه درب ورودی راهرو، ۲ نفر از هم زنجیران را دیدیم که تازه از تخت شلاق، لنک لنگان می آمدند. مو و سیبل هایشان را به طرز رقت باری تراشیده بودند. قیافه هایشان چنان درهم شکسته و داغان بود که بی اغراق می توانستی بگویی در این ۴ روز به اندازه ۴ سال پیرتر شده اند. به ما که رسیدند، با صدایی که از درد و خشم می لرزید، گفتند: آنقدر می زنند تا بخوانی.

پرسیدیم: چه بخوانیم؟
گفتند: نماز

در میان راهرو، چندین تخت شلاق و پاسدارها انتظارمان را می کشیدند. به محض دیدن گروه جدید، نعره زنان به ما حمله ور شدند. مثل لاشخوری که به دیدن گوشت حمله می کند.

لشگری رئیس انتظامات زندان، آنقدر کابل زده بود که از خستگی سرخ شده بود و تنش از عرق خیس بود. ناصریان و چند پاسدار دیگر هم کابل به دست، قیافه ای نظیر او داشتند.

لشگری که از دیدن قربانیان جدید، حظی سادیستی می برد، با زهرخندی به لب داد می زد، هر کس نماز نخواند، آنقدر می خورد تا بخواند. خوب حالا کی نماز نمی خواند؟ اگر گذارت به شکنجه گاه های شاه یا خمینی اقتاده باشد، می دانی که کابل به کف پا یعنی چها یادم نمی رود، سال ۵۴ وقتی که از کمیته به قصر منتقل شدم، دو هفته اول را در بند موقت یا قرنطینه همراه با زندانیان عادی بودم. یکی از سرکردگان بند که قتل کرده بود و ابد داشت، با قامتی بلند و شانه هایی که به پهنای یک در بود، وقتی شنید که زندانی سیاسی هستیم و از کمیته آمده ایم، با احترام فقط به پاهایمان نگریدست و گفت، من هم ۳ روز در کمیته بوده ام. عجب طاقی دارید شماها! من که همان ۳ روز رب و رم را یادکردم. واقعا موجودات غریبی هستید شما سیاسی ها.

شلاق به کف پا، به گفته همه بازجوها، موثرترین و وحشتناک ترین شکنجه جسمی و روانی است، بویژه اگر به صورت جیره و متوالی باشد. نوبت به ما که رسید، یک به یک به تخت مان بستند. لشگری می گفت، حالا می خوانی یا نه؟

برای بسیاری از ما پس از چندین سال مقاومت در برابر نماز خواندن اجباری و تحمیلی، دشوار بود که بگوئیم نماز می خوانیم، کابل آغاز شد. پاسدارها با تمام کینه و بغض شان و با قیافه هایی که درست شیطان مجسم بود، با کابل به کف پایمان می کوبیدند و بر سرورویمان بارانی از مشت و لگد می باریدند. آواهایی را که از حنجره مان بیرون می آمد، خودمان هم نمی شناختیم. نمره ها چنان بلند بود که صدایمان پس از چند دقیقه می گرفت. کابل به ۳۰ و ۴۰ که می رسید، از تخت پیاده می کردند و می دواندند. برای آنکه پاها بی حس نشود و درد کابل، عمیق تر به جان نفوذ کند. انگار که هزاران سوزن یا انبوهی خورده شیشه زیر پا باشد، پاشنه و پنجه می سوخت. اما سوزش فقط در کف پا نبود. بیش از آن دلها می سوخت. گویی که در تارو پود وجودمان، در گوشه گوشه قلبمان دشنه هایی فرو می رفت و ما را از هم می درید. این درد آخرین، درد از دست دادن آن انبوه عزیزانی بود که در آمنی تاتر جان می دادند.

□

پس از یک ساعت، سر و سبیل مان را به شکلی زنده و نامنظم با ماشین زدند و به درون اتاقی روانه مان کردند. در آن اتاق کوچک، ما بیست نفر با زیرپوش و زیرشلوار، بی هیچ وسیله ای و بی لقمه ای غذا، شب را به صبح رساندیم. در سر و صورت عرق کرده و دردآلودمان و در دهان هایی که اکثرا خون آلود بود، خورده های مو، منظره ای زشت و

آزاردهنده بود. صدای کابل تا صبح، لحظه ای هم قطع نشد. شاید خنده دار باشد ولی در عین دردناکی این صدا برایمان خوشایند هم بود. چرا که خبر می داد رفیقی از میان هم زنجیران زنده مانده است. صبح زود فهمیدیم که کتک خوردنمان پایان نیافته است. در هر وعده نماز (صبح و ظهر و شام) برایمان جیره تعیین کرده بودند.

پاسدارهای تازه نفسی که صبح آمده بودند، به دستشان تف می کردند و با تمام قوا - مثل کسی که بخواهد کنده بزرگی را با تبر قطع کند- بر کف پاهامان می کوبیدند. در میان ما رفیق جوانی بود که در تمام طول کابل خوردن، هیچ صدایی (مطلقا هیچ صدایی) از گلویش بیرون نمی آمد. وقتی به اتاق می رفتیم، بچه ها به او می گفتند، چرا فریاد نمی زنی؟ اگر فریاد بزنی، درد را کمتر احساس می کنی. او هم با فروتنی و خجالت می گفت، راست می گوئید. فریاد زدن هیچ اشکالی ندارد. اما من نمی توانم جلوی پاسدارها فریاد بزنم. می دانم که ایرادی ندارد، ولی نمی خواهم پاسدارها، ضجه های مرا بشنوند.

چنین می نمود که این کابوس را پایانی نیست.

□

میان زنده ها، جلیل شهبازی از قدیمی ترین زندانیان سیاسی دوران خلافت خمینی هم بود که از سال ۵۸ تا کنون، حبس می کشید. با وجود آنکه ۳ سال پیش دوران محکومیتش پایان یافته بود، اما از آنجا که حاضر به مصاحبه و نوشتن انزجارنامه نبود، آزادش نمی کردند. او در دادگاه ۵ شهریور هم در پاسخ به اینکه مذهب چیست، گفته بود، مثل همه مردم، اسلام و افزوده بود، ما به خاطر مذهب با شما تضادی نداریم. تضاد ما و شما، بر سر مسایل سیاسی و اجتماعی است.

با این پاسخ، جلیل در صف اعدامی ها قرارنگرفت. اما وقتی کابل زدن های بی پایان شروع شد و وقتی که اعدام آن انبوه یاران قدیمی را دید، طاقتش دیگر طاق شد. به یکی از بچه ها گفته بود، من طاقت کابل را دارم ولی تاب نماز خواندن تحمیلی را ندارم. با اصرار از نگهبانان، خواست تا خارج از وقت مقرر، اجازه رفتن به دستشویی به او بدهند و رفت. همه ما می دانستیم که حادثه ای در حال وقوع است.

همان جا، جلیل شیشه مربایی خالی یافته بود که آن را شکست. زیر پیراهنش را بالا زد. چشم ها را بست و با تمام قدرت با تیزی شیشه شکسته، شکمش را درید. شیشه وقتی که پوست را می شکافت (و بیشتر از آن وقتی که گوشت را می درد) ضغنی بر انسان غلبه می کند که قدرت هر کاری را سلب می کند. اما جلیل که مصمم بود، همه نیرویش را برای بازهم پاره کردن به کار گرفت. سر آخر، رگ های ۲ دستش را هم زد. فواره خون که در آغاز شدید بود، پس از چند لحظه آرام شد، اما با هر تپش قلب، جهش آرام دیگری را به دنبال داشت. نشست. ضغف از پای درآورده بودش. سر را به دیوار تکیه داد، چشم ها دیگر رمق نداشت. خون سرخ، کف زمین را پوشاند.

سخنرانی خسوس سابواورین ، (شاعر کوبائی)

در مراسم یادبود
شهدای فاجعه ملی

رقتا و دوستان! امشب اینجا گرد آمده ایم تا سهم ناچیز خود را در این نشست که به بزرگداشت یاد رزمندگان حزب توده ایران، که در مبارزه برای شایستگی و حقیقت از پای درآمده اند، ادا کنیم. آمده ایم چند شعر بخوانیم که ارزش آنها، اگر ارزشی داشته باشند، تنها بخاطر انگیزه ای است که الهام بخش آنها شده است.

اما من مایلم ضمن بزرگداشت از پای درآمدگان، امشب نه لحظاتی اندوهبار، بلکه دقایق خوشبختی را یادآور شوم، که به گونه ای شکفت انگیز و متضاد می توانند ارزش گنجینه ای را که با سنگدلی از ما گرفته شد بسنجند. بر اثر يك تصادف، که معنای عمیق آن هنوز هم بر ما روشن نیست، لحظاتی از وجود را می توان یافت که با فراموشی در تعارض است و گرچه کم اهمیت تر از دیگر لحظات به نظر می رسد، در حافظه ما باقی می ماند، چرا که در دلهای ما رخنه کرده است.

آنچه را که یادآور می شوم در يك صبح فوریه در خانه ای که ما آن را دوست داریم، خانه امیر، اتفاق افتاد. آنجا چند رفیق از حزب توده ایران، از آن میان بهرام دانش، فرج الله میزانی و هوشنگ ناظمی گرد آمده بودند. آنان پایان شب تاریکی را که کشورشان از سر گذرانده بود، جشن گرفته بودند. پیروزی خلق بر حکومتی را جشن گرفته بودند که علیه آن بپا خواسته و بهترین ها را از خود در زندان ها و در تبعید ها قربانی کرده بودند. به شما اطمینان می دهم که تا به حال چنین جشن پاك و صمیمانه ای را ندیده ام. این شادی هر چهره ای را با درخشش می شست و در هر حرکتی نمایان می شد. در آن، زیبایی يك آرمان، سرشار

می خواستند، ما را از بند بیرون ببرند، بیش از ۲۰۰ نفر را با برهنه به درون يك راه پله كوچك هول می دادند و درها را از دو طرف می بستند. در آن راه پله كوچك که حتی جای کافی برای ایستادن نبود، ما روی هم می افتادیم. پس از ۳-۲ ساعت (که دیگر نفس کشیدن هم در آن فضای تنگ مشکل می شد) ما را یکی یکی از آن گرم خانه بیرون می کشیدند و سوال و جواب آغاز می شد. نگهبان ها به موقع و بی موقع اذان می گفتند و قرآن می خواندند. از بلندگوهای زندان (که تا آخرین درجه باز شده بود) دعای کمیل، ندبه و توسل پخش می کردند. خلاصه هر ابتکاری که از روان های بیمار و هیستریک شان بر می آمد برای آزار ما استفاده می کردند.

این روزها اما درون بند، حال دیگری داشت. بچه ها اصلا دلشان نمی خواست لحظه ای هم از یکدیگر جدا باشند. افراد از گروه های مختلف سیاسی مثل برادرهای تنی همدیگر را دوست داشتند. کمترین بیماری هر کس، همه را غصه دار می کرد. يك رنگی، يك دلی و رفاقت چنان بود که تاریخ زندان به یاد نداشت. بازماندگان هر يك به طریقی تلاش داشت تا غم دیگری را سبک کند.

□

یکی از شب های نیمه آذرماه - درست پس از ۴ ماه - بالاخره به ما گفتند که فردا ملاقاتی خواهیم داشت. علیرغم آنکه پس از این همه مدت، خانواده هایمان را می دیدیم، اما دل ها گرفته بود. هر کس فکر می کرد که به همسر کسری، کیوان، احمد و ... چه بگوید؟ به چشم های منتظر فرزندان محمود، نادر و قاسم چگونه بنگرود؟

روز ملاقات، رژیم ما را به شدت کنترل و بازرسی کرد. تمام سعی ما آن روز بر این بود که به هر وسیله ای بتوانیم پرده از جنایات رژیم برداریم. گمان می کنم که برای خانواده ها کافی بود که به جهره های ما بنگرند تا همه چیز را بفهمند. چشمان گود رفته، چهره های رنگ پریده، سبیل های بزور تراشیده، صورت ها و بدن های لاغر و تکیده ما، يك دنیا سخن بود.

برای ملاقات که راه افتادیم، زیر لب زمزمه می کردم:

من به آن روزهای بزرگ دل سپرده ام
کشایش دیگر بار درها و لب ها
و شکفتن غنچه خاموشی
در بهار آزادی.

به هوشنگ ناظمی و یاراناش، اعضای
زندانی حزب توده ایران
(این شعر پیش از قتل عام زندانیان سیاسی به
هنگام قاچاق ملی، سروده شده است)

خسوس سابوآورین
(شاعر کوبائی)

ستایش زندانی

تا هنگامی که هنوز آزادی،
بیندیش که دیگری در زندان است.

بیندیش به او، که بیگناه است،
اما، به گناهی واهی در زندان می پوسد.

هنگامی که می خوری، بیندیش، که او گرسنه است.

هنگامی که هوای آسمان را فرو می بری
بیندیش، که او در تنگنای سلول نفس نفس می زند.

هنگامیکه نزدیکانت را می بوسی،
بیندیش که او بوسه را تنها در اندیشه های تب آلودش احساس می کند

هر آنچه را که داری، باید برای او نگاه داری.
بوسه را،
آب را،

از حقیقت، به چشم می خورد، که تنها پاداش آن امکان ادامه مبارزه بود، تا از يك امید دفاع
شود، تا آرزوها نمیرند و روزی تبدیل به واقعیت گردند.

هیچ يك از ما حاضران در آن هنگام، در وحشتناکترین کابوس های خود هم نمی توانست
در نظر مجسم کند که آن شادی به بهای غمی کاهنده و سوگی بزرگ پرداخت خواهد شد.
درست همین ضربه سرنوشت، با این "وقاحت دورویانه اش"، که بی اندازه زیاد بر خوبیها و
عدالت جوها تحمیل می شود، سرودن این اشعار را برانگیخته است.

امروز می فهمیم که ترور و مرگ، که تعصب بی رحمانه به آنها دامن زده است، نه تنها
می کوشند ما را به آتش های سوزان قرون وسطی، که افکار جردانویرونو و میکل دسروت را
خفه کرده اند باز گردانند، بلکه ما را در سده بیستم خودمان، که در آن سوء استفاده از
قدرت منجر به تنفرانگیزترین اعمال شده و می شود نابود سازند. خلق های آمریکای لاتین با
تن و جان خود مفهوم هولناک این گونه انحرافات را بارها احساس کرده اند.

از این رو خواستیم یاد آن شادی را در این شب که به سوگ نشسته ایم زنده کنیم. شبی
که باید آزمونی باشد برای وجدان و شب تصمیم رزمی و شب امید نوشده باشد، برای اینکه
خورشید خاموش نشود، خورشیدی که شهیدان می کوشیدند آن را برای همیشه فروزان نگاه
دارند تا ما را روشن و گرم کند، همانند آتشی سخاوتمند در همه شبها و سرماها.
برای اینکه امیدها و آرزوها در ما همچنان بزیزند.

هوا و نان را.

مگذار که خرده نانی به زمین بریزد،
که آنجا، آن زندانی گرسنه خرده نان از زمین بر می چیند.

حتی يك قطره آب را هدر مده،
که او با قطره آبی عطش خویش را فرو می نشاند.

برای او يك تکه از آسمان را نگاه دار،
که در زندان آن را از او گرفته اند

تنها سکوت خود را حفظ مکن!
که سکوت دستیار جلاذ است.

بیا با خشم و شادی با من بخوان
که این مهرورزی به انسان توهین شده است.

سخنان همسر رفیق شهید هوشنگ ناظمی ("امیر نیک آئین")

در یکی از جلسات یادبود
شهدای فاجعه ملی



من یکی از هزاران زنی هستم که رژیم استبدادی خمینی آنان را سیاه پوش کرده است. من جزئی از آن خیل عظیم همسران، مادران و دخترانی بشمار می روم که داس مرگ عزیزان آنها را درو کرده است. چشمان گریان و سیمای اندوهبار من بیانگر دردپست که قلبم را می کاهد. آری من خون می گریم!

حال هرگاه به آفتاب می نکرم، به ماه نگاه می کنم، به زندگی که درگذر است، چشم می دوزم همه چیز را به رنگ خون می بینم. در برابر من دریائی از خون تا بیکران امتداد یافته است. این خون همسر من است، خون پدر دو فرزند من و هزاران بی گناه دیگر است که تنها بخاطر عشق بی حد به میهن خود، دلبستگی به زندگی و مردم، مبارزه برای آزادی، سعادت و زیبایی به قتل رسیده اند. آنها جویندگان آفتاب بودند و می خواستند خورشید را به زمین بکشند، می خواستند تاریکی را از پهنای ایران برانند.

همراه این چند خط تعدادی نامه ضمیمه کرده ام. اینها نامه هائیکه همسر من از درون زندان برای من و فرزندانم نوشته است. در شش سال اخیر این نامه ها هر يك پرستوی امیدی بودند که گهگاه به سوی آشیان ویران ما پرواز می کردند و ادامه حیات ما را به ما نوید می دادند. ما روزها و شب ها با این امید سر می کردیم که این کوه غم سرانجام فرو خواهد ریخت. او همراه با آفتاب برخواید گشت و آنچه که بر ما گذشته است چیزی جز تصویری خوفناک از رنج بیکران داتته نبوده است. با خود می گفتیم، در آن وقت این نامه ها را باهم خواهیم خواند و با اطمینان به اینکه این سیه روزی ملی دیگر تکرار نخواهد شد باز آغوش خود را به روی

زندگی خواهیم گشود.

اینک دیوار این امید فرو ریخته است. گردانندگان رژیم انقلاب بزرگ خلق را به بیراهه کشاندند. آنها پهنای ایران را به گورستان پشاهانگان این انقلاب تبدیل کردند. آفتاب را کشتند و سیاهی را باز بر جامه حاکم ساختند. این همه پلیدی و جنایت را نباید از یاد برد. در برابر این همه پلیدی و جنایت نباید سکوت کرد.

من به عنوان يك زن داغدیده از مطبوعات آزاد جهان، از همه اندیشمندان و روشنفکران، از همه آزادگان و رهپویان حق و عدالت می خواهم به فریاد من گوش فرا دهند. درد جانکاه مرا احساس کنند. می طلبم بی هراس، خالی از تردید و وسواس از جنایاتی که در ایران می گذرد پرده بردارند. این جنایات را فاش کنند. بخواهند رژیم دست از خونریزی بردارد. به اعدام های بیشمار و بی دلیل فرزندان بانام و گمنام خلق پایان دهد.

نامه هائی را که در دسترس شما قرار می دهم بیانگر آبدیدگی يك انسان نستوه، بارسنکین غم ها و شادی ها، امید و نیک نفسی او است. این نامه ها که از درون زندان به بیرون راه یافته است بی تفسیر سیمای درخشان مبارزی را در برابر ما ترسیم می کند که علیرغم تحمل شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه های روحی و جسمی، انسان باقی ماند.

او می خواست خورشید را به زمین بکشد. با تاریکی بستیزد، خلق را مرفه و سعادتمند ببیند. با این باور انقلابی، او راه نبرد با پاسداران نادانی، جهل و عقب ماندگی را تا آخر طی کرد. سوخت، هستی خویش بر کف دست گرفت و نثار مردمی کرد که آنها را می پرستید. در حالیکه کوهی از غم برای همسر، فرزندان، همزمان و یاران بی شمار خود باقی گذاشت.

۱. البرز

ز خشکسال چه ترسی؟ که سد بستند؛

نه در برابر آب

که در برابر نور

و در برابر آواز و در برابر شور

شفیعی کدکنی

نامه های زندان . . .

نامه ها را به دستم داد و گفت: " این ها آخرین نوشته های او است، بده به حزب، نامه های دیگری هم هست که بعد خواهم فرستاد. تعدادشان زیاد نیست..."

سکوت کرد. دانه های اشک روی گونه هایش لغزید.

نامه های امیر بود. دوست، همزوم و رفیق دیرینم. مردی که "پیکار او با بستم، هر دو رژیم را به یکسان عاصی کرده بود". احساس اینکه او دیگر زنده نیست و پاسداران جهل صدای پرتوان، گرم و بی بند این "پیک" امید را خاموش کرده اند جانم را گذاخت. نشستم، نامه ها را روی میز گذاشتم، ولی در آن وقت نتوانستم حتی يك سطر، يك جمله از کوهبار اندوه و امیدی را که او، در فضای تنگ و دلگیر زندان روی این کاغذهای رسمی و کوچک ریخته بود بخوانم. چشمهایم نمی دید!

به اتاق نگاه کردم. هیچ چیز تغییر نکرده بود. گلدانها، میز، مبل هائیکه با هم خریده بودیم و کتابها که با خریدی سر در گریبان هم فرو کرده بودند، خاطره او را زنده می ساختند. خود او نیز آرام، همچنان با لبخند گنگی که همواره بر لب داشت، از درون يك قاب عکس

کوچک به ما نگاه می کرد. یاد آخرین دیدارم با او در همین اتاق افتادم. آمد، نشست، عینکش را روی صورتش جابجا کرد و بی مقدمه از من پرسید: "تو خیال نداری به ایران برگردی؟" هردو خندیدیم! به غروب که از پنجره سر می کشید چشم دوخت، مدتی ساکت ماند، بعد گفت: "وضع زیاد خوب نیست، ولی بهتر از آن ایامی است که با هم بودیم. در آن وقت ما از دور دستی برآتش داشتیم، اما حالا در میان آتشیم. به سفینه ای می مانیم که به ساحل نزدیک می شود، ولی باد و طوفان راهش را بسته است. شاید ما نتوانیم پا به خشکی بگذاریم، شاید نتوانیم ساحل را ببینیم، ولی دیگران آنرا خواهند دید..." صدایش را پائین آورد تا همسرش نشنود. "این خطر وجود دارد که حزب را بگویند، ما را بگیرند و حتی...، تو چه فکر می کنی، باید رفت یا ایستاد؟" زد روی پای من و خندید: "باید رفت. ما هیچ وقت نایستاده ایم..."

*

وقتی آمدم خانه پاسی از شب گذشته بود. نشستم، چراغ را روشن کردم و با احساسی آمیخته از اندوه، بسته کوچک نامه های او را گشودم:

"این ششمین لوروز است که در اینجا تنها ولی همراه با یادهای شیرین شما و با امید و عشق و آرزویم عید می گیرم و آرزویم این است که شما با نشاط و تندرست... باشید و بودن و ماندن من در اینجا موجب کدورت خاطر و دلنگرانی نشود و تاثیر و وقفه ای در روند عادی زندگی شما و مسیر معمولی، ناگزیر و انسانی آن نداشته باشد... مطمئنم می سازم که هرگز باعث سرافکنندگی و شرمساری شما نخواهم شد... در انتظار امیادی که با هم باشیم خواهیم ماند."

زنداد اوین، بند ۲۲۵ سالن ۲، اتاق شماره ۶
هوشنگ ناظمی زاهدانی، فرزند حبیب الله.

به تاریخ بالای نامه نگاه می کنم. فروردین ماه ۱۳۶۷ است. با خود می گویم: نگذاشتند بهار امسال (۶۸) را هم ببیند، نتوانست پا به ساحل بگذارد. غرق شد، غرقش کردند. نامه را یکبار دیگر می خوانم. در هفت سطری که به او "اجازه" داده اند بنویسد، او یک کتاب نوشته است. امیر با استفاده از جهل زندانبانان خود، با کلمات و جملاتی که برای آنها مفهوم نیست سینه خود را گشوده است، من عید را با امید کامل به پیروزی آرمانی که برای آن جان بر کف دست نهاده ام جشن می گیرم. دلتنگی نکنید، زندگی علیرغم تیشه ای که بر ریشه آن می کوبند، "سیر معمولی، ناگزیر و انسانی خود را می پیماید." او تاکید می کند: زندان و شکنجه نمی تواند آتشی را که در درون وجود او و پاراننش شعله ور است خاموش سازد. اطمینان می دهد: حزب و همزمان خود را "سرافکننده و شرمسار" نخواهد کرد.

این اطمینان در نامه دیگر او صریح تر به چشم می خورد:

"درست است که ما همواره از امید صحبت می کنیم و خواهیم کرد ولی... نیک می دانید که آرمانهای بزرگ و شریف و ایده آلهای انسانی و سربلند چه بسا اقتضا می کند به فداکاری های شخصی با آسودگی خاطر و اطمینان قلبی و آرامش باطنی، علیرغم همه هیجانات شدید عاطفی تن در داد و مطمئن بود که عزیزترین کسان و نزدیک ترین عزیزان با درک متقابل به آن خواهند نگرست و جز آن برای عزیز خود نخواهند پسندید."

زنداد اوین، ۱۶ مرداد ماه ۱۳۶۵

امیرآگاه است که رژیم "ولایت فقیه" برای او و هم پیمانانش چوبه های اعدام را آماده کرده است. می بیند در "این باغ" هر روز "دهها گل سر به خاک می کشند"، دژخیمان نفس می گیرند. "جان های سوزان و دلهای پر امید" تیرپاران می شوند. با این حال بی هراس اعلام می کند که راه خود را ادامه خواهند داد و مطمئن است که "نزدیک ترین کسان" و "عزیزترین پاراننش" لزوم این فداکاری را درک خواهند کرد و "جز این برای عزیز خود نخواهند پسندید". او در دخمه های سرد زندان هیچ گاه خود را "تنها" احساس نمی کند. یاد نبردی که گذشت و نبردی که ادامه دارد، اطمینان بی خدشه به پیروزی این نبرد، یادپاران و همزمانش، یاد دوستان، بویژه یاد همسر سخت کوش و دو فرزند برومندش که "حالا مردان سرفرازی شده اند" دل و جان او را گرم می کند. می پرسد:

"آیا تنها هستید یا دوروبرتان پر است؟ بچه ها چکار می کنند، چگونه فکر می کنند؟ ناآرام که نیستند. آیا از این فصل برف و زیبایی های بی مثال کوه استفاده می کنند؟ آیا برای شب یلدا هندوانه ذخیره کرده اید؟ آیا برنامه های مسابقه سرسره روی یخ هنوز هم هست؟ پس از حمام موهای داریوش را چه کسی چنگ می زند؟ آیا برای قهوه کوب قالی دانه های خوب قهوه پیدا می شود؟"

زنداد اوین، بند "آسایشگاه"، اتاق ۳۶۸

می خواهد همه چیز را برای او بنویسند. محیط تنگ و خفقان آور زندان روح حساس او را رنج می دهد. او تشنه حوادثی است که خارج از "این جهنم" روی می دهد:

"یک لحظه فکر کنید، هر یک از این جزئیات هر قدر به نظر شما کوچک، زندگی را در این گوشه انزوا آذین بندی می کند و همراه با یادها و خاطره های گذشته بر همه خاکسترها و یکنواختی های زندگی بسته، رنگ و بویی تازه و پویایی و جلاقی

دیگر می بخشد و به آن عوامل عمومی حیات بخشی که مرا سر پا نگه می دارد، یعنی ایمان به والائی آرمان و عقیده (سانسور شده است) عناصر خصوصی قوام دهنده ای را می افزاید".

زندان اوین، اتاق شماره ۴۰۰ خرداد ۱۳۶۷

زندانبانان می کوشند پیوند او را با دنیای خارج قطع کنند. نامه های او را سانسور می کنند، نمی دهند. او را ماه ها و سال ها در سلول های انفرادی نگه می دارند، شکنجه می دهند. امیر با تیز هوشی، بدون آنکه سوء ظن نگهبانان خود را برانگیزد. این "وضع" را به خارج از زندان منتقل می کند. با چند جمله کوتاه تابلوئی گویا از شکنجه گامهای مخوف رژیم خمینی ترسیم می نماید.

"حال من رویهم رفته خوب است و شما زیاد نگران نباشید. بخصوص که حالا پس از سه سال و نیم وضع ما عمومی شده است و نیمی از هرروز را امکان استفاده از حیاط و هوا و آفتاب دارم. و من طی سه هفته زیر آفتاب ماندن مثل همان سالها که با هم کنار دریا می رفتیم سیاه سیاه شده ام..."

زندان اوین، بند "آسایشگاه" اتاق شماره ۲۰۰

"در این ماه ها که چشماتم در انتظار نامه ای از شما سفید شد، چه بسا نامه ها که هر روز بخصوص در تنهایی های پائیزی، در حافظه ام برای شما نوشته ام و چه بسیار گفتنی ها که از جاتم برخاست و به قلم نیامده است. آیا از آن هزاران سخن دل که با اشک و لبخند، با امید و غم، هر روز در عالم خیال در گوشتان نجوا کردم چیزی شنیده اید؟

تهران، زندان اوین، اتاق شماره ۲۲

اطلاع از مرگ پدر، آن هم در زندان، او را عمیقا متاثر می سازد. "پدر حبیب" برای امیر تنها يك "پدر عادی" نیست. او در عین حال آموزگار، راهنما و "چراغ زندگی" او است.

"من خود اگر اثری از انسانیت، نشانه ای از فضیلت، گوشه ای از سجایای اخلاقی، از فروتنی و محبت، صفای دل و یکرنگی و پرتوئی از میهن پرستی و عشق به مردم و استواری در عقیده و آرمان در خود می یابم، آنرا مدیون تربیتی هستم که از اوان نوجوانی از پدرم فرا گرفته ام".

زندان اوین، "آسایشگاه"، سالن ۲، اتاق ۲۰۰

هوشنگ ناظمی، فرزند حبیب الله.

هر نامه در چارچوب محدود خود دردی جانکاه، اندومی سنگین و امیدی پایدار را بیان می کند. قهرمان شکنجه گامهای اوین در هر سطر از نامه های خود به این واقعیت اشاره می کند که راه او درست است و او این راه را با شعور کامل برگزیده است. امیر هربار پنهان و آشکار "وفاداری" بی حد خود را به این راه، به خلق و حزب توده ایران که تا آخرین دم با آن ماند یادآور می شود. از حافظ مدد می گیرد، گاه اشعار لطیف او را به عمد پس و پیش می کند تا نظر خود را بیان کند، درون خویش را بنمایاند.

"فشش سال دوری... باری نیست که به آسانی بتوان بر دوش کشید و موسپید و پشت خم نکرد. ولی من علیرغم پلاتکلینی و شرایط موجود باز با تکیه به خاطر خوش گذشته و یاد امیدبخش شادی ها و غم ها و آرزوهای مشترک و زندگی غنی و نمونه واری که به من هدیه کرده اید همچنان... خود را - روحیه خود را - جوان و امیدوار، مطمئن و مفتخر می یابم و سرشار از آرزوهایی هستم که بر تحقق آنها، کلی و جزئی، شخصی و عمومی، فردی و اجتماعی، خانوادگی و جمعی با خوش بینی علاج ناپذیر می نگریم".

زندان اوین، سالن يك، اتاق ۴۰۰

احساس می کنم دارم با او حرف می زتم. چهره گندمگون و لبخند شیرینش را می بینم. بر می خیزم. نوار صدای او را پیدا می کنم، روی دستگاه می گذارم و به آن گوش می دهم. صدا آشنا است.

امیرگذران الهام بخش دو قهرمان، زندگینامه کوتاه دستاره تابناک جنبش مقاومت مردم ایران را علیه نظام ستم بار شاه می خواند. حماسه خسرو گلسترخی و کرامت دانشیان "گوئی" زندگینامه غرور انگیز خود اوست که بر نوار ثبت شده است.

"خسرو را پیش از آنکه به دادگاه برود محکوم کرده بودند... وقتی تازیانه، اجاق برقی، شوک الکتریکی دژخیمان در پیکر پهلوانیش کارگر نیتاد، وقتی وعده های شیرین و تهدیدهای رعب انگیز و تحقیرهای روانی چون سحر و افسون در برابر ایمان راسخ او باطل شد زنده ماندن او دیگر خطرناک می نمود".

صدا بتدریج اوج می گیرد، می سوزاند!

"شما و اربابانتان قادر نیستند طوفان خشم خلق را مهار کنید، قادر نیستید بانگ پرتوان اعتراض آنها را بشکنید... صدای من این دیوارها را خواهد شکافت. شما نمی توانید این صدا را مثل جسد سوراخ سوراخ شده من در خاک پنهان کنید..."

چنین در من منگورا

ما بودیم و دریا بود

ما فرزندان بلافصل امورا بودیم
ما را ریشه در آتش بود
و در شاخه های جوانمان پرندۀ نور آشیان داشت
ما را روانی شیدا بود
و ما شیفتگان فروتن جهان و انسان بودیم
دستانمان تهی بود
دلها مان اما، نه! اندوه جهانی با ما بود

فرزندان بلافصل امورا بودیم
و قرن ها بر ما گذشته بود

- قرن های خون آلود-

و مزارع جباران را شقایق و لاله
از داغ و خون قلب عاشق ما فراهم گشته بود

گرومی کم شمار بودیم
و به رستاخیزی دیگر برخاسته بودیم
- روان زدوده از زنگار پلشتی ها و پستی ها-
و بر آن بودیم که عشق و راستی را
بر مزارع سوخته بپاشیم
- چون بذری باردار و حاصلخیز-

سرم را بر می دارم. دختر کوچکم را می بینم که خواب آلود در برابر من ایستاده است. هزار پرسش در سیمای او می خوانم. می پرسد: این صدای کیست؟ سکوت می کنم. جلوتر می آید، گوش می دهد. صدای امیر را می شناسد. به چشم های اشک آلود من می نگرد. می خواهد بداند کجاست، چه حادثه ای برای او روی داده است؟ بنضم را می خورم. غمی توانم به او بگویم، عموی خوب و مهربان ترا اعدام کرده اند! نوار همچنان می چرخد. صدای گرم او سکوت سنگین شب را فرو می ریزد!

تورفتی،

شهر در تو سوخت

باغ در تو سوخت

اما دو دست جوانت، بشارت فردا داد.

هر سال سبز می شود و با شاخه های زمزمه گر در تمام خاک

گل می دهد

گلی به سرخی خون.

ما را کلیدی بود

و درهای فرو بسته را

انتظار شورانگیز گشایشی.

ما را توشه از خوشه های خجسته خورشید بود.

و مزارع بی آفتاب را

انتظار تب آلود تابشی.

نیردی هولناک در پیش بود

و ما را سلاحی در کف نه.

تنها سپری از قلب عاشق خویش بر دست گرفته بودیم

- خون آلود و عطرافشان -

و بدینسان زلالی اهورائی خویش را

در پاس داشتن از "عشق و راستی"

به تماشای جهانی گذاشته بودیم

- به بهای چشم پوشیدن از بود خویش-

های بی خرد!

چنین در من منگرا

مرا عشق جهانی بهین تر

بدین مهلکه هول هدایت کرده بود

من از تبار ققنوسم.

که در آتش این سودا

به خاکستر کشیده شده بود

چنین در من منگرا

تبار من به پاس و بنفشه و سوسن می ژمنند

و کوچه ها از عطر حضور جاودان من

شوکت گرفته اند.

با من شکوه دامن البرز

با من غرور قله میلاد هورمزد

با من طراوت سواحل کارون

با من کویر تشنه و تبار و سینه چاک

های بی خرد!
در من چنین منگر

با من هزار رستم روئین تن

با من هزار آرش تیر افکن

با من هزار بابک مزدک کش

با من هزار اخگر شب سوز صبح خیز

- از شهر و کوه و دشت -

سر بر کشد چو رود

سر در دهد سرود

اردیبهشت ۶۸

"پدر"

کوروش را کشتند. يك آدم عمامه به سر توی دفتر زندان گفت: برو بی کارت وگرنه
برایت پرونده درست می شود! يك ماه و خورده ای گذشت يك روز "زمانی" که با من توی
پالایشگاه کار می کند توی گوشم گفت: همه اشان را با لباس انداخته اند توی گودال...
بولدوزر خاک ریخته روشن. چند تا بودند... کسی نمی داند. سگ های ولگرد استخوانها را
درآورده بودند!

* * *

سر کوچه امان مسجد است. چهار تا بلندگو کار گذاشته اند، هرشب وقت و بی وقت يك
آخوند می رود سر منبر و آسمان و ریسمان می بافت. هفته پیش از، ظلم شمر و یزید می گفت
که چه بر سر امام حسین آوردند. من خواهم نمی برد. زخم بیدار بود. برای کوروش بلوز پشمی
می بافت. بگویم کوروش دیگر نیست؟ بگویم چه مان را از ما گرفتند و توی گودال بی نام و
نشان انداختند؟ بیچاره زن، دق می کند. اگر شمر و یزید، ظالم بودند، اینا چرا کوروش و آن
همه جوان و پیر را کشتند؟ "زمانی" گفت: جرمشان کمونیست بود.

کمونیست که قاتل نیست، کمونیست که قاچاقچی نیست، محترک نیست. کمونیست
که به زن مردم تجاوز نمی کند. باشد! می دانم که کوروش کمونیست بود. توده ای بود. مگر
من خودم نبودم، یا حالا نیستم؟ مگر آنقدر باتوم نخوردم؟ نان کسی را مفت خوردم؟ دزدی
کردم؟ کلاه سر مردم گذاشتم؟ يك عمر کارگر بودم. دوره "شاه" يك روز برادرش غلامرضا آمد
پالایشگاه مثلا دیدن... ما را صف کردند. نمی دانم جلوی من که رسید چطور شد، از من
پرسید!

- چند ساله اینجا کار می کنی؟

گفتم: هیجده سال...

از رئیس پالایشگاه پرسید:

- این زردنبوها اضافه حقوق خواسته اند؟

رفت! بعد از انقلاب... همین سه سال پیش لاجوردی آمد. باز ما را صف کردند. آمد

جلوی "زمانی" ایستاد، اما به من نگاه می کرد پرسید:

- چند ساله اینجا کار می کنی؟

گفتم: بیست و چهار سال...

به رئیس پالایشگاه گفت:

- اینها را بایستی بازخرید کنید... با این سن و سال! نان مفت می خوردند.

راست راست توی چشم من نگاه کرد. دوباره گفت:

- اینها که که فقط سیبیل دارند توده ایندا!

آقا جان، کوروش توده ای بود؟ فدائی بود؟ مجاهد بود؟ نه؟ هر چه بود! ایرانی بود. مال

این مملکت و این آب و خاک بود. همینطور مفت مفت کشتندش. تازه مگر من تنهام؟ این همه

مادر و پدر... زن... بچه... خواهر و برادر را عزا دار کردید. آدم اگر ترس نداشته باشد که

آقا جان، می گویند امام مرده؟!
من دو تا پسر داشتم، یکی هفده ساله... یکی بیست ساله. اولی تو جبهه کشته شد،
دومی را توی زندان کشتند. مگر آنها حق زندگی نداشتند؟

بچه های من جوان بودند، اول زندگیشان بود. عروسیشان را ندیدم و به عزایشان
نشستم. کاوه پسر کوچکترم توی جبهه مرد. زیر يك خروار خاک و ترکش و سنگ. نمی دانم
گورش کجاست که بروم دست کم برایش فاتحه ای بخوانم. زخم از وقتی که کوروش پسر
بزرگمان را دستگیر کردند اختلال حواس گرفت، سفره را روی زمین می اندازد برای چهار
نفر بشقاب می چیند. شنبه ها ملاقه و تشك کهنه بچه ها را عوض می کند. به من می گوید:
- رضا، باید فکر کوروش باشیم، يك زن خوب و مهربان برایش پیدا کنیم، تو همین خانه
دو اطاقه خودمان، يك اطاقش را می دهیم به آنها... کاوه می رود شیراز، دانشگاه... آنجا
درس بخواند.

آقا جان، مگر من نباید بدانم گور بچه های من کجاست؟ برای امام مزار درست کرده
اند. با پول بازاریها و مفتخورها... از مردم هم باج گرفتند. می روند سر قبرش زیارت.

من کجا بروم؟ کارگر شرکت نفتم. اگر اعتصاب نکرده بودم که انقلاب نمی شد. ما
وقتیم دنبال انقلاب که زندگیمان بهتر شود، دوتا نور چشمی را از من گرفتند. اگر دست کم
برای انقلاب بود...

جوان های بیگناه را نمی کشد... دست به جنایت نمی زند.

چرا دور بروم؟ همین "معصومی" همسایه ما. کارگر کارخانه "زمزم" بود. بزور بازخریدش کردند. فردا می رود کلیه اش را بفروشد. کلیه راستش را. به هشتاد و پنج هزار تومان. زن دارد و چهار تا بچه. انصاف است؟ خودتان می دزدید و می چابید و می خورید. تکلیف مردم چه می شود؟

زخم رفته پیش فال گیر برای بچه ها فال گرفته. اگر وقت دیگری بود اوقاتم تلخ می شد. مادر است... فال گیر بهش گفته!

- يك خبر خوش برایت می رسد. گروه ای توی کارت افتاده. تا شش هفته یا شش ماه یا شش سال دیگر باز می شود. باید هشتاد و پنج شمع توی امامزاده خاتم روشن کنی و يك گوسفند بکشی.

هفته پیش که روضه خوان از شمر و یزید می گفت، زخم ماجرای فال گیر را تعریف کرد. دهاتم باز مانده بود. گفتم!

- اه... اه... عجب روشی. لعنت به هر چه حقه باز است. چرا هشتاد و پنج تا شمع؟ چرا نگفت هفتاد و پنج تا شمع؟ شصت و پنج تا؟!

* * *

يك جوانك ریشو که از سر و کله اش کثافت می ریخت آمده بود توی پالایشگاه از طرف انجمن اسلامی صحبت کند. هر دو کلمه ای که می گفت برای اربابهای صلوات می فرستاد. به کارگراها گفت:

- اینهم آخر و عاقبت کمونیست! همه جا مردم قیام کرده اند، برای دین اسلام! همه می خواهند مشرف شوند به دین اسلام...

"بیدگلی" که جوان است و کله شق بلند شد و گفت:

- صد البته! چون می دانند که ما در کشور اسلامی هم دارو داریم، عم پزشك، هم بیمه مجانی هم گوشت و مواد خوراکی و هم خانها انجمنی ها فحاشی کردند. ما گفتیم:

- دست بهش بزنید، پالایشگاه می رود همانجا که باید برود!

شب رفتند در خانه اش. سر به نیست شده. هیچ کس نمی داند کجا؟ شبهای جمعه پون جمع می کنیم. "احمدی" می دهد به زنش... زن "احمدی" با هزار مصیبت می رساند به دست زن و بچه "بید گلی" که گرسنه نماند.

آقا جان، من دیگر غصه کاوه و کورش تنها را نمی خورم. اگر مردند دست کم توی دلم با من هستند. من غصه آن بچه های مظلوم را می خورم که بایستی بدون "پدر" بزرگ شوند و هیچ وقت مزه محبت بابا را نچشند... آن بچه های یتیم که دیگر روی مادر را نمی بینند. من غصه این همه جوان را می خورم که کشتند تا میدان را برای سواری خودشان خالی کنند. اگر

مرد بودند، دست کم هلش را می گفتند. دادگاه می گذاشتند.

بقول خودشان جمهوری درست کرده اند؟ یکی شده امپراطور. دومی پادشاه، سومی وزیر دست راست. چهارمی وزیر دست چپ. به هر کس هم که از این نمک کلاهی نرسید، بهش پست و منصب دادند تا راضی شود.

* * *

زخم گریه می کند. من که چیزی به او نگفتم اما می دانم که فهمیده. می رود توی بیابان دور و بر زندان... بالای هر تپه ای که خاکش نرم و خیس است فاتحه می خواند. غذا نمی خورد. شده پوست و استخوان. اما يك کلام نمی گوید که کورش چه شد؟ یا کاوه کی بر می گردد؟ دیشب که سفره شام را انداخت "زمانی" "احمدی" و "نویدی" خانه ما بودند. حلوا پخته بود. خودش نخورد. اما يك گوشه نشسته بود و ما را نگاه می کرد، مثل اینکه منتظر معجزه باشد... که ما کاری کنیم. در مسجد نوحه می خواندند. امام مرده! "احمدی" استکان چای خودش را گذاشت روی زمین و سیگاری آتش زد. فکر می کرد.

"نویدی" گفت: حالا درست میشه. خودشان همدیگر را مثل طاعون می خورند. گفتم!

- اینطوری نیست. اینها پایشان را بیخ گلوی مردم گذاشته اند. خیال نکن که به این آسانی بروند...

یکمرتبه در خانه را زدند "غریبی" همسایه ما ن بود. گفت:

- ملت، بروم بهشت زهرا... فردا و پس فردا شام و ناهار مجانی می دهند. ما دیگر حرفی نزدیم. مشکوک است!

نصفه های شب، خواب نبودم... کورش و کاوه در خانه نشسته بودند... بچه بودند و داشتند با گل خانه می ساختند. زخم صدام کرد. گفت:

- خوابی؟

- نه...

گفت:

- خواب دیدم که همه پالایشگاه آتش گرفته، داره می سوزه. فردا نیرو سوار کار... آرامش کردم. بهش دلداری دادم. داغ دل مادر، دردش... کمی ساکت نشستیم.

بیرون صدای سینه زنی می آمد. یکبار، زخم گفت:

- رضا... یادته؟ وقتی کاوه، بدنيا اومد چقدر ساکت بود؟ هیچ وقت گریه نمی کرد، روی تشك که می گذاشتمش همه اش می خندید؟ سر تکان دادم و اشك از چشمم سرازیر شد. تاریک بود زخم نمی دید. گفتم:

- ها، یادما!

- یادته؟ يك ماه پیش از این که کورش را بگیرن، معصومه خاتم زن مشن باقر را کول کرد پای پیاده برد مریض خونه... دل درد گرفته بود. یادته؟

به یاد انوشه که یاد و داغ
جاودانه اش برافروزنده چراغ
پیمان است.

پیمان

در هنگامه تابش انوار زرین خورشید،
بر پیش درهم آلود ابرهای سیمکون
و سینه آبی روشن آسمان
در هنگامه وزش نسیم،
بر الوان برگ های سرگردان
و ترنم چکاوک ها،
در پیوند مبارک دوستی
و میلاد عشق،
در لحظه لغزش شبم پاکی
بر گلبرگ های سرخ گلبوته عشق،
تو زاده شدی.
تا سرایش غزلواره ای باشی
به هنگامه پریشانی گلبرگ های سرخ عاشق،
تا با تو معنا یابد
پیمان
در رقص موزون و نرم خمش گل سرخ آهن تفتیده.
تو زاده شدی و عشق با تو زاده شد
و پیمان در پیوند دست ها گل کرد.
تو زاده شدی

- یادما
زخم زده زیر گریه. دلم سوخت.

* * *

آقا جان، ما شما را آوردیم، همین ما شما را مثل تقاله توی آشفال دونی می ریزیم.
سرنیزه و تفنگ و پلیس شما، گردن کلفت تر از "شاه" که نیست. ماها صبرمون زیاده.
مردم نون میخوان، درمون میخوان، خونه میخوان، زندگی میخوان، آزادی میخوان... توی
این دنیا!

فرهنگ بیدار

آه "گیتی"!

لحظه ای نیست که توفنده بهاری این جا
نشود خاکستر
نشود تازه گلی خون اندام
زیر باران شکنجه پرپر
آه "گیتی"
اینجا
زندان است.

۱۴ اردیبهشت ۶۶

و بوته پیر گل سرخ خانه ما
گل سرخی را به غنچه نشست
و قمری خواند
تا یادی باشی در برادری.

□

در هنگامه تنوره بادهای کینه جو،
و بغض ابرهای تیره و مکدر آسمان،
در فصل پریشانی گل های اطلسی،
رقتی.
رقتی تا که پیمان بماند
در تراش مرمر اندیشه،
و در وزش ملام نسیم خیال بر امواج ململ الهام،
بر تاب پیچش برگ های بید مجنون،
در ایستادگی سپیدارها،
در غرور و استواری کوه،
در لطافت شفاف جویباران،
و در غزل های دلنشین عاشقانه ای که سرودی.

ماندی

تا یادی باشی در دوستی

که پیمان هست

و عشق می خواند

در آواز چکاوک های بهاری

و شقایق می روید

از قطره های خون تو

در یک پگاه

"سیامک"

ک. پورآذر

ورزش در جمهوری اسلامی

در اینکه پس از برقرار شدن رژیم جمهوری اسلامی، سیر قهرمانی ورزش در ایران - که پیش از آن هم بحد کافی عقب مانده بود - آغاز گردیده و وضعیت روز بروز بدتر شده است، دیگر کمتر کسی تردید دارد. حتی صفحات ورزشی مطبوعات مجاز کشور طی ده سال گذشته، سرشار از انواع و اقسام ارزیابی های منفی در این زمینه است. مسئولان دائما در حال تغییر فدراسیون ها و مربیانی که اکثرا در مقام خود بیش از چند ماه دوام نمی آورند، یکی پس از دیگری از راه می رسند، "اهداف و برنامه های ورزشی آینده" خود را اعلام می کنند، و با نخستین ناکامی ناگزیر، سنگر را برای "برادرمعهد" بعدی خالی می گذارند تا او نیز بنوبه خود "اهداف و برنامه های اسلامی" تازه ای را با بوق و کرنا اعلام کند.

این بازی بی سرانجام تا به امروز همچنان ادامه دارد و خوشبینی هایی که در آغاز انتصاب یک "برادر مکتبی" به جای "برادر مکتبی" پیشین در روزنامه ها بچشم می خورد، خیلی زود جای خود را به بدبینی می سپارد.

نمی توان گفت که هیچیک از دست اندرکاران ورزشی ما هنوز به علت العلل پیدایش این وضع اسفناک، که همانا حاکم شدن گروهی واپسگرای بی خبر از اهمیت ورزش یر کشور باشد پی نبرده اند. از لابلای انتقاداتی که در روزنامه ها پیرامون دلایل پسرفت آن انتشار می یابد، می توان دید که کم نیستند کسانی که دیگر مانع اصلی را شناخته اند ولی هنوز کسی جرات ابراز آشکار آن را ندارد و هرکس هم که راه چاره را نشان می دهد مجبور است با احتیاط بسیار به "از مابهران" "بفهمی نفهمی" اشاراتی بکند.

هنوز در دی ماه ۱۳۶۱، یعنی چند ماه پس از آغاز جنگ عراق علیه ایران بود که برای چندمین بار، و این بار از سوی "حوزه معاونت امور ورزشی سازمان تربیت بدنی"، "اهداف و خط مشی کامل" رژیم در امر ورزش اعلام شد.

در این برنامه ده ماده ای، پس از گزافه گویی های معمولی از قبیل "کوشش در جهت بالا بردن سطح علمی و فرهنگی تربیت بدنی و ورزش در میان امت مسلمان و شناساندن اهمیت ورزش برای جامعه و ایجاد شوق و رغبت در مردم"، و سپس -

"تحقق آرمان بزرگ اسلام که تربیت بدن باید برای بخدمت گرفتن آن در جهت رشد و تعالی روحی باشد"، وعده‌های دروغی را که سال‌هاست دارند تکرار می‌کنند، یکجا کنار هم چیده بودند: گسترش ورزش در نقاط محروم ... ارائه طرح‌های سازنده جهت تحول کیفی ورزش به سمت ترقی و پیشرفت تکنیکی (۱) ... ایجاد و گسترش انستیتوهای تربیت مربی ورزش ... و مانند آنها.

در ماده دهم این برنامه مطلبی آمده بود که هم تعارض میان نظام جمهوری اسلامی و ورزش را نشان می‌داد و هم تلاش برای پوشاندن این واقعیت از انظار جهانیان را: "کوشش در جهت تبلیغ برای رساندن آنچه جمهوری اسلامی از ورزش می‌طلبد، خصوصا در این زمینه تشریح ورزش بانوان، بویژه جهت خارج از کشور ...".

به دیگر سخن، جمهوری اسلامی برداشت ویژه‌ای از ورزش دارد که با برداشت دیگر کشورهای جهان منطبق نیست و باید آن را "ورزش اسلامی" نام نهاد. در این "ورزش اسلامی" برای زنان و دختران جایی وجود ندارد. بیگمان این "برنامه ریزی" چیزی جز برداشتن گامی بزرگ بسوی بن‌بست کنونی نبود و نمی‌توانست باشد.

هنگامیکه شش سال بعد و نزدیک به هشت ماه پس از برقرار شدن آتش بس، در بهمن ۱۳۶۷ احمد درگاهی، سرپرست وقت سازمان تربیت بدنی، در گفتگو با خیرگزاری جمهوری اسلامی "دلایل ضعف و عدم پیشرفت ورزش در کشور" را توجیه می‌کرد، ضمن اعتراف صریح به شکست "سیاست‌های ورزشی" رژیم، هیچ دلیل معقولی برای توجیه آن نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

نایب‌رئیس در این گفتگو همانند دیگر همقطاران خود در ارگان‌های دیگر، باز هم وعده‌های توخالی دیگری برای بهبود امر ورزش داد و از جمله گفت: "دبیرستان‌های ورزش از سال آینده راه اندازی خواهند شد". با این حال خواسته یا ناخواسته، مجبور شد بگوید که "عمده‌ترین نقاط ضعف (ورزش) کمبود نیروی انسانی و مدیریت‌های توانا در تمامی بخش‌های تربیت بدنی است". یعنی "برادران مکتبی" که بدون داشتن صلاحیت، به ریاست سازمان تربیت بدنی و فدراسیون‌های ورزشی منصوب می‌شوند، در واقع جز خراب‌تر کردن کارها منشاء اثر دیگری نیستند.

روزنامه رسالت، طی "مروری بر مهم‌ترین وقایع ورزشی سال ۶۷" نوشت: "در طول سال‌های گذشته از سوی مسئولین سازمان ورزش همچنان وعده‌هایی داده شد که اکثرا جامعه عمل نپوشید ...".

اگر بخواهیم رعایت انصاف را کرده باشیم، باید بگوئیم سیاست وعده دادن و

عمل نکردن اختصاص به مسئولین ورزش ندارد بلکه شیوه عمومی وجا افتاده گردانندگان جمهوری اسلامی از صدر تا ذیل است.

پس از برقراری آتش بس و تشکیل "شورای سیاست‌گذاری بازسازی کشور" سازمان تربیت بدنی هم از قافله عوام‌فریبی عقب نماند و احمد درگاهی سرپرست آن گفت: "طرح ضربتی بازسازی تربیت بدنی از سوی سازمان تربیت بدنی تقدیم شورای سیاست‌گذاری بازسازی کشور خواهد شد". هم او پیرامون برنامه‌های سازمان تربیت بدنی در خصوص توسعه و گسترش ورزش افزود: "توسعه ورزش همگانی و توجه خاص به تقویت ورزش‌های قهرمانی به عنوان محورهای اساسی پس از برقراری صلح در مدنظر این سازمان می‌باشد".

این‌ها تکرار همان حرف‌های بی‌پشتوانه‌ای بود که از سال‌ها پیش پیوسته می‌شنویم و می‌خوانیم، با این تفاوت که این بار "ورزش‌های قهرمانی" را هم به آنها افزوده‌اند تا درفشانی‌های "رهبر" تازه و رئیس جمهور "مقتدر" هم پیرامون اهمیت قهرمان شدن برای "صدور انقلاب" به حساب آمده باشد.

در جمهوری اسلامی ایران خانه ورزش از پای بست ویران است و "برنامه‌های ضربتی" که برای نقش ایوان تدوین و اعلام می‌شود، کوچکترین تاثیری در بهبود آن نخواهد داشت.

ورزش بگونه‌ای تنگاتنگ با دیگر جنبه‌های زندگی جامعه پیوند دارد. گسترش ورزش هم به سود همه کشور و هم بسود فرد شهروندان است. ورزش مایه بالا بردن کارایی و طول عمر و انگیزه‌ای برای ترک عادات زیانبار مانند سیگار کشیدن و نوشیدن مشروبات الکلی می‌شود. ورزش در پایان قرن بیستم تنها سرگرمی برای تماشاچیان نیست بلکه افزاری است برای متحول کردن انسان‌ها. مثلا یک کیهان نورد که به شجاعت و قدرت تصمیم‌گیری‌آنی و تندرستی کامل نیاز دارد تنها از راه ورزش می‌تواند به همه آنها دست یابد و خود را برای انجام وظیفه آماده کند.

اما ورزش کردن را باید در کودکان و دبستان آموخت و در سراسر زندگی، بسته به شرایط و وضع جسمی و روحی آن را ادامه داد. بگذریم که اکثریت قریب به اتفاق کودکان ایرانی معنا و مفهوم کودکان را نمی‌انند و میلیون‌ها کودک به سن تحصیل رسیده پشت درهای دبستان می‌مانند. برای کودکانی هم که به مدرسه راه می‌یابند امکانات ورزشی وجود ندارد. به نوشته کیهان: "در بسیاری از مدارس برنامه ورزشی دو ساعته را فقط در صورت برنامه دیواری دارند. نه امکانات ورزشی، نه مربی دلسوز و با تجربه و نه انگیزه مطلوب برای تحقق اهداف ورزشی و

نه فضایی مناسب برای این کار حیاتی، هیچکدام وجود ندارد... زنگ ورزش در مدارس بصورت جای خالی پرکن برنامه‌های دیگر درآمده است... امروز بعلت گران‌ی سرسام‌آور، دانش‌آموزان با وسواس به توپ‌های پوسیده لگد می‌زنند که بطور یقین با این شیوه و سیاق هیچگاه به درصد کمی از اهداف ورزشی هم نخواهیم رسید". (۱)

وقتی وضع در مدارس تهران، پایتخت جمهوری اسلامی چنین باشد، تکلیف شهرها و روستاهای دورافتاده کاملا روشن است. توقع اینکه در زیر سایه رژیم "ولایت فقیه" ورزش ایران از بن بست کنونی خارج شود همانقدر بجاست که انتظار اجرای باله "دریاچه قو" در مصلای تهران را داشتن! سرشت این نظام با گسترش ورزش مغایر است.

سید علی خامنه‌ای - "رهبر امروزی" و "ریاست جمهوری" دیروزی، که بنا به روال رهبری به شیوه اسلامی باید هر جا که می‌رود، درباره هر موضوعی که مطرح باشد، گپ خوشبینانه‌ای بزند و رهنمودی بدهد، در بهمن ماه سال گذشته، طی گفتگو با گروه ورزش، در سیمای جمهوری اسلامی چنین گفت: "هر چیزی که بتواند روح و جسم انسان را در وضعیت مطلوب قرار دهد و موجب سعادت‌مندی بشر شود، یک پدیده انقلابی است" (۲). اما مگر همین جمهوری اسلامی با موسیقی "مطرب" که غذای روح انسان است، رفتن خانواده‌ها به کناردریا و کوهنوردی که جسمشان را در وضعیت مطلوب قرار می‌دهد و تمام عواملی که موجب "سعادت‌مندی بشر" می‌شود، مانند رقص، آواز و پایکوبی و خنده و عشق و شادی و تقریح در هوای آزاد مخالف نیست و مردم را با بهانه قرار دادن "امر به معروف و نهی از منکر" مورد اذیت و آزار قرار نمی‌دهد و از زندگی بیزار نمی‌کند؟ مگر اینکه بیزار کردن مردم از زندگی به منظور آماده کردنشان برای نوشیدن "شربت شهادت" یک پدیده انقلابی باشد!

اتفاقا در این زمینه نامه یکی از مسخ‌شدگان تبلیغات رژیم "ولایت فقیه" که در مطبوعات مجاز چاپ شده بود نشان می‌داد این منادیان مرگ و گریه و دشمنان زندگی و خنده، حتی از دیدن موی سر یک دختر کوهنورد دچار هیستری دیوانه‌وار می‌شوند. این "عاشق دلخسته خمینی" چنین نوشته بود: "جهت رفع خستگی به همراه خانواده به کوه‌های سوهانک رفتیم. هنوز نوای عزاداری ملت وفادار در گوشم طنین انداز بود که ناگهان با حیرت دختر بی‌حجابی را که از کوه بازمی‌گشت و سایه بانی بر پیشانی‌اش بود، دیدم. ابتدا پنداشتم چشمانم خطا می‌بیند، شاید پسری باشد. ولی پس از گذشتن وی از کنارم با مشاهده موهای بافته شده‌اش باورم شد

دختر جوانی است. هنوز در حیرت بودم که دیدم پشت سرش آقایی و خانمی با موهای ژولیده از مقابلم گذشتند... هنگام بازگشت حیرت و تاسف گذشته‌ام چند برابر شد زیرا که در کنار استخری که ساخته طبیعت بود، گروه گروه خانواده‌هایی را دیدم که نشسته‌اند و استراحت می‌کنند. در میان آنها خانواده‌ای را دیدم که تمام خانم‌ها بدون حجاب مشغول استراحت بودند! نظایر این نامه، که برآستی از نظر توصیف چو حاکم بر جامعه ما ورزش تاریخی دارد در مطبوعات مجاز جمهوری اسلامی اندک نیست.

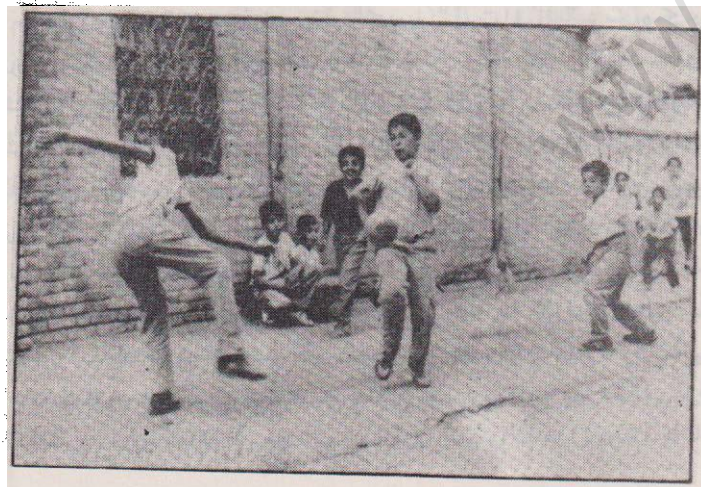
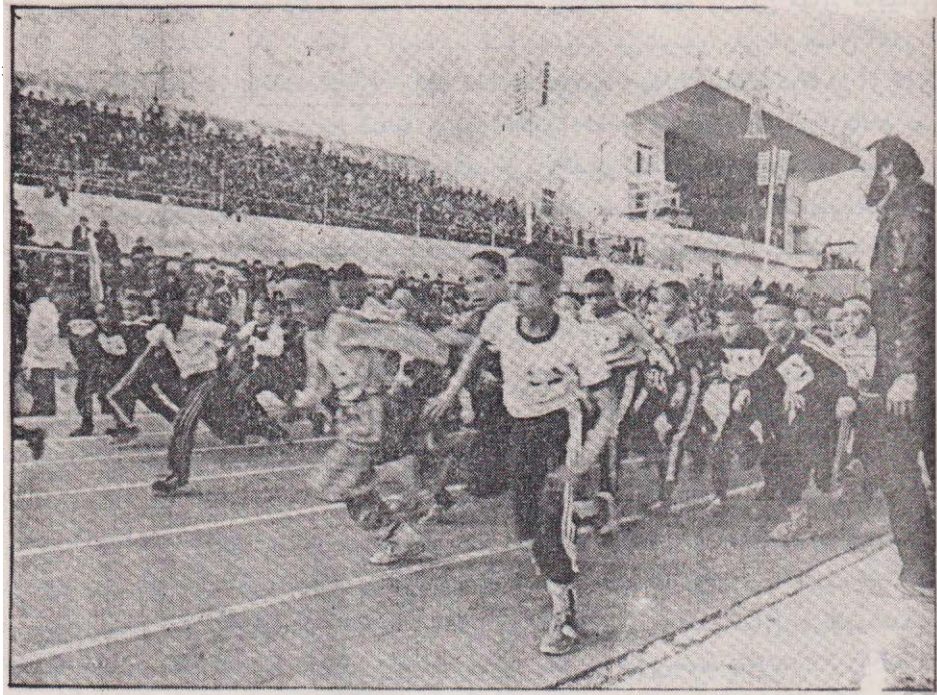
به نظر می‌رسد اشاره به نوشته دیگری نیز در زمینه برداشت "سکسی" از ورزش، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی برای درک مقام و موقعیت ورزش در رژیم "مرگ بر ضد ولایت فقیه" بی‌فایده نباشد. بخصوص که صاحب امتیاز این روزنامه "ولی فقیه" کنونی است و در هر حال مسئولیت مطالبی را که در آن نوشته می‌شود، بر عهده دارد.

در بخش نهم سلسله مقالات "تحلیلی بر ورزش بانوان" نوشته شده بود: "یکی از نکاتی که در تبلیغات ورزشی ما به شیوه غیر اسلامی و نادرستی مشاهده می‌شود، نمایش ورزشکاران مرد با بدن نیمه برهنه و با وضعی زننده و موهن است که با اخلاق اسلامی و عفت عمومی در یک جامعه اسلامی سازگار نیست... مسابقات کشتی فرنگی، وزنه برداری، شنا و ورزش‌هایی از این قبیل که شرکت‌کنندگان در آن با بدن‌های نیمه برهنه شرکت می‌کنند نباید از "سیمای جمهوری اسلامی" که همه، از زن و مرد آن را می‌بینند پخش شود. چگونه می‌توان... نمایش بدن مردها با لباس‌هایی که نمی‌توان نام لباس بر آن نهاد و بعضا هیچ تفاوتی با برهنگی کامل ندارد از شبکه سراسری تلویزیون را بدون اشکال دانست؟" (۳)

واقعاً اگر کسی بخواهد به نویسنده این سلسله مقالات اهمیت ورزش زنان و راه‌های گسترش هر چه بیشتر آن را که خواه ناخواه از مجرای شرکت تیم‌های زنان ایرانی در مسابقات داخلی و بین‌المللی و البته پخش آنها از تلویزیون می‌گذرد حالی کند، وظیفه‌ای مانند جابجا کردن کوه دماوند را در برابر خود قرار داده است!

درباره چند رشته ورزشی فراگیر

در کشورهای پیشرفته جهان، رشته‌های ورزشی، چه جمعی و چه فردی، چه مردانه و چه زنانه، فوق‌العاده متنوع است. مثلاً در بازی‌های المپیک سنول بیش از ۲۰۰ مدال طلا در رشته‌های گوناگون به مردان و زنان داده شد. در ایران "اسلامی"،



علاوه بر نابود شدن ورزش زنان، بسیاری از رشته‌های ورزشی مردان نیز بر اثر محدودیت‌های گوناگون از رونق افتاده است. ولی در سه رشته ورزشی: کشتی، وزنه برداری و فوتبال که در گذشته جنبه بالنسبه همگانی داشته و رژیم اسلامی نتوانسته آنها را بطور کامل از سکه بیاندازد، هنوز حرکاتی بچشم می‌خورد. از این رو برای پی‌بردن به دلایل افت ورزش در جمهوری اسلامی، بجاست که تحولات منفی در این سه رشته طی سال‌های تسلط رژیم جمهوری اسلامی مورد بررسی جداگانه قرار گیرد.

کشتی

در ایران کشتی آزاد یک ورزش باستانی است و از هنگامیکه انجام مسابقات بین‌المللی در این رشته آغاز شده، تیم ملی کشتی ایران در آنها نقش مهمی داشته است. در تاریخ این مسابقات تا بحال سه بار مقام قهرمانی جهان به تیم ملی کشتی ایران تعلق گرفته است: سال ۱۹۶۱ در یوکوهاما (ژاپن)، سال ۱۹۶۵ در منچستر (انگلستان) و در سال ۱۹۷۳ در تهران. مردم ایران هیچگاه نام قهرمانان پرآوازه‌ای همانند جهان پهلوان تختی را فراموش نخواهند کرد.

اما پس از تسلط رژیم جمهوری اسلامی بر کشور ما و آغاز خاموش شدن شمع ورزش، کشتی آزاد، این با اهمیت ترین نقطه قوت ورزش ایران نیز سیر نزولی خود را آغاز کرد. مفسر ورزشی روزنامه رسالت، علل عقب ماندگی کشتی ایران در سال‌های اخیر را نه در وجود خود رژیم، بلکه در "عدم سرمایه گذاری، عدم انگیزه لازم برای گرایش جوانان به کشتی، بی‌توجهی به نخبگان و پهلوانان گذشته، عدم وجود نماینده در کنفدراسیون جهانی و آسیا، عدم بکارگیری افراد لایق و شایسته و نهایتاً تعویض‌های مکرر روسای فدراسیون" جستجو می‌کند. ولی می‌توان با اطمینان گفت که این علل بر شمرده شده نیز از همان سرشت حاکمیت کنونی سرچشمه می‌گیرند. نخستین شرط برای رسیدن به یک مقام در جمهوری اسلامی داشتن "تعهد" است. البته نه تعهد به حفظ منافع مردم و میهن، بلکه تعهد به حفظ ارزش‌های مذهبی، آنهم به گونه‌ای که سران مرتجع حاکم می‌فهمند. اثبات داشتن این "تعهد" برای انسان‌های متفکر، با شخصیت و متخصص، کار دشواری است، چرا که تظاهر به حماقت از عهده کسانی که به شخصیت خود احترام می‌گذارند بر نمی‌آید. اما این‌الوقت‌ها، با گذاشتن ریش و بدست گرفتن تسبیح و زدن چند سیلی بصورت "خواهران" برای وادار کردنشان به رعایت "حجاب اسلامی" خود را متعهد به "نظام و انقلاب و خون شهدا" وانمود می‌سازند و بدون داشتن هیچگونه تخصصی، در

پرتو عوامفریبی به مقام‌های مختلف منصوب می‌گردند. البته در این میان مربیان دلسوز و کارشناس هم اینجا و آنجا به کار دعوت می‌شوند، ولی از همان آغاز، دست و پایشان در پوست گردوی رژیم گذارده می‌شود و پس از مدت کوتاهی از کار برکنار می‌گردند. از شروع تسلط رژیم "ولایت فقیه" تاکنون، کسان زیادی به ریاست فدراسیون کشتی منصوب شده‌اند. هر بار تصویر باطل بر این بوده که عیب در روسای فدراسیون‌هاست و با تعویض آنان وضع کشتی بصورت معجزه‌آسا بهبود خواهد یافت. اما پس از چند ماه حکم عزلشان صادر یا مجبور به استعفا شده‌اند. کارشناسان کشتی برآنند که عزل و نصب‌ها و تصمیم‌های نابهنگام در هر مقطعی ضربه‌ای کاری بر پیشرفت کشتی وارد ساخته است. از جمله گفته می‌شود که قرار بوده است در تابستان سال ۱۳۶۷ تیم کشتی آزاد و فرنگی پس از یک دوره مسابقاتی که انجام شد برای شرکت در مسابقات جهانی به اتریش اعزام شوند. اما اگرچه این تیم‌ها از آمادگی مطلوبی برخوردار بوده‌اند، ده ساعت پیش از پرواز برنامه سفر لغو شده است!

در این زمینه نمونه‌های بدتری هم وجود دارد. از جمله رسیدن تیم ملی وزنه برداری به بلغارستان پس از پایان مسابقات! نخست قرار بوده است که تیم ملی وزنه برداری چهار روز پیش از آغاز مسابقات بسوی بلغارستان حرکت کند. اما بعلت ضعف برنامه ریزی و تدارک این سفر به روز جمعه ۶۷/۲/۸ - روز آغاز مسابقات - موکول می‌شود. پس از سرگردانی چند روزه در ترکیه، هنگامی به "وارنا" - شهر بندری بلغارستان در کنار دریای سیاه - می‌رسد که تیم‌های دیگر، پس از انجام مسابقات، آنجا را ترک می‌کرده‌اند. روزنامه‌ها بدرستی نوشتند که اینگونه برنامه ریزی‌ها جز حیف و میل کردن "بیت‌المال" و خرد کردن شخصیت ورزشکاران نتیجه دیگری ندارد.

در کشتی فرنگی، آنطور که نتایج بازی‌های المپیک سئول هم نشان داد، ضعف و رکود بیشتری وجود دارد. مربی تیم ملی کشتی فرنگی ایران در خرداد سال ۶۸، علت آنرا "نداشتن برنامه ریزی درازمدت و مدون و تعویض‌های مکرر مربیان" اعلام کرد. او همچنین علل عقب ماندگی کشتی ایران را "عدم شرکت مربیان در کلاس‌های بین‌المللی، کمبود تماس‌های خارجی و عدم رسیدگی به مشکلات ورزشکاران" دانست و افزود: "ورزشکاری که با کوله‌باری از مشکلات در تمرینات، در مسابقه‌ها شرکت می‌کند بالطبع بازده و راندمان خوبی نخواهد داشت ... این نابسامانی موجب می‌شود که کشتی‌گیر در میادین بین‌المللی توفیقی کسب نکند ... کشتی ما از لحاظ نیروی انسانی قوی است اما نداشتن امکانات مطلوب

موجب شده است تا کشتی ایران با شکل واقعی و حقیقی خود فاصله محسوسی داشته باشد".

از فقر کشتی‌گیران سخن بمیان آمد، بجاست شکایت محمد حسن محبی، قهرمان بنام کشتی آزاد را هم بشنویم: "قهرمان شدن و برسکوی جهان با افتخار تکیه زدن مستلزم زحمات و تلاش بی‌وقفه و تمرینات مداوم است که پرداختن به آنها تنها در سایه تامین حداقل معیشت و هزینه زندگی امکان پذیر خواهد بود و برای من که ماهی چهار پنج هزار تومان حقوق می‌گیرم، برآورده ساختن توقعات مردم و ملت به آسانی میسر نخواهد بود". محمد حسن محبی تنها نمونه نیست. اکثر ورزشکاران ایرانی گرفتار همین وضع هستند. کسی توجهی به تامین وضع مادی آنان ندارد. جالب توجه اینکه محمد حسن محبی را پس از پنج سال کار در شرکت نفت باختران هنوز رسی نکرده‌اند.

در اردیبهشت ماه سال جاری، عباس نیکویه، سرپرست فدراسیون کشتی، که معلوم نیست تا چاپ این نوشته هنوز مستعفی نشده باشد، نظر تازه‌ای را در میان گذاشت و گفت: "دعوت از کشتی‌گیران شاخص بهترین شیوه انتخاب تیم ملی است". بدین منظور یک دوره مسابقات انتخابی برگزار گردید که در آن تیم‌های ملی درجه ۱، ۲ و ۳ برگزیده شدند. قرار است همین تیم‌ها در مسابقات جهانی و رقابت‌های بین‌المللی که در کشورهای مختلف برگزار می‌شود، بسته به اهمیت آنها شرکت کنند. در این زمینه سرپرست فدراسیون کشتی برنامه وسیعی را ارائه داده است که بنا بر تجارب تلخ گذشته، باید نسبت به امکان تحقق آن تردید کرد. اما شیوه پیشنهادی او برای گزینش تیم‌های درجه ۱ و ۲ و ۳، چه در کشتی آزاد و چه فرنگی به صورت یکبار در سال (این بار از بیست و هشتم تا سی و یکم اردیبهشت ماه در باختران) بحق مورد انتقاد کارشناسان قرار گرفت. یکبار آزمون در سال، برای یافتن بهترین و شایسته‌ترین کشتی‌گیرانی که بمدت یکسال عضو تیم ملی باشند کافی نیست. یک کشتی‌گیر ممکن است امروز در بهترین شرایط بدنی و روانی باشد و چند ماه بعد نباشد و برعکس. سپس از توضیحاتی که سرپرست فدراسیون کشتی پیرامون اعزام تیم مازندران به مسابقات "جام دان کلف" در بلغارستان و تیم باختران به مسابقات "جام یاشاردوغو" در ترکیه داد معلوم شد که خودش هم به شیوه‌ای که خود پیشنهاد کرده است، پای‌بند نیست.

کشتی آزاد ایران از این رونیرومند است که جنبه توده‌ای دارد. جوانان ورزش دوست ولی فقیر در سراسر ایران، به این ورزش بی‌اسباب و ارزان قیمت که می‌تواند در دسترس همگان باشد بیشتر روی می‌آورند. مربیانی که از امکانات

بالمقوله کشتی در ایران نام می‌برند، همین جنبه را در نظر دارند. اما هنگامی که مشاهده می‌شود در شرایط حاکم، حتی توده‌ای ترین و باستانی ترین ورزش ایران نیز موقعیت و مقام بین‌المللی خود را از دست می‌دهد و روزیروز ترقی معکوس می‌کند، دیگر نمی‌توان علت العلل را در خود وجود رژیم جستجو نکرد.

وقتی در میهن ما کشتی به این روز بیافتد، تکلیف ورزش‌های پرخرج و دور از دسترس همگان کاملا روشن است.

وزنه برداری

رشته وزنه برداری در میهن ما همیشه با رکود کنونی دست بگریبان نبوده است. مردان خودساخته‌ای مانند نامجو و نصیری، قهرمان جهان نیز شده‌اند. بویژه در آسیا، وزنه برداران ایران بارها به مقام قهرمانی دست یافته‌اند. اما اینک گوئی رونق مجدد ورزش وزنه برداری در میهن ما آرزوی دست نیافتنی است.

پس از روی کار آمدن "برادران مکتبی" نخستین کاری که انجام گرفت نفی افتخارات گذشته و حذف کارشناسان و برگماردن کسانی بود که می‌پنداشتند وزنه برداران تنها با استفاده از دوپینگ "یاعلی" می‌توانند هرروزه‌ای را بالای سر خود ببرند و رکوردهای جهانی را به آسانی بشکنند. آنان با خط فاصل کشیدن میان ورزش "طاغوتی" و ورزش "اسلامی" بدون توجه به اینکه تاریخ خلق‌ها یکی است و "شاهان" و "شیخان" هریک چند روزی سوار بر خر مرادند، کوشیدند گذشته‌ها را و حتی تجربه‌های مثبت گذشته را هرچه سریعتر بدست فراموشی بسپارند و وزنه برداری "اسلامی" را جانشین وزنه برداری "طاغوتی" کنند. حاصل این تلاش‌های نابخردانه بخطر افتادن موجودیت ورزش وزنه برداری ایران و خارج شدن تمام افتخارات و مقامات قاره‌ای و جهانی از کف ایرانیان بود.

آینده وزنه برداری نیز مانند کشتی در گرو توده‌ای کردن آن و بردن امکانات به همه گوشه و کنار کشور است. اما فدراسیون وزنه برداری بودجه لازم را برای این کار در اختیار ندارد. در کشوری که "بیت‌المال" آن صرف مفت خوردن و مفت خوراندن به سوچرانان بین‌المللی برای "صدور انقلاب" و یا کمک‌های تسلیحاتی و مالی بی‌بند و بار به سازمان‌های مزدور تروریستی در لبنان، افغانستان و دیگر نقاط می‌شود، دیگر پولی برای نیازهای مبهم داخلی باقی نمی‌ماند. یکی از "راه‌حل" هایی که پیشنهاد می‌شود، متمرکز کردن امکانات در استان‌های "مستعد" مانند آذربایجان، گیلان، مازندران، خوزستان و کرمانشاهان (باختران) است. هدف از ارائه چنین پیشنهادی دست یافتن هرچه سریعتر به چند پیروزی، لااقل در

مقیاس آسیاست تا گویا از این راه جوانان نقاط دیگر ایران تشویق شوند و به این ورزش روی بیاورند. اما روشن است که راه درست همانا بردن امکانات به همه نقاط و آموزش جوانان علاقمند و با استعداد در سراسر کشور است. بعنوان مثال در اتحاد شوروی که در زمینه وزنه برداری کشوری پیشتاز است بیش از ۲۵۰ هزار جوان در این رشته بطور فعال کار می‌کنند.

در نخستین نگاه، سران جمهوری اسلامی نباید با این ورزش مردانه، که چندان پرخرج هم نیست مخالفتی داشته باشند. اما ناباوری عمومی آنان به امر ورزش و شاید هم این "علت شرعی" که دست و پای ورزشکار، سوای زانوبند و مچ‌بند، هنگام وزنه برداری لخت است، محظوراتی را در این زمینه برایشان فراهم می‌کند! فدراسیون وزنه برداری برای سال جاری از نو برنامه‌ای برای شرکت در پنج تورنمنت بین‌المللی تنظیم کرده است. اما همانطور که یک نمونه از هرج و مرج موجود در برنامه ریزی‌ها را در بالا یادآور شدیم، به تحقق این برنامه‌ها و نحوه درست پیاده کردن آنها نمی‌توان اطمینان داشت. بخصوص که نمونه دیگری از آن سفر پس از پایان مسابقات به بلغارستان، در سال جاری نیز بصورت دیگری تکرار شد. یک تیم از وزنه برداران کشور که قرار بود در نخستین روزهای اردیبهشت ماه عازم مجارستان شود، با اینکه ورزشکاران بمدت یک ماه در اردو مشغول تمرین و از خانه و خانواده و زندگی خود دور بودند، در آخرین لحظات، بر اثر ضعف‌های معمولی در برنامه ریزی‌ها، سفرشان لغو شد و روانه خانه‌های خود گردیدند.

برای اینکه میزان پسرقت وزنه برداری در کشور ما در سال‌های اخیر روشن‌تر شود، بچاست نگاهی به رکوردگیری ۵ نفر از بهترین وزنه برداران برای شرکت در بازی‌های المپیک سئول بیافکنیم و دستاوردهای آنان را بارکورد ورودی و رکورد جهانی مقایسه کنیم. برای وزن‌های تا ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۹۰ و ۱۱۰ کیلوگرم ارقامی منتشر نکرده‌اند. تنها برای اوزان تا ۶۷/۵، ۷۵، ۸۲/۵، ۱۰۰ و بالای ۱۱۰ کیلوگرم ارقامی داده شده که در جدول زیربرنی از آنها با رکوردهای جهانی و رکورد ورودی مقایسه شده است:

یکه اندازه گیری در همه جا کیلوگرم

وزن	دست‌آورد ورزشکار	رکورد ورودی	رکورد جهانی
۶۷/۵	۲۹۵	۲۱۰	۲۴۷/۵
۷۵	۲۲۵	۲۳۵	۲۶۲/۵
۸۲/۵	۲۳۵	۲۶۰	۴۰۵
۱۰۰	۲۵۷/۵	۲۶۵	۴۴۰
۱۱۰ به بالا	۲۶۸/۵	۴۱۰	۴۷۲/۵

فوتبال

فوتبال با اینکه یکی از پرطرفدارترین بازی‌های ورزشی در ایران، از دهه‌ها سال پیش به ایندوست، هنوز نتوانسته است مانند کشتی و وزنه‌برداری، به سطح جهانی برسد. علت آن را باید در گرانتر بودن اکیپ (کفش و جوراب و لباس)، نیاز به موجود بودن زمین مناسب و همچنین هزینه‌های سنگین سازمان دادن مسابقات میان باشگاه‌ها در شهرهای بزرگ و کوچک کشور دانست. پیش از انقلاب هم فوتبال ایران بیشتر در سطح آسیا مطرح بود. تیم ملی فوتبال که در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ سه بار پشت سرهم قهرمان آسیا شد، یکبار هم (۱۹۷۸) موفق شد به عنوان نماینده آسیا و اقیانوسیه در مسابقات نهایی جام جهانی یکی از ۱۶ تیم شرکت کننده باشد. هیجانات سیاسی و اجتماعی در سال‌های پیش از انقلاب و بلافاصله پس از پیروزی آن، البته نمی‌توانست بر روال عادی کارها در امر ورزش تاثیر نگذارد. اما همراه با فاصله گرفتن از سال پیروزی انقلاب، فوتبال هم مانند دیگر رشته‌های ورزشی پس رفت و به وضع اسفناکی رسید که امروزه شاهد آن هستیم.

بیگمان اگر مزاحمت‌های "برادران حزب‌اللهی" و آخوندهای مرتجع و هجوم آنان در جبهه‌ای وسیع علیه ورزش نبوده، فوتبال ایران در سطح آسیا همچنان می‌توانست مطرح باشد. جوانان و نوجوانان ایرانی، بویژه در شهرهای بزرگ و کوچک، علیرغم نبود امکانات لازم، علاقه زیادی به بازی فوتبال دارند و همیشه می‌توان با داشتن دید درست و با اندکی زحمت از میان بهترین آنان تیم‌هایی در سطح آسیا سازمان داد. ولی گردانندگان جمهوری اسلامی که در همه زمینه‌ها حرف‌های بزرگ بزرگ می‌زنند و در مورد ورزش هم می‌گویند که قصدشان بنای یک "ورزش انسانی و نجات بخش" در کشور است، در واقع اصلا نمی‌دانند چه می‌خواهند. به جرئت می‌توان گفت کمتر کسی از سران کشور می‌داند که هدف نهایی ورزش چیست. در بهترین حالت گفته می‌شود که ورزش برای ستبر کردن بازوها و کلفت کردن کردن برای "حمله برصفت مشرکان" و "قتال" در راه جهانی کردن "اسلام ناب محمدی" ضروری است.

یکی از کارشناسان فوتبال در میزگرد تلویزیونی بدرستی گفت: "ورزش در مملکت ما فاقد شخصیت است، فاقد هویت است. ما باید به ورزشمان ابتدا یک شخصیت و استقلال بدهیم". برآستی هم تا ورزش ما در برابر آخوندها مستقل نباشد و در آن ایدئولوژی زدائی انجام نگیرد، دیگران فرسنگ‌ها پیش خواهند رفت و ما

نخستین گام را هم برنخواهیم داشت.

زمانی رفسنجانی، "زبان گویا"ی رژیم، برای اینکه کارشکنی آخوندها در امر گسترش ورزش را پرده پوشی کند مدعی شد که ورزش چیز خوبی است چون "امام" هم در جوانی به ورزش کردن علاقه داشته اند! آیا واقعا علاقه یا عدم علاقه "امام" به ورزش در جوانی می‌تواند و باید معیار داوری درباره اهمیت ورزش و لزوم گسترش آن باشد؟ تزلزل دادن سطح بررسی‌هایی که باید اصولا علمی و آینده‌نگرانه باشد، تا این حد که فلانکس در جوانی ورزش می‌کرده است یا نه، جز واپس ماندگی نمی‌تواند به نتیجه دیگری بیانجامد.

کارشناسان فوتبال در همین میزگرد، با انتقاد از "لیگ قدس" بجای داشتن مسابقات منظم، گفتند که از استان‌های پهناوری مانند فارس و خراسان، یک تیم در لیگ قدس شرکت می‌کنند. اما مثلا جوان بجنوردی چگونه می‌تواند برای تمرین به مشهد و جوان کازرونی به شیراز برود؟ در نتیجه تیم‌ها متعلق به مراکز استان‌ها می‌شوند و شهرستان‌ها از فوتبال بی‌بهره می‌مانند. نظر عمومی این بود که ما خودمان را فریب می‌دهیم. ما باید فوتبال را به دورترین نقاط کشور ببریم. به جای اینکه ۱۵ هفته مسابقه در سال داشته باشیم، ۵۲ هفته در سال مسابقه داشته باشیم. پس از مسابقه‌های عادی میان باشگاه‌های کشور، باید مسابقات دیگری سازمان دهیم. باید به علم و دانش بها بدهیم. ما نمی‌توانیم در افکار خودمان غوطه ور شویم و یک فوتبال پیشرو و پویا نیز داشته باشیم. نقطه ضعف دیگر فوتبال ایران حرکات نسنجیده تحمیلی از سوی رژیم در میدان‌های ورزشی بین‌المللی است که مایه حذف تیم‌های ایران از مسابقات می‌شود. عدم شرکت در مسابقات بین‌المللی لطمه زیادی به فوتبال ایران می‌زند. هنگامی می‌توان از تیم ملی توقع داشت در مسابقه با دیگر کشورها موفق باشد که این تیم در مسابقات دوستانه با تیم‌های کشورهای گوناگون شرکت کرده باشد و نقاط ضعف و قوت خود و آنها را بداند و از آنها بیاموزد.

در داخل نیز مانند دیگر کشورها باید مسابقاتی مثلا برای ۱۶ باشگاه نیرومندتر (گروه الف) و ۳۴ باشگاه دیگر (گروه ب) و همچنین مسابقات منطقه‌ای برای عضویت در گروه ب و مسابقاتی برای جوانان در سنین گوناگون، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشکده‌ها و غیره داشته باشیم.

اکنون وضع از این فرارست که مسابقات فوتبال برای باشگاه‌های استان‌ها بطور جداگانه برگزار می‌شود تا بعدها باشگاه قهرمان هر استانی به مسابقات جام باشگاه‌های ایران راه پیدا کند. روشن است که این شیوه به افت بازهم بیشتر

سطح فنی فوتبال منجر می‌شود. چراکه اولاً اختلاف کیفیت تیم‌ها در سطح استان‌ها بسیار زیاد است و تیم‌های قوی و ضعیف در یک گروه بازی می‌کنند و ثانیا با توجه به جمعیت چند میلیونی و امکانات بیشتر تهران، قاعدتا در جام باشگاه‌های ایران باید چند تیم از تهران، که قوی‌تر از تیم‌های استان‌های دیگرند شرکت کنند. حذف این تیم‌ها و شرکت دادن تیم‌های ضعیف‌تر، تنها به این علت که قهرمان استان خود شده اند بازم بیشتر سطح مسابقات را و سطح فوتبال کشور ما را پایین می‌آورد.

برای اینکه بی‌مسئولیتی در کار فوتبال روشن‌تر شود یادآور می‌شویم که به نوشته روزنامه‌ها، با اینکه دو مسابقه با چین برای ادامه شرکت تیم ملی ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی سرنوشت ساز بود و بالاخره هم ایران با باخت ۲-۰ و برد ۲-۲ از دور مسابقات حذف شد، در هفته‌های پیش از آغاز این مسابقات، تیم ملی ایران هیچ دیدار تدارکاتی نداشت و اردوی تیم ملی یکماه پس از بازی با بنگلادش، بصورت تعطیل درآمده بود. سازمان تربیت بدنی هم بجای سازمان دادن دیدارهای تدارکاتی مرتباً در فکر تعویض رئیس فدراسیون و مربی تیم ملی بود.

یک نمونه دیگر بی‌مسئولیتی سازمان تربیت بدنی این بود که در آستانه پذیرش آتش بس و زمانی که خمینی بر اثر سیاست بیخردانه و جنایتکارانه خود مبنی بر ادامه بیهوده جنگ، کشور را از پیروزی خرمشهر و بیرون راندن متجاوز به سوی شکست رهبری می‌کرد، روابط عمومی سازمان تربیت بدنی طی اعلامیه‌ای اعلام کرد: "به خاطر حضور هرچه گسترده‌تر ورزشکاران و جوانان علاقمند به فوتبال در جنبه‌های نبردها، مسابقه‌های فوتبال در سراسر کشور موقتا تعطیل اعلام می‌شود!"

گوئی گردانندگان سازمان تربیت بدنی نمی‌دانستند که "ورزشکاران، تماشاگران و جوانان برومند" نه بخاطر بازی فوتبال و تماشای آن، بلکه بر اثر تنفر از سیاست توسعه طلبانه و بی‌دورنمای خمینی برای گسترش حوزه قدرت "ولایت فقیه" از رفتن به جنبه‌های جنگ خودداری می‌کنند.

همین شیوه برخورد "مکتبی" به امر فوتبال مایه آن شد که امسال تیم "بوتان" را بعلت بهره گرفتن از یک بازیکن "مشمول" از دسته اول باشگاه‌های تهران حذف کردند!

دوومیدانی

در مطبوعات مجار جمهوری اسلامی از ورزش دو و میدانی اکثرا با صفت "مرده" یاد می‌شود. برآستی هم که در سایه رژیم "ولایت فقیه" ورزش دوومیدانی را باید در

بخش زنان "تمام مرده" و در بخش مردان "نیمه مرده" بشمار آورد. سازمان تربیت بدنی اینک ورزش‌های میدانی را در کلمه "فوتبال" خلاصه کرده و به دیگر ورزش‌ها اصلا توجهی ندارد.

اگر گهگاه هنوز ستاره‌ای می‌درخشد و جوانی در این یا آن رشته خودی می‌نمایاند، این امر ارتباطی با مسئولین ورزشی کشور ندارد.

شک نیست که جوانان کشور، دختران و پسران و زنان و مردان، علیرغم کارشکنی‌های رژیم، دست از ورزش نمی‌کشند و اینجا و آنجا استعداد‌های پرورش نیافته‌ای پیدا می‌شوند. زمانی غیائی در پرش ارتفاع و انتظاری در دو استعداد خود را نشان دادند و اینک سجادی که در دوی ۱۵۰۰ متر در مسابقات داخل سالن آسیا رکورد تازه‌ای بر جای نهاد. اما آیا با یک گل بهار می‌شود؟ آنهم در ورزشی که آن را مادر ورزش‌ها نامیده‌اند و ده‌ها ماده ورزشی برای زنان و مردان را در بر می‌گیرد. کافی است برای نمونه یادآور شویم که در اتحاد شوروی ۲۰۰۰۰ تیم دو و میدانی با ۷/۵ میلیون تن عضو وجود دارد که دارای ۴۴۰۰ استادیوم و زمین ورزشی هستند.

در خردادماه سال گذشته، مسابقات دو و میدانی جوانان و بزرگسالان استان تهران برگزار شد. استقبال جوانان (البته تنها پسران) از این مسابقات بسیار گسترده بود، چرا که آن را یک نقطه نورانی در پایان تونل سیاه جمهوری اسلامی پنداشته بودند. اما در جریان مسابقات مسئولان آنقدر کارشکنی کردند که بسیاری از جوانان گفتند اگر به مشکلاتشان رسیدگی نشود، در مسابقات آینده شرکت نخواهند کرد.

هنگام تمرین از دادن مانع خودداری می‌کردند و می‌گفتند نداریم. اما در جریان مسابقه مانع‌های نو و تازه خریداری شده را از انبارها بیرون آوردند. در جریان مسابقات تخته استارت وجود نداشت در حالیکه قبلا برنامه‌ها را اعلام کرده بودند و مسابقات از جنبه رسمی برخوردار بود. کارشناسان دو و میدانی در آن هنگام آشکارا گفتند که رکورد و مرگ رشته دو و میدانی حاصل بی‌توجهی و بی‌تفاوتی مسئولان است و بس.

نتایج بدست آمده توسط ورزشکاران در این مسابقات اعلام نشد. در هر موردی تنها نام‌های نفرات اول تا سوم را اعلام کردند. به احتمال زیاد نتایج بدست آمده از سطح رکوردهای آسیایی هم، چنان دور بوده که ذکر آنها تنها مایه آبروریزی می‌شده است.

در اردیبهشت ماه امسال، از نو مسابقات دو و میدانی استان تهران با شرکت ۶۰۰

گفت: " ما این را یکی از برکات انقلاب می‌دانیم که می‌بینیم قشر محترم ورزشکار زن و مسئولین آنها اینگونه در جامعه مطرح هستند و گرد هم اجتماع می‌نمایند تا برای آینده ورزش بانوان کشور تصمیم بگیرند. " شاید امام جمعه اهواز از این بابت حق داشته باشد که پس از انقلاب زن‌ها، که خود در آن شرکت گسترده و مستقیم داشتند، حاضر نشدند به چهار دیواری خانه‌ها و آنطور که خواست روحانیون مرتجع بود و هست بازگردند و گرچه اکیپ ورزشی آنان را جوال سیاهی تشکیل می‌دهد که تنها "وجه و کفین" (چهره و دست‌ها تا میچ) در آن قابل رویت است، باز هم دست‌از مقاومت بر نمی‌دارند و در این شرایط دشوار، با آن لباس نامناسب، در سالنهای سرپوشیده و دور از چشم تماشاچی نامحرم، باز هم ورزش می‌کنند و آخوندها را وادار به عقب‌نشینی می‌سازند، تا آنجا که امام جمعه اهواز هم مجبور می‌شود دروغ‌های گنده بگوید و مدعی شود که " در نظام جمهوری اسلامی، به خواست خداوند حرف و شعار در طرفداری از قشر زن در تمامی زمینه‌های مربوط به آن به مرحله عمل درآمده است. " اما سپس او چهره واقعی برخورد "اسلام فقاهتی" به زن را آشکار می‌کند و می‌گوید: "اگر مردها اختراعات فراوان داشته‌اند، زن‌ها نیز انسان‌ساز هستند و ما به این خاطر برای آنها احترام خاصی قائل هستیم و ورزش برای زنان مورد توجه و تاکید می‌باشد" (۴).

این نقل قول طولانی از "امام جمعه اهواز" بیانگر شیوه تفکر واپس‌مانده گردانندگان رژیم حاکم بر جامعه ماست. ضمناً این اتهام بزرگی به زنان ایرانی است که گویا آدمکشان بیشرمی مانند صادرکننده فرمان قتل عام زندانیان سیاسی و اجزاکنندگان فرمانش را ساخته‌اند. این آدمکشان نه در دامان زنان که در جاهای دیگر پرورش یافته‌اند و گناه این "انسان‌سازی" به عهده خودشان است. دهسال پس از انقلاب، با وجود قدمت ۱۴۰۰ ساله دین اسلام، هنوز درباره تعریف "شخصیت زن" در نظام جمهوری اسلامی اتفاق نظر وجود ندارد. بیشتر سینیارها و جلسات، از جمله در امر ورزش بانوان مصروف تدوین مبانی "تئوریک" می‌گردد. خودشان هم می‌گویند تا "شخصیت زن در جمهوری اسلامی تعریف نشود، نمی‌توان در زمینه احقاق حقوق زن کار مهمی انجام داد. از این روست که "شورای فرهنگی و اجتماعی زنان" با هماهنگی کارشناسان تربیت بدنی، دارد طرح ورزش همگانی بانوان را تدوین می‌کند.

اینکه نه تنها زنان ورزشکار ایرانی از عرصه‌های بین‌المللی ورزش چه در سطح آسیا و چه جهان، بکلی حذف شده‌اند (درحالیکه بسیاری از کشورهای "اسلامی" در آنها شرکت دارند) بلکه در سطح کشور و حتی در سطح شهرها هم مسابقاتی در



میان زنان برگزار نمی‌شود. مثلاً در "دانشگاه آزاد اسلامی" پس از سه سال، تنها مسابقات رسمی والیبال دختران، آنهم تنها در سطح دانشکده‌های داخلی برگزار شده است.

اگر گردانندگان جمهوری اسلامی به این حد از آگاهی می‌رسیدند که بفهمند زن هم مانند مرد انسان است و از نظر جسمی و روانی نیازهای تقریباً یکسانی با او دارد، بسیاری از مسائل حل می‌شود، ولی آنچه که در مورد ورزش زنان انجام می‌گیرد در واقع تلاشی است برای فریفتن زنان و افکار عمومی که گویا در جمهوری اسلامی درباره ورزش زنان بی‌کار ننشسته‌اند. در حالیکه اگر سرسختی و پایداری خود زنان نبود، تابحال هزار بار آنها را در پستوهای خانه‌ها زندانی کرده بودند.

"کمیته تحقیقات ورزش بانوان کشور" پس از چند سال بررسی و آمارگیری به اصطلاح امریکا را از نو کشف کرده و اعلام داشته است: انگیزه زنان ایرانی برای پرداختن به ورزش کسب روحیه شادابی است. (۱) " (۵).

این کمیته با تکیه بر نتایج مراجعه به آراء زنان مدعی می‌شود که زنان ایرانی با ورزش و اثرات آن بیگانه هستند و اکثر آنان معتقدند که ورزش مربوط به مردان و بخصوص جوانان و نوجوانان است. کمیته می‌کوشد گناه بی‌اعتنایی به ورزش را در فرهنگ جامعه و بویژه در فرهنگ زنان جستجو کند. اما همه می‌دانند که نه فرهنگ زنان بلکه فرهنگ تحمیلی گردانندگان رژیم موجب انحطاط فرهنگی جامعه گردیده است.

شایان توجه است که اعضای این کمیته خود معترفند که در دنیا تحقیقات زیادی پیرامون ورزش بانوان صورت گرفته است ولی مدعیند "از آنجا که این یافته‌ها نمی‌تواند در کشور ما مورد استفاده قرار گیرد، لازم به تحقیقات مستقلی بود" اینان توضیح نمی‌دهند که چرا تحقیقات و دستاوردهای جهانی در زمینه‌های دیگر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و در مورد ورزش زنان نه؟ البته اعضای کمیته خود می‌دانند که علت آن نه در تفاوت فیزیولوژیکی زنان ایرانی با زنان دیگر کشورهای جهان، بلکه در کوته فکری گردانندگان رژیم نهفته است. این نکته را هنگامیکه توصیه می‌کنند: "باید برای ورزش بانوان ایرانی اقدامات جدی‌تری صورت گیرد و ورزش‌های همگانی بین زنان گسترش یابد... بخصوص آنکه زنان نمی‌توانند در فضای باز ورزش کنند" نیز می‌توان دریافت. چرا زنان نباید در فضای باز ورزش کنند؟ ورزش کردن در فضای بسته، بویژه اگر به منظور تندرستی و شادابی باشد، همسنگ ورزش در هوای آزاد نیست. از این گذشته پیدا کردن سالن ورزشی برای ده‌ها میلیون زن ایرانی چگونه امکان‌پذیر است؟ در عین حال، در

سالن‌های ورزشی محدود موجود، جز هوای کثیف و آلوده و شرایط غیر بهداشتی چیز دیگری وجود ندارد. بگذارید به درد دل دختران دانشجو در "دانشگاه آزاد اسلامی" مراجعه کنیم: "کفپوش‌ها کثیف‌اند و هواکش سالن یا خراب است و یا خاموش" (۶).

این‌ها که گفته شد همه مربوط به تهران، آنهم نقاط مرفه نشین شهر و محوطه دانشگاه‌هاست. درباره شهرستان‌ها، اگر همان واژه "ورزش مرده" را مورد استفاده قرار دهیم از حقیقت چندان دور نرفته‌ایم. اما بازهم باید تکرار کرد: آنچه که موجب امید نسبت به آینده می‌شود، همانا سرسختی زنان در دفاع از حقوق خویش و ورزش کردن آنان در شرایط سخت تحمیل شده از جانب رژیم است.

متأسفانه برخی از زنان مسخ شده نیز در زن ستیزی یار و یاور گردانندگان جمهوری اسلامی هستند. از جمله بانویی با نام زهرا محمدی در روزنامه چ.ا. می‌نویسد: "مسئله دیگری که مدتی است در ورزش کشور ما مطرح شده و در مورد آن تبلیغ می‌شود ورزش بانوان است که با ظاهری دلفریب و پسندیده مطرح می‌شود و می‌رود که آرام آرام همان شکل غربی را که سابق بر این نیز در ورزش ما وجود داشت مجدداً زنده کند... نویسنده قول داده بود در شماره بعد روزنامه مسائل منفی را که در ورزش بانوان وجود دارد تشریح کند. این شماره در دسترس ما نیست ولی می‌توان شیوه‌های "استدلال" مولف را از پیش حدس زد.

پایان سخن

بررسی وضع دیگر رشته‌های ورزشی در جمهوری اسلامی بیگمان کاری بیهوده است. همانطور که یادآور شدیم در جهان ده‌ها رشته ورزشی برای زنان و مردان وجود دارد که هر یک از آنها مواد گوناگونی را دربر می‌گیرد. مثلاً در رشته شنای المپیک سئول ۳۲ مدال طلا در مواد گوناگون میان زنان و مردان تقسیم شد. در مین ما برای شنا شرایط مطلوبی وجود دارد. اما "متأسفانه" شنا کردن با لباسی که فقط "وجه و کفین" از آن بیرون باشد ممکن نیست و این ورزش بی‌نهایت مفید برای سلامت دختران و پسران و حتی زنان و مردان در هر سن و حالی، به علل "شرعی" دچار تعطیل اجباری شده است. تعداد استخرهای شنا روز بروز کمتر و هزینه ورود به آنها پیوسته سنگین‌تر می‌شود.

از ۵۴ رشته ورزشی برای زنان و مردان در بازی‌های آسیائی یکن در سال آینده، کمیته ملی المپیک ایران ۱۶ رشته مردانه را در لیست خود گنجانیده است. احتمالاً مانند بازی‌های المپیک سئول، در آخرین لحظات از فرستادن بسیاری تیم‌ها

منصرف خواهند شد و به همان کشتی و فوتبال و وزنه برداری و شاید ورزش رزمی
تکواندو بسنده خواهند کرد. ضمناً فرستادن یک دوندۀ یا یک دوچرخه سوار را
نمی‌توان بعنوان شرکت در مسابقات دوومیدانی یا دوچرخه سواری قلمداد کرد.
گاه گاه در نشریات مجاز از سوارکاری و تیراندازی، هندبال، بسکتبال و غیره
هم سخن به میان می‌آید ولی گوش شنوایی برای کمک به این فدراسیون‌ها وجود
ندارد. وضع آنقدر اسفناک است که رئیس فدراسیون تیراندازی در اردیبهشت ماه
۶۸ شکایت کرده بود: "علیرغم تاکیدات دین مبین اسلام و ائمه معصومین به
فراگیری و آموختن تیراندازی، ورزش تیراندازی در کشور ما هنوز ناشناخته
مانده و کمتر کسی به این رشته اصیل ورزشی آشنائی دارد و به یادگیری آن پرداخته
است".

قاعدتاً تاکیدات مذهبی بر فراگرفتن و آموختن تیراندازی مربوط به تیروکمان
بوده که از نظر جمهوری اسلامی برای "حمله بردن بر صف مشرکان" و ایجاد رعب و
وحشت در جامعه دیگر کارآئی ندارد. ورنه اگر صحبت بر سر تیراندازی با ژ-ت و
مسلسل و کلت باشد، سپاه "پاسداران" این "ورزش رزمی" را به همه علاقمندان
می‌آموزد تا از عهده انجام تکالیف "شرعی" خود مبنی بر قتل کفار "حربی" و "غیر
حربی" برآیند.

از آنچه که تا اینجا بر شمرده شد دیده می‌شود که گره ورزش در جامعه "اسلامی"
ما کورتر از آن است که در نخستین نگاه به نظر می‌رسد. هرگونه دگرگونی چونی در
ورزش امروزی ما بناچار پیوند ناگسستنی با دگرگونی بنیادی اجتماعی-اقتصادی
و به سخن دیگر به پیکار در راه سرنگون کردن رژیم جهل و جنایت دارد.

منابع

۱- کیهان ۱۳/۱۰/۶۶

۲- کیهان ۱۰/۱۱/۶۷

۲- جمهوری اسلامی ۲۹/۴/۶۶

۴- جهان ورزش اردیبهشت ماه ۶۸

۵- جهان ورزش اردیبهشت ماه ۶۸

۶- همان منبع



طرح از : د. راد مرد

کودکان و آینده ای مبهم

کابوس اسارت در ایران

(گزارش رسیده)

پیش از یکسال از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی رژیم جمهوری اسلامی و برقراری آتش بس در جبهه‌ها می‌گذرد. ولی متأسفانه هنوز هیچ یک از مواد هشتم تا دهم این قطعنامه بطور کامل به اجرا در نیامده است. فقط حالت "نه‌چنگ و نه‌صلح" و عدم اجرای مواد قطعنامه، گذشته از وجود مخاطرات عینی برای صلح و امنیت منطقه و جهان، پیامدهای زیانباری در درجه اول برای زندگی اجتماعی-اقتصادی هر دو کشور و خلق‌های ایران و عراق در بر دارد. یکی و تنها یکی از پیامدهای فقط حالت کنونی، بلا تکلیف ماندن سرنوشت ده‌ها هزار اسیر ایرانی و عراقی است که در شرایط بسیار دشوار در اسارتگاه‌های دو کشور بسر می‌برند.

اخیراً مطبوعات ایران اعلام داشتند که "با هماهنگی مجلس اعلاى انقلاب اسلامی، شماری از اسرای عراقی مستقر در یکی از اردوگاه‌های تهران... با خانواده‌هایشان دیدار کردند". در ادامه خبر منتشره، "عضو کمیسیون اداره اسرا و نماینده شورای عالی دفاع" طی گفتگویی با روزنامه "کیهان"، ضمن تکذیب "شایعات در زمینه نحوه رفتار با اسرای عراقی، تصویری از تأمین یک زندگی سراسر آسایش و رفاه برای اسرا در ایران ارائه داد و از جمله بعنوان نمونه گفت: "حتی برای چندتن از اسرا، از جمله یک پزشک، مقدمات ازدواج فراهم شده که تنی چند از آنان نیز صاحب فرزند شده‌اند... شماری از اسرا موفق به گرفتن مرخصی می‌شدند و برخی را نیز یکطرفه آزاد کرده‌ایم" (کیهان، ۶۸/۵/۱۰).

برخلاف این گفته، واقعیت تلخ آنست که نه رژیم جمهوری اسلامی و نه رژیم

عراق، هیچ یک برخوردار از انسانی با اسیران چنگی نداشته‌اند و با آنها همانند گوشت قربانی رفتار کرده‌اند. هر دو رژیم در جهنم اردوگاه‌های خود، با درپیش گرفتن خشن‌ترین رفتارها، تلاش ورزیده‌اند شخصیت انسانی اسیران را پایمال سازند، تا از آنها در جهت اهداف غیر انسانی خود حد اکثر بهره‌برداری را بعمل آورند.

آگاهی از زندگی رنج‌بار اسرای عراقی در ایران که آئینه تمام‌نمای وضع مأمیهنان اسیر مادر عراق است، وظیفه انسانی و انقلابی خطیری در برابر نیروهای صلح‌دوست، ترقی‌خواه و انقلابی ایران و عراق می‌گذارد. این نیروها باید تلاش‌های همه‌جانبه‌ای را برای آگاهسازی افکار عمومی دو کشور و مردم جهان آغاز کنند. هدف از این تلاش‌ها عبارتست از: وادار ساختن مردم و رژیم برای پایان دادن به حالت "نه‌چنگ و نه‌صلح" و اجرای تمام و کمال مفاد قطعنامه ۵۹۸، و در این چارچوب تأمین شرایط مناسب برای بازگشت اسیران چنگی به سرزمین‌های آبایی خود. ما بر تأمین شرایط مناسب تأکید می‌ورزیم، چرا که اسرا در طی سال‌های اسارت، همانند زندانیان سیاسی تحت انواع فشارهای روحی و جسمی فرار داشته‌اند و رژیم‌های ضد مردمی دو کشور در مقاطع گوناگون موفق شده‌اند بخشی از اسیران را به اشکال گوناگون به آلت دست خود تبدیل کنند و از اینرو آنان از بازگشت به کشور خود محروم گردند و از ناحیه رژیم‌های "تهران" یا "بغداد" هیچ‌گونه احساس امنیتی نمی‌کنند.

□

چندی پیش به یکی از شهرهای نزدیک مناطق مرزی رفته بودم. بطور اتفاقی با یکی از دوستان عراقی بر خوردم. سالها بود همدیگر را ندیده بودیم. هر دو از دیدار یکدیگر بسیار خوشحال شدیم. دوست من مسیحی است و در سال ۱۳۵۴، پس از شکست چپ‌ها در استان عراق به همراه خانواده اش همچون هزاران خانواده دیگر عراقی به ایران آمد و در یکی از شهرهای کشورمان ساکن شد. او هنوز در همان شهر سکونت دارد. پس از احوال‌پرسی صمیمانه، ولی کوتاه، پیشنهاد کرد فراری بگذاریم تا مسایلی را به اطلاع برساند. از وضع من آگاه بود. با خود فکر کردم بی‌جهت نیست که میخواهد مرا ببیند. لابد حرفهایش جالب خواهد بود. بهمین خاطر پیشنهادش توجهم را جلب کرد و آن را پذیرفتم.

روز بعد همدیگر را دیدیم. شروع به صحبت کردیم، بعد از مختصری او را متوجه نتکی وقت کردم و گفتم اگر زیاد معطل نشوم خیلی خوب خواهد شد. برخلاف انتظار من تنها از من نرنجید، بلکه گفت سعی میکنند وقت مرا کمتر بگیرد...

دوستم اینطور شروع کرد

- هفته گذشته یکی از خوبشام را دیدم او سرپاژ بود و در بهار سال (۶ طی نبرد خونین به همراه عده ای نزدیک به چهار هزار نظامی عراقی به اسارت نیروهای ایرانی درآمد. از دیدنش، آنهم روز روشن در خیابان، تعجب کردم. غریب بود، طی مدت اسارتش بارها سعی کردم به ملاقاتش بروم ولی ممکن نشد. زیرا ایرانیها اجازه ملاقات نمیدادند.

پرسیدم:

- اینچا چکار می کنی؟ مگر اسیر نهودی؟ نکند...؟

نگاه معنی داری به من انداخت و پس از مکثی کوتاه با آرامشی که تصورش را نمی کردم جواب داد:

- عجله نکن ماچرا را از اول برایت شرح میدهم...

سکوت کرد... سرش را پائین گرفته بود و دست در جیب داشت. دوش به دوش هم راه می رفتیم. پیدا بود، در دریایی از افکار گذشته غوطه می خورد. منم به یاد گذشته افتادم...

در سال ۵۴ او انسانی مترقی بود که فعالانه در مبارزاتی که در آن دوره در جریان بود شرکت داشت. در سال ۵۷ با شروع ضربه های پی در پی و یورش گسترده بهتی ها، به نیروهای انقلابی و مترقی عراق، او که تازه تحصیلاتش را به پایان رسانده بود، جزو کسانی بود که "سقوط" کرد و از آن هنگام به بعد سرش به کار و زندگی خودش مشغول بود.

قبل از جنگ وارد خدمت نظام شده بود. وقتیکه جنگ فاجعه بار ایران و عراق با تهاجم نیروهای عراقی به خاک ایران آغاز شد همانند دیگر سرپاژان عراقی هیچ امیدی به اخذ "پایان خدمت" نداشت. لاقبل به این زودیها. و مادام که جنگ ادامه داشت نمیتوانست خدمتش را تمام کند.

هیچ میلی به ادامه این سکوت نداشتیم، گفتیم:

- یک خیابان آنطرفتر کلیسای کوچکی وجود دارد، سری به آنجا بزنیم.

با حرکت سر پیشنهادم را رد کرد. همچنان در فکر بود. بنظرم یادیدن من حوادث سالهای قبل و بعد از ۵۴ برایش زنده شده بود و داشت در ذهن آنها را مرور می کرد. بالاخره سکوت را شکست:

- ... وقتی جنگ شروع شد درجه دار ارتش بودم. فرماندهی یک واحد کوچک رزمی را بعهده داشتم. در جنگهای زیادی شرکت کردم. بارها به همراه افرادم - که زود زود عوض می شدند، یا در جنگ کشته می شدند - از روی لاشه های کشته شدگان هر دو طرف جنگ عبور کرده ام. کشته شدگانی که حال دیگر بخشی از جبهه ها را تشکیل می دهند. هنگامیکه قسمت عمده و واحدهای مستقر در منطقه "کارون" طی عملیات "طاهری" نابود

شد، برای خیلی ها چاره ای جز تسلیم باقی نمانده بود...

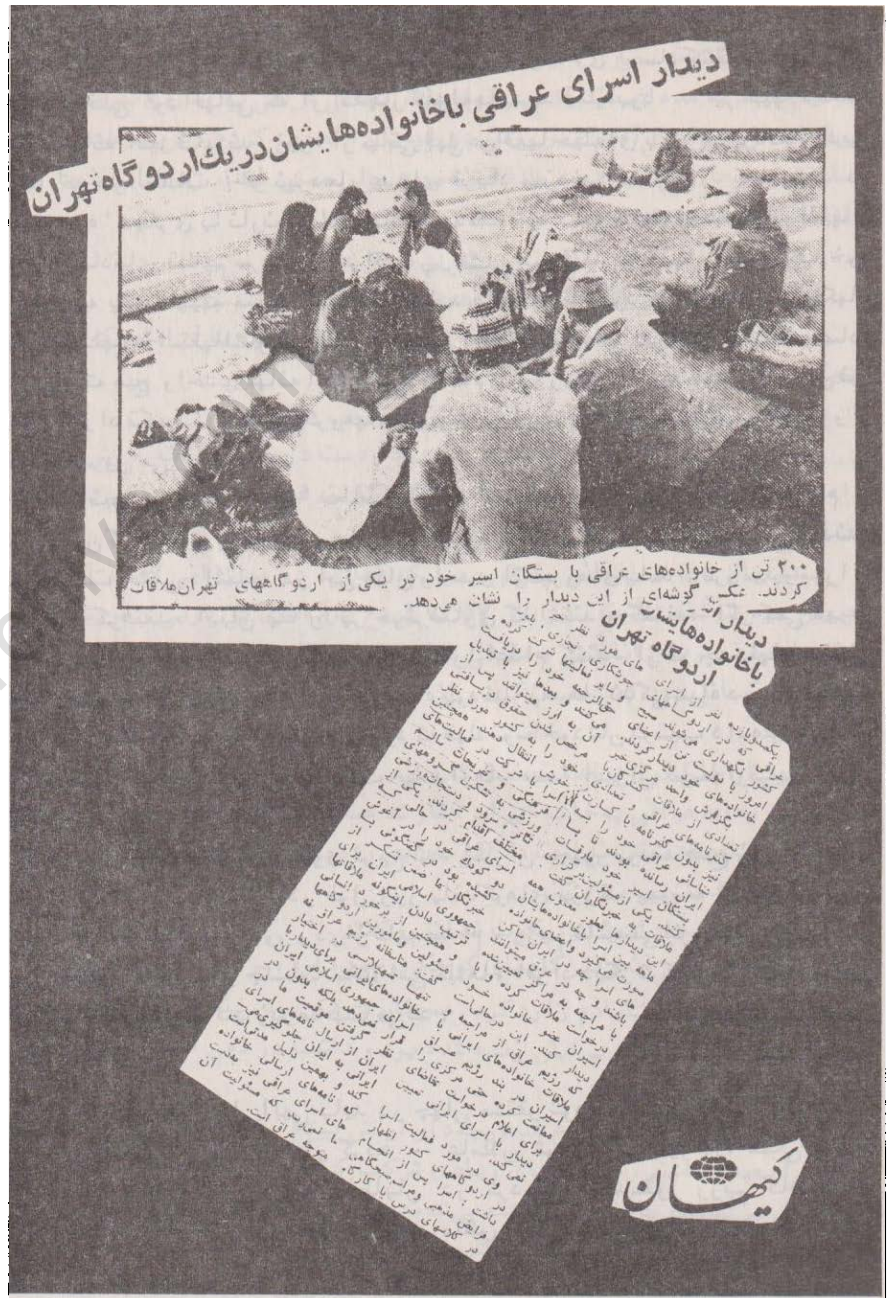
آنشب هر کس خود را در جایی پنهان کرده بود، لای اجساد کشته ها، زیر تخته سنگها، داخلی گودالهایی که از انفجار گلوله ها پدید آمده بود... ایرانیها دستور داشتند شانه اسیر نگیرند، زیرا از مدتی قبل عراقیها حمله ای بکار می بردند، بدین صورت که در لحقات آخر نبردها، عده ای فریاد میزدند: تسلیم... تسلیم... در حالیکه عده دیگری با نارنجکهای آماده در دست، به کمین نشسته بودند. ایرانیها با شنیدن فریادهای تسلیم سرپاژان عراقی، بظرفشان می رفتند تا آنها را به طرف خود آورده و به پشت جبهه منتقل کنند. درست در این هنگام بود که انفجار نارنجکها و رگبار مسلسلها به استقبالشان می آمد. به همین دلیل، فرماندهی ایرانیها پخشنامه صادر کرده بود که هیچ واحدی پنهان اسیر نگیرد، فقط در روز روشن... بالاخره روز روشن فرار رسید. افراد تک تک و یا در گروههای کوچک و بزرگ، دستها را بالای سر گرفته و از مخفیگاه بیرون می آمدند...

ایرانیها ما را در حلقه محاصره خود گرفتند. شراره های خشم و انتقام از چشمان خون گرفته شان می بارید. ما را تهدید به مرگ و اعدام دسته جمعی می کردند. رفتار بغایت خشنی داشتند. در این میان واحدی از نیروهای پاسدار سر رسید و ما را از "ارتشیا" گرفتند. اینان بنا را بر خوش رفتاری گذاشتند و گفتند: "اگر کمی دیرتر رسیده بودیم امکان داشت ارتشیا همه شما را اعدام کنند. از توچه پنهان، خیلی خوشحال بودیم از اینکه به دادمان رسیده بودند. بعدها زندگی سیاه دوره اسارت ثابت کرد که اینها همه صحنه سازی ای بود که قبلا توسط خودش ترتیب داده شده بود تا چنین وانمود کنند که بدون دخالت پاسدارها، همه اسیران توسط ارتشیا نابود می شوند.

از همان ابتدا، هشتسوی مغزی شروع شد. اسیران مجبور بودند صبح زود از خواب بیدار شده و نماز بخوانند. در طول روز بلندگوهای بزرگ پیوسته آیات قرآن و خطابه ملاها و مقاله های دور و دراز علیه صدام و رژیم فاشیستی اش پخش می کردند. اسیران مجبور بودند در جلسات سخنرانی ملاها و افراد دیگر شرکت کنند... در این سخنرانیها معمولا از مطالب زیر صحبت می شد:

"... حکومت عدل الهی باید در جهان مستقر شود... عراق باید آزاد شده و حکومت اسلامی در آن برقرار گردد... عاملان شوری در ایران، همگی نابود شده اند... اخلاص گران و تجزیه طلبان در کردستان، بدستور رژیم کافر صدام آشوب طلبی می کنند... گروههای عراقی - منظور اپوزیسیون عراقی - همه ضد اسلام هستند..."

اکثر اوقات وعده‌های غذایی شامل یک سیب زمینی پخته با مقداری آب و یک قطعه نان بود که هرگز کسی را سیر نمی‌کرد. اسیران از کمترین خدمات بهداشتی محروم بودند، چه رسد به خدمات درمانی و معالجه و... سالنهای بزرگی که بعنوان خوابگاه بکار می‌رفت پر از اسیرانی بود که درهم می‌لولیدند. زمستانها، تنها بخاری سالن که بسیار کوچک بود - نمی‌توانست سالن را گرم کند. اجازه هواخوری نداشتیم. حتی برای توالیت رفتن جدول زمانبندی شده دقیق وجود داشت که پشت رعایت می‌شد. روزانه کارمان چرتنستن، چیز دیگری نبود. انواع بیماریهای پوستی و قارچی و ناراحتیهای معده و درد مفاصل و رماتیسم و بواسیر در میان اسیران شیوع پیدا کرده بود و امری کاملاً طبیعی بود. مشت و لگد و انواع تنبیهات بدنی، امری قابل تحمل‌تر از اعدام نمایی بود. بتدریج با بدتر شدن اوضاع، چشمها و گوشها به دیدن و شنیدن غش کردنها و چیغ و دادهای ناشی از صرع و بیماریهای روانی دیگر عادت می‌کرد. روز به روز تعداد زیادتری به بیمارستانهای روانی فرستاده می‌شدند... دیگر هرگز از آنها خبری بدست نیامد. گفته می‌شود "روانپها" را تصفیه کرده‌اند، شیش و حشرات موزی دیگر خواب را از چشمها می‌ربودند. طی دوره زمستان، "سرما" هم با شیشه‌دست بدست داده و وقت محدود خاموشی را از اسیران گرفته، مانع از استراحتشان می‌شد. هنگامیکه برف می‌بارید خوشحالی ما حد نداشت. چون شب و روز گروه گروه به پشت بام سالنها رفته و برف پارو می‌کردیم. بدین ترتیب، لااقل قدری گرم می‌شدیم. هیچکس لباس اضافی نداشت. حتی یک زیر پیراهن اضافی بین آن همه اسیر پیدا نمی‌شد. بعد از تحمل شکنجه و کتک بسیار، بالاخره توانستیم اجازه بکبیریم هرپانزده روز یکبار از سالن خارج شده و هواخوری کنیم. همه افراد از این فرصت استفاده می‌کردند و لباسهایشان را در می‌آوردند و به کشتن شیشه‌ها می‌پرداختند. بعد از مدتی دیگر با تحمل شکنجه و کتک بیشتر اجازه دادند هر چند وقت یکبار از تنها چوب آبی که در کنار ساختمان چربان داشت استفاده کرده، خود را بشوئیم. حتی در زمستان و داخل برفها، افراد لخت می‌شدند و در چوب آب سرد خود را می‌شستند و پس از آن لباسها را که از شیش پاک شده بود به تن می‌کردند. یکی از تنبیه‌هایی که در زمستان معمول بود، تنه‌اشتن افراد در برف بود؛ بدون کفش و لباس. هر بار بعد از این تنبیه چند نفری از ناحیه دست یا پادچار "قانتقاریا" می‌شدند. کم کم بر تعداد کسانی که دست یا قسمتی از پایشان بریده شده بود اضافه می‌شد. گاهی اوقات دورنادر زمین والیهال عده‌ای از اسیران را جمع می‌کردند. "افسران ارتشی" شروع به بازی می‌کردند. اگر توپ آنها از حلقه اسیران خارج می‌شد آنوقت بود که شلاق و پاران مشت و لگد به همراه تنبیهات رایج در ارتش - برای سربازان - مانند سینه‌خیز و کلاخ‌پر و... شروع می‌شد. اسیران با تمام وجود سعی می‌کردند توپ از حلقه آنها خارج نشود ولی معمولاً دست آنها نبود و توپ خارج می‌شد. اینچنانیز به اصطلاح "پاسدارها" سر می‌رسیدند و ما



دیدار اسرای عراقی با خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران

۴۰۰ تن از خانواده‌های عراقی با بستگان اسیر خود در یکی از اردوگاههای تهران ملاقات کردند. تنگ گوشهای از این دیدار را نشان می‌دهد.

دیدار اسرای عراقی با خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران

اسیران عراقی در اردوگاه‌های تهران با خانواده‌هایشان دیدار می‌کنند. در این تصویر، اسیران و خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران دیده می‌شوند. اسیران عراقی در اردوگاه‌های تهران با خانواده‌هایشان دیدار می‌کنند. در این تصویر، اسیران و خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران دیده می‌شوند.

اسیران عراقی در اردوگاه‌های تهران با خانواده‌هایشان دیدار می‌کنند. در این تصویر، اسیران و خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران دیده می‌شوند. اسیران عراقی در اردوگاه‌های تهران با خانواده‌هایشان دیدار می‌کنند. در این تصویر، اسیران و خانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران دیده می‌شوند.

کیهان

را از چنگ ارتشها در می آوردند و می گفتند: ببینید، اگر ما نباشیم همه شما کشته می شوید! ...

بعد از مدتی "انجمن های فرهنگی" (به زبان عربی "الجنة الثقافية"، احتمالاً منظورش "انجمن اسلامی" است و نه انجمن فرهنگی - تنظیم کننده) تشکیل شد. وقتی که نامه ای برای یکی از اسیران می رسید - از طریق مقر صلیب سرخ در ژنو - "انجمن فرهنگی" آن را بازرسی می کرد و بعد به صاحبش می داد. از میان نامه هایی که اسیران می نوشتند تنها آنهایی فرستاده می شد که به مهر انجمن مهور می شد.

*

... بعد از استقرار یافتن در اردوگاهها تعداد زیادی از فرماندهان عالی رتبه و خلبانان و بعثیها را بدون اعلام نام و نشان "تصفیه" کردند. بهمین دلیل به رژیم صدام و نه صلیب سرخ هیچکدام از سرنوشته آنها مطلع نشدند. البته عراق اسامی آنها را در لیست مفقودین ثبت کرد. اسیران که پس از ضربات روحی و اولیه اسارت، تازه خود را بازیافته بودند، کم کم به چنپ و جوش افتادند. پویژه هنگامیکه خصلت چنگ تغییر کرد و ایران در صدد تصرف اراضی عراق برآمد، حس میهن پرستی اسیران بیدار شده و در بسیاری موارد منجر به برپایی تظاهرات و شعار دادن می شد، که اردوگاه راه شلوغی می کشاند. تظاهرات معمولاً دو جهت داشتند یا علیه صدام و رژیمش بود و یا علیه خمینی و رژیمش. بعثی ها، کمونیستها، ملی گرایان، مسلمانان و خلاصه همه در تظاهرات شرکت می کردند. اردوگاه شلوغ می شد و پس از هر شلوغی، معمولاً عده ای مستقیم در پای دیوارها و در مقابل چوخه های اعدام ردیف می شدند.

چریان مداوم ششسوی مغزی همراه با شکنجه شدید جسمی و روحی، گرسنگی و بیماری و در کنار آن موج اعدامها بتدریج باعث شد عده ای توبه کرده و به "اسلام" بپیوندند! ... قضیه مسلمان شدن فقط غیر مسلمانانی چون "مسیحی" ها و "حبی" ها و دیگر اقلیتهای مذهبی را شامل نمی شد، بلکه همه را دربر می گرفت. طبیعتاً آنها هم اسلام شیعه و نه اسلام سنی، امری که باعث بروز اختلافات شدید بین اسیران شده بود...

(فامیل من ضمن اینکه این چریانات را برایم تعریف می کرد، پشت از اسلام و خمینی دفاع می کرد. حالاً فهمیدم چرا هنگامی که برای تسلی خاطرش از او خواستم، سری به کلیسا برنیم قبول نکرد...)

... غذای اصلی همانطور که گفتیم غالباً یک عدد سیب زمینی پخته بود با قطعه ای نان، وقتی بر تعداد "توابعین" افزوده شد، ایرانیها در فکر آن برآمدند که برای آنها چاره ای بیندیشند. نخست آنها را از سایرین جدا کردند و نامدتی هر روز قبل از هر وعده غذا، از هر کدام تک تک می پرسیدند: "چه میل دارید بخورید؟" خیلی عجیب

نمود که برای آن همه "تواب" هر کدام آنچه را که خواسته بوده، آماده می کردند. اینچنان بود که "انجمنهای فرهنگی" شکل گرفت. عده زیادی از بعثیهای دوآتشه از همان ابتدا، بنا را بر همکاری با ایرانیها گذاشتند و علناً می گفتند: "انجمن در عراق - وظیفه اصلی ما مبارزه با کمونیستها بود، اینچنانیز - در اسارت - به اجرای همان وظیفه اصلی خود ادامه میدهیم". در عین حال، مخفیانه سازمانهای حزبی خود را تشکیل می دادند - در واقع محافل حزبی - و رفتار سایر سربازان را زیر نظر می گرفتند. سربازان همچنان منتقام روبروشدن با افسران، سلام نظامی می دادند. این امر باعث شد که افسران اسیر - را از سربازان جدا کرده و در اردوگاهی دیگر نگهداری کنند.

کمونیستهای سابق نیز تشکیلات حزبی خود - محافل حزبی - را بوجود آوردند. نمی دانم چطور و به چه طریق بریده یک روزنامه که معلوم نبود چه روزنامه ای است، حاوی یک خبر کوچک راجع به اهدای نشان اتحاد شوروی از طرف گرومیکو به عزیز محمد، وارد اردوگاه شد. بحثها پیرامون آن در گرفت. حتی مسایل دیگر پاتوجه به این خبر کوچک بررسی می شد و بر اساس آن استنتاجات معینی شکل می گرفت. آنها دو دسته بودند. عده ای با حفظ نظرات و ایدئولوژی... در مقابل ایران، از رژیم صدام دفاع می کردند و می گفتند باید از میهن دفاع کرد و برای این کار باید رژیم صدام متحد شد، ولی عده دیگر مخالف هرگونه همکاری با هر دو دولت ایران و عراق بودند. طبیعتاً برپایی هسته های حزبی بعثیها و کمونیستها نمی توانست از چشم رژیم ایران پنهان بماند و بعد از مدتی زندانبانان به این امر پی بردند. دوباره موج جدید اعدام و شکنجه شروع شد و عده زیادی "تصفیه" شدند. به شکل عام، "حزب الدعوه" از جایگاه خاصی برخوردار بود. بخصوص نادمین احترام زیادی برای این حزب قایل بودند. تقریباً همه افراد مخالف سرسخت رهبران سیاسی مجلس اعلاای اسلامی بودند و آنها را سرسپرده مستقیم ایران می پنداشتند و در مقابل "حزب الدعوه" را بخاطر استقلال سیاسی خود - در مجموع - جدا بودن تقریبی سیاستش از سیاستهای رژیم ایران - می ستودند.

ششسوی مغزی توابعین با شدت بیشتری ادامه داشت. چنین می پنداشتند که فقط کسانی شهید می شوند که شایسته پذیرش درگاه خداوند باشند... سرانجام توابعین را مجبور کردند سلاح بپردازند و در واحدهای نظامی "لشکر ۹ پدرو" مبارز می مسلح مجلس اعلاای اسلامی - سازمان یابند و در چپه های جنگ مستقر شوند. من هم جزو این نیروها بودم و با همان درجه سابق، فرماندهی واحد رزمی کوچکی را بعهده داشتم. حال دیگر مسئله مرگ بطور جدی تر مطرح بود. ترس از مرگ باعث شده هنگامیکه درگیری شروع می شد همه افراد، هر کدام در جای خود، یک دور "هرخ" برقصند. تا پدینوسیله از لیست مقربین درگاه پارینتعالی خارج شوند.

اوج فاجعه، حضور نیروهای "لشکر ۹ پدرو" در چپه‌های جنگ، منگامی بود که عملیات "مرصاد" در استان باختران اجرا گردید. در آنطرف چپه، نیروهای مجاهدین - دختر و پسر - و در اینطرف چپه، اسیران جنگی سابق با هم می‌چنگیدند و در حالیکه از پشتیبانی دولتهای طرف مقابل خود برخوردار بودند. کشتارگاه تمام عیاری بود. از هر دو طرف عده بسیار زیادی کشته شد.

بعد از خاتمه آن جنگ، پاسدارها شنیع‌ترین اعمال را مرتکب شدند از جمله: زینپ شوار دختران مجاهد کشته شده را پائین کشیده و موشک آریبی جی را در زانگی شان فرو می‌کردند...

... سرش همچنان رو به پائین بود. به آرامی صحبت می‌کرد. صدایش چنان به سختی بیرون می‌آمد که انگار داشت از ته چاهی عمیق حرف می‌زد. جوانیش بیادم آمد. سرزنده و پشاش و پانشاط... ولی حالا آرام و گرفته، پاسایه، بزرگی از غم و اندوه که از لای چینه‌های صورتش پیدا است... این دو چهره چقدر با هم فرق داشتند! لحظه ای سکوت... سپس مجدداً ادامه داد:

... عده‌ای از اسیران معلول را روانه عراق کردند. همه آنان از ترس انتقام رژیم صدام در صدد یافتن راهی برای تضمین زنده ماندن خود بودند. بعضی اسامی "آنتن"ها را یادداشت می‌کردند و پا خود می‌پردند، مثلاً اسیر معلولی را که روی پراکنار حمل می‌کردند، قهق از آنکه سوار هواپیما کنند، بازرسی کرده بودند، لیست بلندبالایی از اسیران سقوط کرده را پا خود داشت و به همین دلیل از خروج او جلوگیری کردند. عجیب اینکه این ماجرا دوبار برای همان اسیر معلول تکرار شد.

... مجدداً سکوت برقرار شد اما اینبار طولانی‌تر بود... کاپوس ترسناک گفته‌هایش در مقابل چشمانم رژه می‌رفت... به خودم فشار آوردم تا سکوت را شکسته و از آن وضع بحرانی پدر آیم. پرسیدم:

... حال که ایران قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد را قبول کرده وضع اسیران با آ همه مصیبت‌ها و بدبختی‌هایی که بر آنان گذشته چه خواهد شد؟...

پس از لحظه ای مکث، همچنان آرام و پاسایی گرفته... نه، مطمئنم او همان جوان سرزنده و پانشاط سابق نیست - گفت:

... حالا یک مقدار وضع فرق کرده. اولاً، اینکه اداره اردوگاهها بدست مجلس اعلائی اسلامی است. دوماً، بعد از اینکه ایران قطعنامه را قبول کرد، عراق لیستی شامل اسامی اسیران جنگی، آندسته جزو نیروهای "لشکر ۹ پدرو" بودند تهیه کرد و بازگرداندن و تحویل آنها را خواستار شد. حتی اگر فرض کنیم رژیم صدام با این دسته

از اسیران هیچ کاری نداشته باشد و آنها را به همراه دیگر اسیران قبول کند، باز هم در دسر زیادی برایش تولید می‌شود که خود پادست خود آن را بوجود آورده است. رژیم صدام آنقدرها احق نیست، و تا زمانی که مشکلات داخلی خود را حل نکند، اجازه نمی‌دهد حالت نه جنگ و نه صلح از بین برود. در نتیجه ارتش خود را همچنان در حالت آماده باش نگاه می‌دارد و وقتی مشکلات داخلی خود را حل کرد و از جمله برای نیروهای مسلح اضافی خود که در زمان صلح باید مرخص شوند کار پیدا کرد، آنوقت اسیران را به کشور باز می‌گرداند. زیر آنوقت می‌تواند با خیال آسوده هر طور که میل دارد با همه اسیران برخورد کند. سنگ اندازی‌های رژیم صدام در راه پیشرفت مذاکرات صلح، بخشی به این خاطر است. سوماً، اینکه رژیم ایران به افراد "لشکر ۹ پدرو" سه راه پیشنهاد کرده: یا به عراق بازگردند، یا به یکی از شانزده کشوری که با همکاری صلیب سرخ معین کرده - لیبی و سوریه و چهارده کشور غربی - مهاجرت کنند، البته با استفاده از پاسپورت سازمان ملل متحد که ایران برایشان تهیه می‌کند و بالاخره راه سوم اینک، الی الا بعد در ایران اقامت گزینند.

تقریباً هیچکدام از ما راه اول را نمی‌پذیریم. راه دوم نیز برای بسیاری از ما مشکلات جدی در بر دارد. به همین خاطر، اغلب افراد نیروهای پدرو، حال در پی راه سوم هستند. برای اینکار در فکر ازدواج کردن در ایران هستند تا بلکه از این راه عامل معنوی نسبتاً مناسبی برای ادامه زندگی یافته و در عین حال توسط خانواده همسر ایرانی، کار و شغلی پیدا کرده و زمینه ادامه بقا خود در ایران را مساعدتر سازند.

دوباره سکوت کرد... مثل اینکه فعلاً چیز دیگری نداشت تا از آن سخن بگوید. همچنان قدم می‌زدیم... با شناختی که سابقاً از او داشتم، تصمیم گرفتم از تناقضات بین آنچه که در واقع روی داده بود با آنچه که او بدان معتقد بود هیچ صحبتی نکنم، با این وجود شروع کردم به حرف زدن و تقریباً همه آن فجایعی را که رژیم ایران طی نزدیک به ده سال حیاتش مرتکب شده بود - آن بخشی که من از آن آگاهی داشتم - را برایش بازگو کردم و پرسیدم:

هیچ از خودت سؤال کرده‌ای رژیم که با مردمش چنین رفتاری داشته باشد، چطور می‌تواند با دیگران به آنچه که ادعا می‌کند عمل کند و آنان را سعادتمند سازد؟

جواب داد:

... صحیح... فجایعی را که نام بردی واقعا روی داده و من این را می‌دانم، اما این

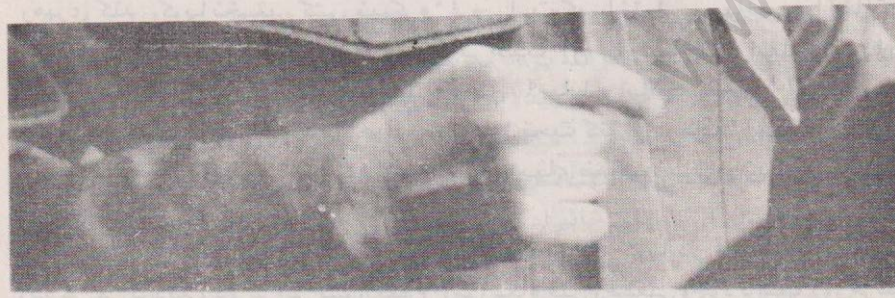


الکساندر کاپتو

برگردان: آینده

رفیق فیدل:

خطوطی از سیمای انسان و انقلاب



رانیز می‌دانم که "امام خمینی" از هیچکدام از این فجایع اطلاعی ندارد!!!...
دیگر صدایش را نمی‌شنیدم، نه اینکه نمی‌خواستم حرفهای مقت و بی‌معنایی از
این نوعش را بشنوم، بلکه در فکر بودم و به سرنوشت دو جامعه "فلاکت زده" ایران و
عراق می‌اندیشیدم، به مردمش فکر می‌کردم که باید زیر سایه "این دو رژیم چه
مصیبت‌هایی را تحمل کنند..."

* بزخ و رقص توده‌ای در مناطق جنوبی عراق است.

۱- کوبا پیشواز است

۱۶ آوریل سال ۱۹۶۱. انقلاب در خطر است. عوامل آمریکادر تدارک حمله به "پلایهارون" (خلیج خوکها) هستند. هوانا به فیدل گوش می سپارد:

- رفقای کارگر و دهقان، انقلاب ما، یک انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک است که بدست محرومان و برای محرومان انجام گرفته است. کارگران و دهقانان! زنان و مردان میهنمان! سوگند یاد می کنید که تا آخرین قطره خون خود از این انقلاب که بدست محرومان و برای محرومان انجام گرفته است، دفاع کنید؟

هزاران نفر در حالی که تفنگهای خود را به سرعت بالا بردند، رعد آسادر پاسخ گفتند: "آری!". آنان با پای فشردن برگزینش خود، عزم راسخ خویش را برای دفاع از آزادی و عدالت اعلام داشتند و میثاق بستند که همچون کارلوس مائوئیل دوسسپیدس خوسه مارتی و آنتونیو ماسئو، ارنستو چه گوارا و کامیلوسنفوتوس شجاعانه پیکار کنند.

فیدل کاسترو همیشه با فروتنی و خویشتنداری خلص خود به بررسی شرکتش در وقایع تاریخی می پردازد. او در گفتگو با ج. الیوت و م. دایملی، روزنامه نگاران آمریکایی، در این باره یاد آور می شود: "خوسه مارتی یک فکر، یک اندیشه و یک جمله دارد که تاثیر بزرگی در من گذاشته است. من از این فکر خیلی خوشم آمده، این فکر بسیاری درها را به روی من گشوده است و من همیشه آن را در نظر دارم: "همه" افتخارات زمینی در یک دانه" ذرت می گنجد".

با ارج گزاری بر فروتنی شخصی این انسان برجسته، باید در نظر داشت که او از زمره "اندک مبارزانی است که نه تنها توانست بیندیشد و انقلاب سوسیالیستی را به ثمر برساند، بلکه شخصا سیر ساختمان جامعه" نوین را در جریان دورانی نسبتا طولانی رهبری کند. کوبا نخستین کشور نیمکره غربی است که ساختمان سوسیالیسم را آغاز کرد و بسیاری اندیشه های نوین به تئوری و پراتیک آن وارد ساخت. انقلاب کوبا در کشوری نه چندان بزرگ بوقوع پیوست که در ۹۰ مایلی ایالات متحده آمریکا واقع است. در کشوری که اقتصاد آن عملا بطور کامل تحت کنترل سرمایه آمریکایی بود و آگاهی توده ها پیش از هر جای دیگر با پیشد اوربها، ضد کمونیستی و ضد شوروی مشوب شده بود.

شرایط زندگی مردم اسفناک بود. اکثریت مردم کوبا در آلونکها و کلبه ها زندگی می کردند، در سراسر کشور فقط آموزشگاه فنی و صنعتی وجود داشت، از هر شش نفر کوبائی یک نفر بیسواد بود. (در عین حال، یاد آور می شوم که اکنون در کوبا ۴۶ موزه آموزش عالی وجود دارد و یکی از بهترین سیستمهای آموزشی جهان در آنجا شکل

گرفته است). هر ساله از ماه مه تا ماه دسامبر نزدیک به یک میلیون کارگر کشاورزی در کوبا بی کار می ماندند. بیکاری در کوبا به گونه ای چشمگیر پیش از فرانسه و ایتالیا بود.

انقلاب کوبا که به عنوان انقلاب خلقی - دمکراتیک، کشاورزی و ضد امپریالیستی شروع شد، بیدارکننده پس از پیروزی با تصویب قانون اصلاحات ارضی در عمل قدم در راه دگرگونیهای سوسیالیستی گذاشت.

جهان، فیدل کاسترو را به عنوان انترناسیونالیستی پر شور و حامی پیگیر منافع کشورهای "جهان سوم" و رهبر برجسته جنبش عدم تعهد می شناسد. او در سراسر زندگی خود دوست وفادار اتحاد شوروی بوده و هست. رفیق فیدل کاسترو در سخنرانی خود در کتکته، بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت "ما به میهن کبیر لغین باور داریم...".

۲- ساخته شدن مبارز

در نزدیکی خلیج نیبیه، در کنار یک شاخه از سلسله جبال پینارس دمایاری، یک روستای نه چندان بزرگ به نام پیران قرار دارد. فیدل کاسترو در ۱۲ اوت سال ۱۹۲۶ در آن روستا زاده شد. در سال ۱۹۵۲ خانه ای که در آن چشم به جهان گشوده بود دچار آتش سوزی گردید. اما بعدها همشهریهایش از روی نقشه ها و عکسهایی که بر جای مانده بود، آن را بازسازی کردند. آنهل کاسترو و همسرش لینا صاحب خانواده ای بزرگ بودند. طبق شواهد بسیاری، مادر تاثیر تعیین کننده بر فرزندان خود داشت. او به دختران و پسران خود آموخت که نیکی و عدالت را ارج نهند.

فیدل کاسترو درباره مادر خود می گوید: "او ظاهر ابیسواد بود، اما خواندن و نوشتن را پیش خودش فرا گرفته بود. من بیاد ندارم که از زمانی آموزگاری داشته باشد و در این باره هرگز چیزی شنیده ام، او خود سعی در فراگیری داشت و در این راه تمام کوشش خود را به کار می برد. من همچنین نشنیدم که او به مدرسه رفته باشد. او خود آموخته بود. او به مدرسه و به کلیسائی رفت و تحصیلات مذهبی هم نداشت. فکر می کنم که مذهبی بودن او از سنتهای خانوادگی، از والدین و پیش از همه از مادرش سرچشمه می گرفت".

موقع شناسی سرشتی و فرهنگ غنی درونی به لینا روس در یافتن زبان مشترک با پسرانش فیدل و راؤول که راه مهارزه انقلابی را برگزیده بودند، یاری رساند. او همیشه به عقاید آنان احترام می گذاشت.

پدر فیدل، آنهل کاسترو، زحمتکشی که خستگی نمی شناخت و همه چیز را در نتیجه زحمت بدست آورده بود، در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۶، هنگامی که فرزندش در مهاجرت، در مکزیک، قایق بادی "گرانما" را برای پیاده کردن نیرو آماده می کرد، درگذشت. مادر سعادت آن را داشت که شاهد پیروزی انقلاب، پیروزی پسرش باشد. مادر در ۶ اوت ۱۹۶۲ چشم از جهان فرو بست.

در اینجا یاد آور می شوم که رفتار فوق العاده محبت آمیز و محترمانه نسبت به مادر که شایسته سرمشق گرفتن است از ویژگیهای کوباهاست. در دومین یکشنبه ماه مه همه مردم کوبا بطور سنتی به افتخار مادران جشن می گیرند. پسران و دختران در هر کجا که باشند در این هنگام وقتی را برای رفتن به خانه زادگاه خود می یابند. تا از مادر خود سپاسگزاری و غمخواری کنند. این سنت دیرین و مردمی در جامعه سوسیالیستی که مراقبت از زن و مادر اولویت دارد، غنایافت. کوبایی از کشورهایی است که در آن میزان مرگ و میر کودکان در پایین ترین سطح قرار دارد؛ از هر هزار نوزاد کمتر از دوازده نوزاد این رقم شش بار کمتر از میزان مرگ و میر کودکان نسبت به پیش از انقلاب است. متوسط عمر کوباها پیش از ۷۴ سال است؛ هم سطح با آمریکا و سوئد. کوبا به حق به این دستاوردها می پالسد.

خانواده کاسترو نیز مانند همه مردم آن ناحیه به کشت نیشکر و دامداری مشغول بودند. پدر فیدل پس از پولدار شدن هم پیوندش را با مردم ساده نگست. او هرگز از یاری تهیدستان رو بر نتافت. زمینهای او در کنار زمینهای بزرگ آمریکائیا قرار داشت. در این زمینها، زمینداران بزرگ شیره چنان کارگران فصلی را می مکیدند.

کاسترو درباره دوران کودکی خود می گوید زمانی که هنوز با اندیشه های انقلابی و ادبیات مارکسیستی آشنا نشده بودم، شاهد تفاوت زندگی میان خانواده خودم که زمینهای پهناوری را در تصرف خود داشت و مردمی که اصلا چیزی نداشتند، بودم. دیگر برای من لازم به توضیح نبود که تقسیم جامعه به طبقات و بهره کشی انسان بوسیله انسان یعنی چه؟ مگر نه این بود که من همه اینها را با چشمانم می دیدم و حتی می توان گفتم که خودم آنها را لمس می کردم؟

در سال ۱۹۴۵ فیدل ۱۹ ساله وارد دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد شد. او از نخستین روزهای تحصیل، بگونه ای فعال وارد جنبش دانشجویی شد. از میان بسیاری از رویدادهای مهم آن زمان که بر شکل گیری افکار فیدل کاسترو و تاثیر گذاشت، من به شرکت او در تدارک ماموریت جمعی مسلحانه در جمهوری دومینیکن برای سرنگون کردن دیکتاتوری تر وخیلیو و شرکت مستقیم در قیام مردمی در بوکوتا (فیدل در آنجا به عنوان رئیس کتکره دانشجویان ضد امپریالیستی آمریکای لاتین بود) بپردازم.

طرح اندیشه اعزام داوطلبان برای مبارزه آزادیبخش از سوی مهاجرین سیاسی دومینیکنی نه تنها با واکنش آتشین جامعه روشنفکری کوبا، بلکه در آغاز، در محافل دولتی نیز با حسن توجه روبرو گردید. در ژوئن سال ۱۹۴۷، هزار و دویست نفر داوطلب در تدارک پیاده شدن در جزیره کوچکی به نام کنفیتس شدند. فیدل هم در میان آنان بود. او ابتدا به عنوان یک عضو عادی و سپس به عنوان فرمانده چوخه و گروهان هرگزیده شد. هنگامی که داوطلبان سرگرم آموزش کاربرد سلاحها بودند، ایالات متحده که نگران سرنواشت دیکتاتور دومینیکن بود، دولت کوبا را ناگزیر به عدم شرکت در عملیات کرد. با این وجود عده ای از مردان بی پاک به دریا زدند. کشتی های نظامی کوبا آنها را مسامحه کردند. قیام کنندگان را ناگزیر به تسلیم ساختند و سلاحها را توقیف کردند. تنها فیدل اسلحه هر کف به درون آب پدید و پس از طی مسافت زیادی شناکتان خود را به ساحل کوبا رساند بعدا او گفت: تسلیم نشدم، برای اینکه پای حیثیت در میان بود.

۱. ماه مارس ۱۹۵۲ باتیستا با پشتیبانی ایالتی هواخواه آمریکادست به کودتای نظامی زد. وضعیت در کوبا بکلی زیر و رو شد. در این شرایط کاسترو گامی برداشت که گواه بر دوراندیشی سترگ سیاسی و دلاوری شخصی اوست. در پیانیه ای که چند ساعت پس از کودتای نظامی منتشر گردید، کاسترو اعلام داشت: "این انقلاب نیست، بلکه حمله ای را میزنانه است! اینها میهن پرست نیستند بلکه خفه کنندگان آزادی و غاصبان حکومت، واپسگرایان، ماچراچویان و آزمندان زورورند. تلخ تر از این نمایی را نمی توان یافت که خلقی شب آزاد سر بر بالین بگذارد و صبح برده وار چشم بکشاید".

دو هفته پس از کودتا، کاسترو از دادگاه عالی تقاضا کرد که توطئه گران را به پای میز محاکمه بکشاند. دادگاه اتهام وکیل جوان را "بی اساس" خواند. راه بهره جویی از وسایل مبارزه سیاسی بسته شد. تنها یک راه برای رسیدن به آزادی وجود داشت: مبارزه مسلحانه.

۲- یامرگ یامیهن

رفته رفته میهن پرستان جوان که هدفشان تدارک قیام مسلحانه توده ای بود پیرامون فیدل کاسترو متحد می شدند.

بعدها فیدل کاسترو نوشت: "ما تنها گروهی از مردم بودیم و هدف ما آن نبود که بتوانیم با نیروی خود دیکتاتوری پاتیستا را سرنگون کنیم و ارتش را شکست مواجه سازیم. اما تصور ما آن بود که این گروه می‌تواند پیش از همه اسلحه بدست گرفته و خلق را مسلح کند. ما گرچه می‌دانستیم که شرکت تنها گروهی از مردم برای سرنگونی رژیم کافی نیست، ولی این گروه می‌تواند برای آزاد کردن انرژی بزرگ خلق که طبیعتاً استعداد از بین بردن رژیم را داشت، کافی باشد".

پس از بررسی دقیق اوضاع تصمیم گرفته شد که به پادگان مونکاد در شهرستان تیاگو در کوپا و پیادگانی در شهر پایامو حمله شود.

با تدارک عملیات، کاسترو موضع اصولاً جدیدی را پیش کشید. تا آن زمان در آمریکای لاتین این اندیشه‌پرایی داشت که خون‌نمای نظامی را تنها به کمک یک سازمان نظامی نیرومندتر میتوان سرنگون کرد. به گفته خود فیدل کاسترو اندیشه عملیات انقلابی علیه نیروهای مسلح، علیه موسسات نظامی، به نظر بیاوه می‌رسید، و برای بیاستمداران بورژوازی، کشور حماقت و بی‌خردی محض بود.

دلآوری قهرمانانه، قیام‌کنندگان نشان داد که اینطور نیست. تاریخ حمله، مانند پیاده شدن افسانه‌ای از قایق پادی "گراثما"، در اتحاد شوروی به اندازه کافی مشهور است. با این وجود پاره‌ای از جزئیات را یادآور می‌شوم:

... در اولین دقیق نبرد قیام‌کنندگان ابتدا ۲۰ نفر از نظامیان و بعد ۵۰ نفر را به اسارت گرفتند و همه آنان را زنده نگهداشتند. در آستانه نبرد فرمان دریافت شده چنین بود: با اسیران برخورد انسانی شود.

پاتیستا دارای اصول دیگری بود. دیکتاتور فرمان داده بود که در ازای هر کشته از میان نظامیان، ۱۰ قیام‌کننده را تیرباران کنند و بعد به گونه‌ای صحنه‌سازی نمایند که گویا آنان در هنگام نبرد جان باخته‌اند. قیام‌کنندگان اسیر شده را به‌گونه‌ای وحشیانه شکنجه می‌کردند. با آتش سیکار پوست دختران را می‌سوزاندند، اما دختران میهن‌پرست لب از لب نمی‌گشودند شکنجه‌گران یکی از چشمان آبله‌سانتاما ریبارا از حدقه بیرون آوردند، و آثرابه خواهرش هایدن نشان دادند و گفتند: "اگر حرف نرزی، چشم دیگر برادرت را هم در خواهیم آورد". هایدن دچار تزلزل نشد. این فرزند قهرمان کوپا به شکنجه‌گران چنین پاسخ داد: "اگر شما یکی از چشمان برادرم را درآوردید و او چیزیزی نکفت، منم به شما چیزی نخواهم گفت".

دادگامی که رژیم پاتیستا برای قیام‌کنندگان سازمان داده بود به دادگامی علیه دیکتاتور و دیکتاتوری بدل شد.

فیدل در دادگاه، در سخنرانی مشهور خود "تاریخ مرا تهرئه خواهد کرد" گفت:

"ما به تاریخ میهنمان افتخار می‌کنیم. ما آن را در مدرسه آموخته‌ایم و با شنیدن

واژه‌هایی درباره آزادی، عدالت و حقوق بزرگ شده‌ایم. از خردسالی به ما آموخته‌اند که در برابر چهره‌های پرافتخار قهرمانان و رنج‌دیدگانمان سرفرو آوریم سپیدس، آگر امونته، ماستو، گومس و مارتی. این‌هاست نخستین نامهایی که در اذهان ما نقش بسته است. ما را با کلام آن نابغه بزرگ (آنتونیوماستو) تربیت کرده‌اند: "آزادی را گدائی نمی‌کنند، بلکه آنرا با تیزی شمشیر بدست می‌آورند". کاسترو ادامه می‌دهد: به ما آموخته‌اند که پرچمان را با تنها ستاره اش دوست پداریم و از آن پشتیبانی کنیم و هر شب سرودی را بخوانیم که در آن گفته می‌شود زندگی در بند به معنای زندگی در ننگ و بدنامی است و مرگ در راه میهن زندگی جاودانه است. ما به این سخنان خو گرفته‌ایم و هرگز آنها را فراموش نخواهیم کرد، اگر چه اکنون در سرزمین ما انسانها را بخاطر جامه عمل پوشاندن به اندیشه‌هایی که در گهواره آموخته‌اند، به دار می‌کشند و به زندان می‌اندازند. ما در سرزمین آزاد، سرزمین پدران و نیاکانمان، چشم به جهان گشوده‌ایم و ترجیح می‌دهیم که جزیره‌مان در دریا فرو رود اما هرگز تن به بردگی نسپاریم".

هر بار، هنگامی که این گواه شگفتی بر انگیز پایبندی انسانی، خوشبینی تاریخی و ایمان به آزادی را میخوانم به آن نیروی معنوی می‌اندیشم که در مبارزان ایمان به درستی راه را می‌آفریند. "تاریخ" فیدل کاسترو با "نوشته‌های زیر چوبه دار" ژولیوس فوجیک، نامه‌های فلیکس ادموندویچ دژرینسکی از زندان تزاری، نامه‌های ارنتس تلمان از سیاهچالهای گشتاپو و... همانند است. در صورتیکه این اسناد، بطور کامل و یا گزیده‌ای از آنها، در یک جلد گردآوری شود، به نظر می‌رسد که همراه پادبزرگ مجموعه‌های مشهور، گنجینه‌ای را که سرشار از نیروی معنوی بزرگی است، در برابر جوانان می‌گذارد.

تنها چند سالی از بیورش به پادگانهای پاتیستا گذشته بود که در کوپا خبر پیاده شدن از "گراثما" و نبرد در کوههای سی‌یراماسترا شنیده شد. پیاده شدن و مبارزه پارتیزانی را سازمان "چنش ۲۶ ژوئیه" تدارک دیده بود.

پس از گذشت سالهایی بسیار از این رویدادهای قهرمانانه، در سامبر سال ۱۹۸۶ من این شانس را داشتم که به دعوت راثول کاسترو به ولایت گراثما بروم. سی سال پیش در آنجا گروههای فیدل و راثول کاسترو و پایکدیگر دیدار کردند.

رهبران کوپا، شرکت‌کنندگان در چنش انقلابی و تنی چند از قهرمانان "گراثما"، که هنوز زنده‌اند - مانند رنه رودریکس، اونیورسو سانچس، فانوستینو پیرس، اقبیخینو آمیخیراس و رامیر ووالدس - ما را همراهی می‌کردند.

در این دره خوش منقره که در حلقه کوههایی پاپوته زارهای خارآگین قرار داشت. در دامنه تپه، صحنه ساده‌ای درست شده بود. حوادث روی صحنه و سرایش تپه که کار دکوراسیون طبیعی را انجام می‌داد، گسترش می‌یافت. هنرپیشگان غیر

حرفه ای با تاکید بر موروثی بودن سنت ها منتهی دربارۀ اعمال کاسترو و گروه وی، بلکه همچنین دربارۀ تحولات عملیات تاریخی خوسه مارتی و م. گومس در سال ۱۹۸۵ تکلیف می کردند.

صدای خواندن پرگهائی از یادداشت های روزانه قیام کنندگان طنین انداز بود، صحنه هایی از پیاده شدن نیروها، گذار قهرمانانه، پیگرد نیروهای باتیستا... جان می گرفت.

با گذار از محرومیت ها، سرانجام فیدل و رائول دیدار می کنند.

فیدل بطور نمایشی می پرسد: "چند تا تفنگ داری؟ پنج تا؟ من هم دو تا دارم، با مدیگر هفت تا، الان دیگر حتما جنگ را می پریم."

این جشن باشکوه چگونه ای زنده یاد آوار حوادث سی سال گذشته بود که در آن نهوغ سازمانی فیدل کاسترو به نمایش گذارده شد. در بحرانی ترین وضع، او باور خود به پیروزی، "چنیش ۲۶ ژوئیه" را از دست نداد.

پس از گذشت چند سال، چه گوارا ایجاد کردی از آن سالها، کلمات زیبایی را در نوشته اش برای کاسترو به کار می گیرد: "هنگامی که زندگی گذشته ام را از نظر می گذرانم، فکر می کنم که به اندازه کافی شرافتمندانه و صادقانه کار کرده ام و همه تلاش در راستای تحکیم پیروزی انقلاب بوده است. تنها خطای جدی من این است که از همان لحظه نخست، در سی پرا - مائسترا به تو اعتماد نکردم و با سرعت کافی خصوصیات رهبر و انقلابی را در تو ارزیابی نکردم.

من روزهای فراموش نشدنی را پشت سر گذارده ام... نهوغ توبه عنوان سیاست مرد، بندرت به روشنی این روزها درخشیده است. من همچنین به خود می پالم که بدون تزلزل به دنبال تو آمده ام، مانند تو فکر کرده ام و همانند تو خطرات و اصول را درک و ارزیابی کرده ام."

چشم ناحیه گرانما و بسیار دیدارهای دیگر نشان دادند که امر تربیت نظامی و میهن دوستانه در کوبا چه استادانه به پیش برده و چه بسیار از تجربه های دوستان و سازمان جوانان و "انجمن داوطلبان یاری به ارتش، نیروی هوایی و دریایی اتحاد شوروی" استفاده می شود. کاسترو در سومین کنگره حزب کمونیست کوبا به حق گفت: "نسلهایی که در سده گذشته مبارزه در راه استقلال را آغاز کردند و به پیش بردند، به خلقی که امروز از پرچم خود قاع می کند افتخار می کردند..."

۴- حزب انقلاب

حزب کمونیست کوبا همه بهترین ها را از چنیش دمکراتیک کشور به خود جذب

کرد. در مبارزه مشترک "چنیش ۲۶ ژوئیه"، کمونیستها و هیئت رئیسه انقلابی اختلاف نظر را کنار گذاشتند. رشد گام به گام نظرات خود فیدل کاسترو در خور توجه است.

او یکبار با صراحت در این باره چنین نقل کرد

"آیا در برخورد با کمونیستها پیشدوری نمی کردم؟ آری. آیا من تحت تاثیر تبلیغات امپریالیسم و ارتجاع رویاروی کمونیستها قرار نمی گرفتم؟ آری. من دربارۀ کمونیستها چگونه می اندیشیدم؟ آیا من فکر می کردم که آنها راهزن هستند؟ نه، ابدانه. من همیشه در دانشگاه و در همه جا با آنان به عنوان انسانهای شرافتمند برخورد می کردم. خوب، این هیچ خدمت ویژه ای نیست، زیرا همه به آن اذعان دارند. آیا من فکر می کردم که آنها فرقه گرا هستند؟ این است آن نظری که من در برخورد با کمونیستها داشتم، اما چه چیز باعث این فکر شده بود؟ من جدا معتقدم چنین نظری که من در برخورد با کمونیستها - نه در برخورد با مارکسیسم و حزب کمونیست - داشتم، مانند بسیاری از دیگر کسان در نتیجه تبلیغات و پیشدوری های بی شماری بوجود آمد که عملاً از روی نیمکت های مدرسه، در دانشگاهها، در همه جا، در سینما و در همه اماکن رواج داشت. در یک کلام، وضع اینگونه بود."

نامه های فیدل کاسترو از زندان که بوسیله خویشاوندان و رفقای او حفظ گردیده است، گواه هر کار بزرگ و بسیار زیاد روی خود است. او پس از شورش پادگان مونکادا به زندان افتاد.

بعنوان مثال او در ۴ آوریل سال ۱۹۵۴ نوشت: الان ساعت (۱ شب است، پس از آنکه "هفدهم برور لوئی پنایارت" و "جنگ داخلی در فرانسه" که هر دو اثر مارکس است را به پایان رساندم، از ساعت ۶ بدون درنگ اثر لنین "دولت و انقلاب" را می خواندم. هر سه کتاب پایکدیگر پیوندی ناگسستنی و اهمیتی بسیار دارند... کتاب را بر می دارم، برای مدتی نه چندان طولانی، دقایقی سعادت باره سراغم می آیند. من از سفر به وادی فلسفه بسیار آموخته ام. با کانت بسیار کلنجار رفته ام، اما اکنون به نظر می رسد که خواندن مارکس آسانتر از خواندن دعای نیایش است. آثار مارکس و لنین سرشار از روح پلمیک بسیار رشد یافته است و من در اینجا از خواندن آنها تفریح می کنم، می خندم و لذت می برم. مارکس و لنین برای دشمن بی رحم و خطرناک بودند. از این رو، سرمشق واقعی برای انقلابیون هستند."

این امر که ظاهراً کاسترو نیز همانند همزمانش به صفوف حزب سوسیالیست خلق پیوست، بسیاری از پژوهشگران را دچار سردرگمی می کند. بنظر من، بطور روشن می توان از سخنان خود فیدل که در بالا نقل شده است، به علت این امر پی برد. حزب سوسیالیست خلق در آن دوره از گروهگرایبی، فرقه گرایی و مطلق شگری رنج می برد. برای فیدل کاسترو، این هوادار عملیات قاطع که پشتیبانی توده های وسیع خلق را نیز

با خود داشت، چارچوب انضباط سخت بسیار تنگ بود. این هر چه هم که شگفت انگیز باشد، ولی در آن شرایط درست به همینگونه، نبوغ تشکیلاتی فوق العاده رهبر انقلاب کوبا توانست رشد یابد.

با تبلیغات پرژوازی در دوره های گوناگون روایات زیادی درباره مناسبات کاسترو و رفقاییش در ارتباط با حزب سوسیالیست خلق (کمونیست) کوبا پر سر زبانه افتاده است. به روایتی، کاسترو و رفقاییش از همان ابتدای مبارزه کمونیستهای "ماسک دار" بودند. به روایت دیگر "چنش ۲۶ ژوئیه" در ابتدا اخصلت ضد کمونیستی داشت. به این خاطر کوبا نتوانست مناسبات خوبی با کمونیست ها داشته باشد. این اراجیف تحریک آمیز البته دور از واقعیت است. در حقیقت کاسترو و رهبر کمونیستهای کوبا، بلاس روکا، از همان هنگام که مبارزه قیام کنندگان در کوههای سییرا-ماسترا تازه نیرو می گرفت، سعی در یکپارچه کردن مساعی همه نیروهای انقلابی داشتند.

منطق مبارزه مشترک عامل اصلی یکپارچگی نیروهای انقلابی کوبا است. ولی، آمادگی در به حساب آوردن نظر دیگران، تن دادن به سازش خردمندانه از سوی کاسترو، بی شک نقش شایسته ای در اتحاد نیروهای انقلابی در کوبا ایفا کرد.

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در همه نواحی و شهرهای بزرگ کشورهای کوبا، رهبری واحد سازمانهای متحده انقلابی شکل گرفت و تشکیل هسته های سازمانهای متحده انقلابی آغاز گردید. با تاکید بر لزوم تشکیل حزب متحده انقلاب، کاسترو می گفت:

"... بدون سازمانی مستحکم و منضبط نمی توان انقلاب کرد و پیروزه آثرابه پیش برد."

در نتیجه کار بزرگ تدارکاتی تا ماه مه ۱۹۶۲ سازمانهای متحده انقلابی در حزب متحده انقلاب سوسیالیستی ادغام شدند.

در اواخر سپتامبر و اوایل اکتبر سال ۱۹۶۵ گردهمایی فعالان حزبی در هاوانا برپا شد که در آن به پیشنهاد فیدل کاسترو در ساختمان رهبری حزب تغییراتی داده شد. کمیته مرکزی تشکیل گردید. در پلنوم کمیته مرکزی هیئت سیاسی و هیئت دبیران کمیته مرکزی انتخاب گردیدند. پلنوم فیدل کاسترو را به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی برگزید. در اول اکتبر سال ۱۹۶۵ پلنوم کمیته مرکزی تصمیم گرفت نام حزب متحده انقلاب سوسیالیستی کوبا را به حزب کمونیست کوبا تغییر دهد. این حرکتی ظاهری نبود، بلکه تغییر نام به معنای مبداء تاریخی بود و بازگشت ناپذیر بودن دگرگونیهای ریشه ای اجتماعی-اقتصادی و سیاسی که انقلاب آن را به همراه آورده بود، گواهی می داد.

امروزه حزب کمونیست کوبا در صفوف خود بیش از نیم میلیون حزبی را متحد

می کند. تقریباً نیمی از آنان مستقیماً در تولید و در عرصه خدمات به کار مشغولند. این نیروی بزرگی است. فیدل کاسترو در کنگره سوم حزب کمونیست با یادآوری زمان پیاده شدن از "گرانما"، هنگامی که تعداد اندکی از مبارزان به بیکار انقلابی برخاسته بودند، با افتخار در این باره گفت: "این نهنه نطفه حزب بود. امروزه حزب ما از نثر کمی، تعداد اعضا، بسیار چشمگیر است. حزب ما، حزبی است بیکارچو، با تجربه، دانش اندوخته، دارای آمادگی سیاسی زیاد، فرهنگ سیاسی و آگاهی بالای انقلابی که می داند چه می خواهد و در عمل هنر دستیابی به این آماجها را درک می کند."

زمان در برابر کمونیستهای کوبا و تمام حزب مسائل نوینی را قرار داد. این مسائل به نور فشرده در برنامه حزب کمونیست کوبا که درسی امین سالروز پیاده شدن از قایق پادی "گرانما" در کنگره سوم، به تصویب رسید، انعکاس یافته است. در برنامه گفته می شود: "ما پیوسته هوادار آن هستیم که معیار اصلی مفهوم موجودیت حزب، اعتبار، نفوذ و نیروی آن، باید خدمات، خصوصیات انقلابی، سادگی، فروتنی، ارتباط با توده ها که حزب از آن جدائی ناپذیر است - باشد. هرگز نباید از بالا به توده ها نگاه کرد، همیشه باید با توده ها و در قلب خلق بود!"

در این واژه های گویا، اراده جمعی حزب، آرمان اخلاقی هزاران مبارز که فیدل کاسترو را سرمشق خود قرار داده اند، و نمود دارد

ه- شرف و نایستگی

صداقت فیدل کاسترو در امر انقلاب، اصولیت و انسان گرایی او، آگاهی بالای او به وظیفه اجتماعی، انترناسیونالیسم و از خود گذشتگی اش، جمع گرایی و وفاداری او بسیار پیر آوازه است.

او تاکید می کند که "سلاح یک فرد انقلابی حقیقت است! سلاح او راست کرداری است! سلاح فکر اوست! سلاح یک انقلابی آرمان اوست! سلاح یک انقلابی اندیشه اوست! سلاح یک انقلابی فرهنگ اوست! سلاح انقلابی عصر ما تفسیر درست قوانین علمی است که تکامل جامعه انسانی را تعیین می کند.

ما دروغ نمی گوئیم و هرگز نیز دروغ نخواهیم گفت. در مبارزه ایدئولوژیک از ماوردی پاهنج دشمنی هراس نداریم. حقیقت سرانجام پیروز خواهد شد."

این شخصیت تابناک، قلب سیاستمداران آزموده و مردم ساده، دانشمندان بزرگ و نویسندگان را تسخیر کرده است. بارها شنیده ام که او با چه توجهی از طرف

صحبت خود سؤال می‌کند، بارها دیده‌ام که گفتگو با او حتی کارشناسان رشته‌های اختصاصی را نیز بی‌بهره نگذاشته است. دانشمندان رشته * زیست‌شناسی مادر گفتگوها دهمبر اول کمیته * مرکزی حزب کمونیست کوبا، می‌دانستند که در رشته * خود چیز جدیدی به دانسته‌هایشان اضافه شده بسیاری چیزهایی آموختند.

روزی در گفتگو با رفیق کاسترو، یاد آوردم که در کشور ما شیر به * درخت افرارا می‌گیرند. چشمانش از شنیدن چنین صنعت غریبی برای کوبا درخشید و می‌خواست از جزئیات امر باخبر شود.

همه * کسانی که با کاسترو دیداری داشته‌اند صادقانه به فروتنی او اذعان دارند. اندیشه * مارتی را که مورد علاقه * کاسترو است به خاطر بیاورید. یکی از اولین لوایح قانونی که پس از پیروزی انقلاب تصویب گردید این بود که ساختن مجسمه * سیاستمدان حزبی و دولتی در زمان حیاتشان و همچنین استفاده از اسامی اشخاص زنده برای نامگذاری خیابانها، شهرها و موسسات ممنوع است. در سالهای اخیر فیدل بارها به‌طور قاطع از دادن پاداش و جوایز به کسانی که دوستدار ایجاد هیاهو پیرامون شخصیت او بودند جلوگیری به عمل آورد.

با توجه به دیدارهایی که داشتیم می‌توانم حدس بزنم این نوشته که به زندگی او پرداخته است خوشایند کاسترو نیست، اما بدون این جزئیات نیز سیمای او را نمی‌شد به‌طور کامل نشان داد. سیمای فردی انقلابی که کیش شخصیت در هر شکل آن با او بیگانه است.

در این ارتباط، روز ۶۰ سالگی فیدل کاسترو را به خاطر می‌آورم او در آن روز، برای گریز از جشنها و کلمات ستایش آمیز. از هاوانا خارج شد. سپس سر راه تلفنی زد و گفت که به سفارت سر خواهد زد. من تهریکات میخائیل گارباچف و دیگر رهبران اتحاد شوروی را به اورسندم. رفیق کاسترو سخت بهیچان آمد. در هنگام خدا حافظی گفت که سری به پسرش فیدلیتو خواهد زد و پس از آن به جشن عروسی خواهد رفت. فیدل را عروس و داماد جوانی به جشن ازدواجشان دعوت کرده بودند؛ پسر جوانی از هاوانا و دختری از نیکاراگوئه که پس از شهادت بستگانش به کوبا پناه آورده بود.

فیدل کاسترو اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی را دوست نزدیک کوبا و متحد وفادار سیاسی آن می‌نامد. تاریخ بارها این نتیجه‌گیری را به اثبات رسانده است. کافی است که لغو تعرفه بر قند، خطر گرسنگی، محاصره * اقتصادی و بحران کارائیب را به‌خاطر آورد. فیدل کاسترو در گفتگو با خبرنگار هفته‌نامه * "نیوزویک" در این باره گفت: "از پخت خوش ما، اتحاد شوروی وجود داشت." او ادامه داد: "اما برای اینکه نشان دهیم که آلت دست اتحاد شوروی نیستیم، به دشمن اتحاد شوروی تهدیل نخواهیم شد و روابط عالی‌مان با این کشور را قربانی نخواهیم کرد."

می‌توان اضافه کرد که تمام خلق کوبا با کاسترو هم‌منظرند. تنها یک مثال زنده

برای اثبات این گفته می‌آورم؛ سیصد هزار کارگر ساختمانی کوبائی به‌طور داوطلبانه آماده * رفتن به ارمنستان برای شرکت در بازسازی شهرها و روستاهایی شدند که در نتیجه * زلزله ویران گردیده بودند. هزاران تن از مردم خون خود را اهدا کردند. نخستین کس از میان آنان خود فیدل کاسترو بود.

کارلوس رافائل رودریگوس در یک گفتگو خاطر نشان ساخت که در دوره‌های مختلف سالهای ۸۰ - ۶۰. مناسبات میان رهبران اتحاد شوروی و فیدل کاسترو همواره خوب بوده است. او گفت در دوره * کنونی این مناسبات در بالاترین سطح قرار دارد. ارتباط میان رهبران دو کشور، مناسبات میان رهبران دولتی و حزبی برابری حقوق است و بر اساس احترام متقابل راستین، رفاقت و به حساب آوردن متقابل نظرات طرفین بی‌ریزی گردیده است. به نظر رودریگوس این مهم‌ترین ضامن تحکیم آتی مناسبات متقابل میان کشورهای ما است.

مناسبات کشورهای ما به‌گونه‌ای پویا در همه * عرصه‌ها در حال گسترش است. سهم اتحاد شوروی در بازرگانی خارجی کوبا نزدیک به ۷۰ درصد است. اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو شورای همکاری اقتصادی به جمهوری کوبا پیویزه در رشته‌های اساسی (زیربنایی)، برای رشد اقتصاد آن کمک‌های فنی می‌کنند. برنامه * درآمدت رشد همکاری اقتصادی و علمی - فنی میان کشورهای ما تا سال ۲۰۰۰ اجرا می‌گردد و مناسبات در عرصه * فرهنگ تنگاتنگ تر و شمر بخش تر می‌شود.

از بسیاری رویدادهای زندگی فرهنگی که فیدل کاسترو در آنها نقش داشته است به فستیوالهای "سینمای نو آمریکای لاتین" که بصورت سنتی در آمده است، اشاره می‌کنم. سرپرست صندوق این فستیوال، گابریل گارسیا مارکیس، نویسنده * شهیر کلمبیائی و دارنده * جایزه * نوبل است. من موفق شدم در ملاقات‌ها و گفتگوهای این آدمهای فوق‌العاده شرکت کنم، من می‌دیدم که آنها تا چه حد برای یکدیگر جالب هستند، نویسنده * ناپغه و سیاستمدار ناپغه.

امسال کشور برادر سی امین سال انقلاب خود را جشن گرفت. خلق کوبا به حق به راه ملی شده افتخار می‌کنند. می‌شد ارقام گویای زیادی آورد که بیانگر دستاوردهای جمهوری است، اما بنظر من مهمتر، صحبت کردن درباره * چیز دیگری است. درباره * احساس شایستگی شخصی که مردم او را یافته‌اند. فیدل کاسترو با غروری قابل درک در این باره می‌گوید:

"برای اولین بار کوبائیا صاحب سرزمین خود بشمار می‌آیند: هیچ چیز و هیچ کس آنها را تهدید نمی‌کند، تبعیض نژادی، و تبعیض بین زنان و مردان برانداخته شده است. موقعیت انسانها در جامعه با سطح درآمد آنها تعیین نمی‌شود. برای معالجه در بیمارستان و یا دریافت چهار برای کارگر ان دیگر چون گذشته احتیاجی به تحقیر شدن نیست. از میزان شایستگی که ما را با همه برابری کرد تا دیگر گونیهایی اجتماعی -

حزب کمونیست و جمهوری کوبا دارای برنامه‌های بزرگی هستند. هم در رشته اجتماعی - اقتصادی کشور، و هم در تکامل مناسبات اجتماعی، ایجاد جامعه انسانی از نوین. رفقای کوبائی نیز همانند ما در جستجوی راههای ارتقا پارآوری تولید اجتماعی، تحکیم مناسبات تولیدی سوسیالیستی هستند. در کوبا نیز همانند دیگر گونسازی در اتحاد شوروی، "رکیتفیکاسیون" - روند تصحیح اشتباهات و مبارزه با تمایلات منفی - مورد علاقه همگان است. مهمترین چیز در این روند تحکیم دستاوردهای سوسیالیسم است.

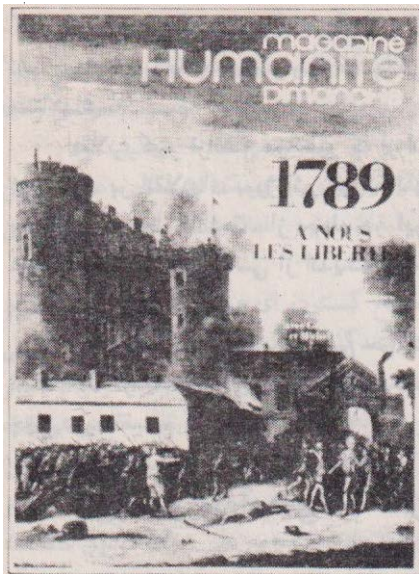
در کشور ما این عمل را دیگر گونسازی انجام می‌دهد. در کوبا، جزیره سربلند آزادی، نیز دوره جدید انقلاب آغاز گشته است.

۲۰۰ سالگی انقلاب کبیر فرانسه

"ژرژ مارش" ، دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه: "ما خود را علیرغم دوسده فاصله بسی به انقلاب کبیر فرانسه نزدیک می‌دانیم. ما اهمیت این رویداد را، نشان برجسته ای را که این انقلاب بر تاریخ کشور و مبارزه خلق ما گذاشته است، سهم بزرگی را که در پیشرفت تمدن جهانی داشته است، ارج می‌گذاریم".

دویست سال از شعله ور شدن آتش انقلاب کبیر فرانسه می‌گذرد. انقلاب فرانسه که شروع آن را معمولا تصرف زندان باستیل در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ توسط انقلابیون فرانسه می‌دانند یک رویداد تصادفی نبود، گرچه در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد. این پدیده بر بستر ضرورتی شکل گرفت. انقلاب کبیر فرانسه ریشه در مبارزه حاد طبقاتی جامعه فئودالی فرانسه و ضرورت حل تضاد موجود بین نیروهای مولده رشد یابنده و مناسبات تولیدی ایستا داشت و از یک سلسله تحولاتی که در اروپای آن زمان صورت می‌گرفت، تاثیر می‌پذیرفت.

از قرن شانزدهم میلادی با نضج و رشد سرمایه داری در کشورهای اروپا، انقلابیهای جهت استمرار مناسبات تولیدی بورژوازی بوقوع پیوست. جنگ بزرگ دهقانی در آلمان به منظور براندازی نظام فئودالیسم در قرن شانزدهم را می‌توان شروع این سلسله انقلابیها در نظر گرفت. در قرن هفدهم در انگلستان که سرمایه داری در آن نسبت به جوامع دیگر رشد یافته تر بود، انقلابی بورژوازی به تحقق پیوست. البته این انقلاب روندی کند را طی کرد، ناپیگیر و محدود بود و تا مدتها از محدوده درونی جامعه پا فراتر نکذاشت. متعاقب آن انقلاب صنعتی که در سال ۱۷۶۰ در این کشور رخ داد، دیگر گونیهای بی نظیری را در جامعه ایجاد کرد. انقلاب بورژوازی در هلند و فرانسه و چند کشور دیگر اروپا و کشورهای آمریکای شمالی از جمله این سلسله انقلابیها بودند. از لحاظ مرحله تکامل تاریخی، انقلابیهای بورژوازی در دورانی رخ می‌دهند که مناسبات تولیدی فئودالی بعنوان سدی جلوی رشد



انقلاب کبیر فرانسه

۱۷۸۹ - ۱۹۸۹

شود، بلکه از آنجا که بقول مارکس "شعائر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد" (۶)، هنگامیکه انقلابیون برای دگرگونسازی محیط خود آستین همت بالا می زنند، در چنین لحظات تاریخی، ارواح گذشته را به کمک فرا می خوانند. مارکس در این باره می گوید:

"رهبران انقلاب بورژوازی یعنی کسانی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست و غیره از ارواح مردگان تاریخ جهانی استمداد می جویند، می خواهند وظیفه دوران خود را با جامه رومی و با عبارات رومی انجام دهند، به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم و گاه به هیئت امپراتوری روم در می آیند... رهبران و نویسندگان و هنرمندان انقلابهای بورژوازی قرن ۱۷ و ۱۸ آرمانها و صور هنری و پندارهای لازم را در سنن و شعائر کلاسیک روم باستان یافتند تا بدین وسیله محتوای واقعی مبارزه خویش را از نظر خویش پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نکاهدارند." (۷)

گذشته از وجود زمینه های عینی، وحدت خلق در صفوف سازمانهای انقلابی که "ژاکوبین ها" در قلب آن بودند، در تحقق انقلاب کبیر فرانسه تاثیر قاطع داشت، همچنانکه از بین رفتن این وحدت در خاموش شدن شعله های انقلاب نقش تعیین کننده ای را بازی نمود. با تحقق انقلاب کبیر فرانسه، عملا بورژوازی به سیادت جامعه رسیده و دستگاه کهنه و فرسوده نظام فئودالیسم را در هم شکست.

انگلس، در پیشگفتار چاپ سوم "هجدهم برومر" می نویسد:

"فرانسه که در قرون وسطی محور فئودالیسم و آغاز رنسانس کشور نمونه نظام صنفی

نیروهای مولده ظاهر می گردد. نیروی محرکه این انقلابها مانند هر انقلابی مبارزه طبقاتی است. مارکس، اندیشمند بزرگ تاریخ، بحکم قانون تکامل، جامعه یعنی قانونی که خود کاشف آن بود نقش قاطع مبارزه طبقاتی را به عنوان نیروی محرکه تاریخ نشان می دهد. او در آثار متعدد و ارزشمند خود به اثبات می رساند که هر مبارزه تاریخی در هر عرصه ای که انجام گیرد، ماهیتا همان مبارزه طبقاتی است صرف نظر از اینکه در عرصه سیاست باشد یا فلسفه و یا مذهب و... در طول تاریخ این مبارزه که با شدت و حدت گاه بیشتر و گاه کمتر ظاهر می گردد، به نوبه خود مملول مرحله معین تکامل جامعه بوده و از چگونگی نظام و مناسبات اقتصادی در آن مرحله تکامل ناشی می شود.

یکی از خصیصه های مهم انقلابهای بورژوازی در قرنهای هفده و هجده و نوزده این است که از جاذبه بسیار زیاد برخوردار بوده و به پیروزیهای سریع و زودرس دست می یابند. ولی حفظ این پیروزیها بدان جهت که جامعه دوران بلوغ را به خوبی طی نکرده است بسیار دشوار می شود.

مارکس در این باره چنین می نویسد: "انقلاب های بورژوازی از نوع انقلاب های قرن هجدهم بسرعت از يك کامیابی به کامیابی دیگر می رسند، جلوه های شکوهمند آنها یکی از دیگری بیشتر است، افراد و اشیاء گویی در زیر تابش نور الماس قرار دارند، حالت جاذبه تجلی روح هر روز است، ولی این حالت مستعجل است، زود به نقطه اوج خود می رسد و جامعه قبل از آنکه بتواند با سرهشیار ره آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درک کند، به خماری طولانی دچار می شود."

انقلابهای بورژوازی مجموعه بهم پیوسته ای را تشکیل می دهند که هر يك از اجزاء آن ضمن حفظ ویژگیهای خود از این مجموعه تاثیر می گیرد و در عین حال متناسب با توان و پتانسیل خود بر آن تاثیر می گذارد.

در قرن هجدهم جامعه فرانسه علیرغم تسلط مناسبات سلطنتی - اشرافی فئودالی، دستخوش تحولات عظیمی گردید. این تحولات با رشد سریع نیروهای مولده همراه بود. سرمایه داری که از مدتی قبل نطفه های خود را در بطن جامعه بوجود آورده بود با سرعت هرچه تمامتر مراحل ابتدائی رشد خود را طی کرده و به مراحل بلوغ می رسید. کارگاهها بصورت گسترده در جامعه آشکار می گردیدند. بر حجم سرمایه تجاری به میزان بسیار زیادی افزوده می شد. در عین حال، رشد سرمایه داری، جامعه فرانسه را بیشتر از گذشته در ارتباط با جوامع دیگر اروپا و جهان قرار می داد. رشد نیروهای مولده، مناسبات تولیدی جدیدی را طلب می کرد. بر مبنای چنین ضرورتی مبارزه طبقاتی در درون جامعه حدت گرفت. از لحاظ عینی انقلاب کبیر فرانسه در حقیقت فرزند این ضرورت بود. از لحاظ ذهنی ظهور دانشمندی مانند ولتر، روسو (۲) دیده رو و دیگران و تاثیر آنان بر انقلابیونی مانند روبسپیر (۳)، دانتون (۴) و دکورمارا (۵) و... در شکوفایی افکار انقلابی نقش قاطع را بازی می کند. البته باید توجه داشت که این نقش فقط به متفکران هم عصر یا يك نسل گذشته محدود نمی

کلاسیک سلطنت یکدست بود، در انقلاب کبیر طومار فتوایسم را در هم پیچید و فرمانروایی ناب بورژوازی را با چنان صراحت کلاسیکی بنیاد نهاد که در هیچ کشور دیگر اروپا نظیر و همتا نداشت.

انقلاب کبیر فرادسه همانطور که از انقلابهای بورژوازی قرن ۱۶ و ۱۷ تأثیر گرفت، به نوبه خود بر انقلابهای بورژوازی آتی نه تنها در اروپا، بلکه در کشورهای دیگر جهان تأثیر بسیار زیاد بجا گذاشت. از جمله در ایران، در جریان انقلاب مشروطیت، بسیاری از شخصیت ها و رجل سیاسی از اندیشه های اندیشمندان و مبارزان انقلاب کبیر فرادسه الهام می گرفتند (۸).

اکنون لازم است که به بررسی حوادث مشخص تاریخی مربوط به این انقلاب پرداخت تا شناخت نزدیک تر و دقیق تری از آن بدست آید. در خطوط کلی، این حوادث را می توان به چهار دوره تقسیم کرد:

۱) عوامل و رویدادهائی که به تصرف زندان باستیل انجامید (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)

چنانکه گفته شد، پیدایش شیوه تولید سرمایه داری در فرانسه، که مناسبات همخوان با خود را می طلبد، بتدریج زمینه عینی و ذهنی بر افتادن نظام فرتوت و پوسیده فئودالی را فراهم می آورد. بحران گسترده و حاد اجتماعی، فقر و گرسنگی را افزایش می داد. لویی شانزدهم و دیگر درباریان فاسد برای ارضاء امیال خود به اجحاف و زورگویی مشغول بودند. خود لویی شانزدهم و همسرش ماری آنتوانت، میلیونها لیور برای برهائی قصرهای باشکوه و خوشگذرانی صرف می کردند. "این هزینه های سنگین که از قبل کار دهقانان مستمند و زحمتکشان شهری فراهم می شد، فشار غیر قابل تحملی را بر دوش آنان وارد می ساخت و گرانی بیش از حد از یک سو و مالیات ها و بهره های مالکانه از سوی دیگر جاذب زحمتکشان را به لب رسانده بود. بورژوازی نوها که از قید و بندهای نظام کهنه بر دست و پای خویش ناراضی بود، در مبارزه علیه رژیم سلطنتی با زحمتکشان همراه شد. بدین ترتیب دربار، که از زمان "لویی شانزدهم" به تدریج در میان مردم منفرد شده بود، در دوران حکمروایی لویی شانزدهم، حتی حامیان بورژوازی خویش را نیز از دست می داد. به مجموعه این عوامل باید زمستان بسیار سخت و قحطی سراسری را افزود. این همه، زمینه های یک انفجار عظیم را فراهم کرد. به تدریج دهقانان در نقاط مختلف دست به شورش زدند.

لویی شانزدهم به توصیه مشاورانش برای مقابله با نارضایی رویه گسترش مردم، به تغییراتی در سطح وزیران دست یازید. به دنبال آن در ۵ ماه مه ۱۷۸۹ مجلس "طبقات عامه" را که آن هنگام ۱۷۵ سال از تعطیلش می گذشت، برای تشکیل جلسه در کاخ ورسای فراخواند و وی با فراخواندن مجلس می خواست تا هم موقعیت خویش را تحکیم بخشد و هم با استفاده از فرصت وام ها و مالیات های جدید تری را به مردم تحمیل کند. نمایندگان طبقه سوم

در مجلس "طبقات عامه" - که نمایندگان روحانیون، اشراف و بورژوازی را در بر می گرفت - با طرح برخی خواسته های جدید، خواستار تغییر نام "مجلس طبقات عامه" به "مجمع ملی" شدند. لویی شانزدهم که قدرت تحمل این همه "بی پروائی" را نداشت، جلسات مجلس را به بهانه تعمیر "کاخ ورسای" - محلی که این جلسات در آن برگزار می شد - تعطیل کرد.

در ۲۰ ژوئن، نمایندگان طبقه سوم، در تالار "ژودوویوم" بست نشستند. عمده ترین خواسته های آنان عبارت بود از تغییر نام مجلس طبقات عامه، فعال شدن آن و تهیه قانون اساسی برای کشور.

توده های مردم در حمایت از این وکلا در سطح گسترده ای دست به تظاهرات زدند و عرصه را بر دربار تنگ کردند. پایداری اعتصاب کنندگان و گسترش خیزش مردمی "لویی شانزدهم" را به وحشت انداخت. او که ابتدا به تهدید و فشار متوسل شده بود، سرانجام ناچار به عقب نشینی شد و با خواست اعتصابگران مبنی بر تغییر نام "مجلس طبقات عامه" موافقت کرد. بدین ترتیب نام "مجمع ملی" در ۲۷ ژوئن ۱۷۸۹ با تصویب شاه رسمیت یافت و این نخستین پیروزی مردم بر دربار بود. از چهره های برجسته "مجمع ملی" می توان از "میرابو" (۹) و "ورنیو" نام برد. اندکی بعد در تاریخ ۹ ژوئیه "مجمع ملی" برای تبدیل سلطنت استبدادی به سلطنت مشروطه خود را "مجمع موسسان" نامید. البته خواست های مردم از تمایلات "مجمع موسسان" بسیار فراتر رفته بود. تظاهرات و مطالبات مردم روز به روز وسعت و عمق بیشتری می گرفت. دربار به گارد مسلح خود فرمان تارومار کردن این تظاهرها را داد. سرانجام مردم ناچار به خشونت کشیده شدند و برای تسخیر زندان باستیل در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ سلاح بدست گرفتند.

۲) از تصرف زندان باستیل تا الغاء سلطنت

و بازداشت لویی شانزدهم (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲)

تصرف زندان باستیل در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ در حقیقت نقطه عطفی در جریان انقلاب کبیر فرانسه است. این عمل را می توان تجلی اراده مردم و پیروزی آنان بر استبداد "لویی شانزدهم" دانست. پس از ۱۴ ژوئیه جنبش مردم که مبارزات دهقانان عمده ترین بخش آن بود، اوج گرفت. مردم بدون هراس از ارتش و نیروهای سرکوب دربار به تظاهرات وسیع و پردامنه ای دست می زدند. دهقانان به کاخهای فئودال ها یورش می بردند، آنان را متواری می کردند و قصرهایشان را به آتش می کشیدند. بدین ترتیب، تعداد قابل ملاحظه ای از فئودالها به سمت مرزهای فرانسه متواری شدند. در میان این مهاجران ضدانقلابی می توان از کنت دارتوا (۱۰) (برادر شاه) نام برد.

لویی شانزدهم برای جلوگیری از خیزش مردمی، از طریق اشراف طرفدار خود در "مجمع موسسان" طرحی را در شب نهم اوت ۱۷۸۹ به تصویب رساند که طی آن پاره ای از حقوق

جزئی به دهقانان داده می شد. این شب، از آن پس با طنزی فرانسوی به "شب مجزه" معروف گردید. فشار از سوی مردم آنچنان بود که "مجمع موسسان" مجبور شد که طرح های جدیدی را به نفع مردم به تصویب برساند. یکی از مهمترین طرحهایی که به تصویب "مجمع" رسید، "اعلامیه حقوق بشر" - در تاریخ ۲۶ - اوت بود. بر مبنای این سند شعار "آزادی، برابری، برادری" به اصلی ترین شعار جامعه مبدل گردید. گرچه آشکار بود که همه این طرحها به قصد خاموش ساختن مردم به تصویب می رسند و محتوای واقعی ندارند، با اینحال، نباید درگیری درون "مجمع موسسان"، بین اشراف و بورژوازی طرفدار شاه و مخالفان آنان را که منعکس کننده بخشی از خواست های مردم بودند، نادیده گرفت. بورژوازی در این دوره قدرتمند شده و گذشته از قدرت اقتصادی در زمینه سیاسی نیز مواضع محکمی را تصاحب کرده بود. البته باید توجه داشت که بورژوازی، بویژه بورژوازی بزرگ، با وجودی که برای برقراری مناسبات نوین با دربار درگیر بود، اما در عین حال از تعمیق جنبش مردمی نگران بود و از اینرو در جریان انقلاب بصورتی متزلزل ظاهر می شد.

گذشته از اشراف فتودال طرفدار سلطنت استبدادی (که در آن شرایط به ضد انقلاب تبدیل شده بودند) و اشراف و بورژوازی هوادار سلطنت مشروطه، به نمایندگی "فویان ها"، "لافايت"، کنت میرابو" و ... سایر جریان های فعال سیاسی عبارت بودند از طرفداران جمهوری بورژوازی به نمایندگی ژیروندن ها، بریسو، طرفداران جمهوری دموکراتیک به نمایندگی ژاکوبین ها با دو چهره برجسته خود رویسپیر و دانتون.

در ماه اکتبر باشگاه ژاکوبین ها در صومعه ای به همین نام برپا گردید. بنیان گذاران باشگاه هدف خود را تهیه و تنظیم قانون اساسی انقلابی برای کشور اعلام کردند. در آغاز باشگاه ژاکوبین ها طیف وسیعی از نیروهای متفاوت اجتماعی را در بر می گرفت و حتی نمایندگان بورژوازی بزرگ، چون لافایت، لوشاپولیه، بائی و ... نیز در آن شرکت داشتند، ولی با حادثه شدن مبارزه طبقاتی، اختلاف میان نمایندگان بورژوازی بزرگ و نیروهای خلقی بالا گرفت. سرانجام در ماه آوریل، لافایت، لوشاپولیه، بائی و چند تن دیگر از همفکرانشان از باشگاه جدا شدند. با این انشعاب وزن نیروهای انقلابی در ترکیب اعضای باشگاه افزون تر شد و نمایندگان نیروهای مردمی مانند رویسپیر، مارا، سن ژوست (۱۲) و دانتون اهرم های اصلی قدرت را به دست گرفتند. با این همه هنوز ترکیب اعضای باشگاه یکدست نبود و طیف ناهمگونی از نمایندگان اشراف و طبقات گوناگون را در بر می گرفت. سخنگویان اشراف و بورژوازی بزرگ و طرفداران سلطنت مشروطه هنوز بطور کامل پیوند خود را با باشگاه قطع نکرده بودند. در این روزها در دولت و "مجمع موسسان" - که قدرت اصلی آن در دست بورژوازی بزرگ بود - دو گرایش متضاد وجود داشت. نخست گرایشی که می کوشید تا با تدوین و اجرای قوانین ضد مردمی روند تعمیق هر چه بیشتر انقلاب را متوقف کند و گرایشی که تحت تاثیر جو انقلابی در راه تصویب و اجرای قوانین مردمی مبارزه می کرد.

روز سوم سپتامبر ۱۷۹۱، مجمع، قانون اساسی کشور را به تصویب رساند. بر اساس

این قانون نوع حکومت مشروطه سلطنتی اعلام شد. در عین حال قانون مصوب مجمع به شاه حق وتو و یا تعویق اجرای قوانین را می داد. قانون مذکور به هیچ وجه با جو انقلابی جامعه هماهنگی نداشت. "لویی شانزدهم" سوگند یاد کرد که قانون اساسی را اجرا کند. لیکن در نهان و آشکار به کمک تمامی طرفداران خود به توطئه علیه انقلاب مشغول بود. احتکار، گرانی و زمستان سخت ۱۷۹۱ بر ناراضایی مردم می افزود.

در اوایل سال ۱۷۹۲ دولت اطریش علیه انقلاب جوان اعلام جنگ کرد. وقوع این جنگ ضد انقلاب را خرسند ساخت. آنان نیروهای خود را برای وارد کردن ضربه به انقلاب بسیج کردند. در روزهای اول جنگ فرماندهی ارتش فرانسه در اختیار طرفداران مشروطه و بورژوازی بزرگ بود. به همین دلیل فرماندهان ارتش - که خود از انقلاب دل خوشی نداشتند و گسترش آن را مظاهر منافع خویش می دیدند - برای دفع خطر ضد انقلاب و مقابله با نیروهای اطریشی چندان علاقه ای نشان نمی دادند. سرانجام پس از اعتراضات فراوان، مردم به رهبری "ژاکوبین ها" توانستند با کنار گذاشتن این فرماندهان نمایندگان خود را در راس ارتش قرار دهند. تنها در این زمان بود که نیروهای انقلاب در جبهه ها به موفقیت های چشم گیر نایل گردیده و توانستند ارتش اطریش و نیروهای ضد انقلابی را متوقف کنند. وقوع جنگ مبارزه طبقاتی را حادثه را حادث تر کرد. در جریان این مبارزه بورژوازی بزرگ و طرفداران مشروطه رابطه خود را با ژاکوبین ها بطور کامل قطع کرده و علناً با آنان به ستیز برخاستند. دیگر ادامه حیات دربار و سیاست ضد انقلابی آن برای مردم قابل تحمل نبود. نیروهای انقلابی به

درد کمونیستها بر تو باد ، انقلاب !



رهبری "ژاکوبین ها" و در راس آنها "رویسپیر" سرانجام در ۱۰ اوت این سال با یورش به "کاخ ورسای"، "لویی شانزدهم" را دستگیر کرده و عملاً سلطنت مشروطه را ملغی ساختند.

۲) از الغاء سلطنت تا بدست گرفتن

قدرت توسط یاران رويسپير (اوت ۱۷۹۲ - ژوئن ۱۷۹۲)

همراه با الغاء سلطنت، "مجمع موسسان" که در حقیقت ضمن حمایت از قانون اساسی رژیم سلطنتی حافظ تاج و تخت لویی شانزدهم بود، منحل گردید و بجای آن مجلس "کنوانسیون" تشکیل شد. بدین ترتیب مردم از شر توطئه های لویی شانزدهم و همسرش ماری آنتوانت رهایی یافتند. این دوره با ادامه اتحاد و همکاری "ژیروندیست ها" و "ژاکوبین ها" (مونتانیارها) (۱۴) علیه بورژوازی بزرگ، فئودال ها و به سخن دیگر طرفداران سلطنت با تشکیل مجلس "کنوانسیون" شروع می شود. ترکیب طبقاتی کنوانسیون را بطور عمده نمایندگان بورژوازی متوسط، بورژوازی کوچک، خرده بورژوازی، قشرهای محروم و پابرنه ها تشکیل می داد. در این دوره ژیروندیستها، یعنی نمایندگان بورژوازی متوسط قدرت اصلی را در دست داشتند. از این رو، در سرتاسر این دوره دو گرایش کاملاً متضاد، یکی به سوی ضد انقلاب و دیگری به سوی انقلاب، یکی به سوی جلوگیری از گسترش و تعمیق جنبش و دیگری در جهت عمق بخشیدن به آن و بالاخره گرایش به سوی بورژوازی بزرگ و گرایش دیگر در جهت برآوردن خواست های زحمتکشان را می توان مشاهده کرد. با گذشت زمان و تعمیق انقلاب تزلزل در "ژیروندیست" ها برای ادامه مبارزه بیشتر و بیشتر می شود و این مسئله بین آنان و "ژاکوبین ها" شکاف بوجود می آورد و این شکاف که از مواضع متفاوت آنان در برخورد با حل معضلات اجتماعی، و احقاق منافع خلق ناشی می شود، رفته رفته عمیق تر می گردد. در عین حال در این دوران با آنکه در رابطه با عمده ترین مسایل اجتماعی، "ژاکوبین ها" برخورد هماهنگی داشتند، با این وجود در میان آنان سه گرایش راست، میانه و چپ قابل تشخیص بود.

در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۱ اولین اجلاس "کنوانسیون" تشکیل گردید. این اجلاس حکومت فرانسه را "جمهوری فرانسه" خواند. بدین ترتیب "جمهوری اول" حیات خود را آغاز کرد. کنوانسیون در ماه های اولیه حیات خویش با انجام يك سلسله اقدامات موفقیت آمیز توده مردم را در اطراف خود بسیج می کرد. اولین موفقیت، کسب پیروزی درخشان در جبهه جنگ "المی" است. ارتش انقلابی موفق می شود که ارتش پروس را تا خاک آلمان به عقب نشینی وادارد. گذشته از این، با تقویت روحیه عمومی، ارتش انقلابی در چند نقطه نیروهای ضد انقلاب را که همراه و هماهنگ با نیروهای بیگانه برای ضربه زدن به انقلاب بسیج شده بودند، سرکوب می کند. بدنبال کسب این موفقیت ها روحیه انقلابی مردم باز هم بالاتر می رود. با این حال مشکلات عظیم اقتصادی، قمر، کمبود مایحتاج اولیه زندگی، خرابکارهای

ضد انقلاب در همه امور، از جمله در عرصه اقتصادی، می طلبد که کنوانسیون به اقدامات انقلابی بویژه در زمینه های اقتصادی مبادرت ورزد. در چنین شرایطی "ژیروندیست ها" با آنکه قدرت را در دست داشتند، در رابطه با حل معضلات اجتماعی و مشکلات مردم از خود تزلزل نشان دادند. در نتیجه نبرد طبقاتی در "کنوانسیون" بالا گرفت. شکاف بین "ژیروندیست ها" و "ژاکوبین ها" که از مدتی قبل شروع شده بود، زیادتر و زیادتر شد. سرانجام در اکتبر ۱۷۹۲ "ژیروندیست ها" رسماً از باشگاه "ژاکوبین ها" جدا شدند. پس از این انضمام باشگاه رادیکال تر شد و عملاً در اختیار یاران "رویسپیر" قرار گرفت. در این دوران باشگاه نقش بسیار چشمگیری در بسیج مردم جهت مطالبه خواستهای خود از دولت جمهوری و "کنوانسیون" ایفا می کرد. مردم به دولت فشار می آوردند که با ضد انقلاب برخورد ریشه ای کند. فشار مردم به "ژاکوبین ها" امکان داد که مسئله محاکمه شاه را (علیرغم مخالفت و کارشکنی "ژیروندیست ها") در "کنوانسیون" به تصویب برسانند. سرانجام "لویی شانزدهم" در "کنوانسیون" محاکمه و با رای اکثریت به اعدام محکوم شد. حکم اعدام در ۲۱ ژانویه، اجرا گردید. اعدام شاه گرچه ضربه سنگینی بر ضد انقلاب وارد ساخت، ولی این جریان ضد مردمی هنوز نیرومند بود. ضد انقلاب در استان "وانده" قدرت را به دست گرفت و ارتش را در این نقطه با شکست سنگین روبرو ساخت. با شکست ارتش، انقلاب خود را در خطر یافت. برای جلوگیری از بازگشت ضد انقلاب "ژاکوبین ها" علیرغم کارشکنی ژیروندیست ها تلاش کردند که در "کنوانسیون"، "کمیسیون نجات ملی" را به ریاست دانتون بوجود آورند. "کمیسیون نجات ملی" دست به يك سلسله اقدامات انقلابی برای تحکیم مواضع انقلاب زد.

در این مرحله تضاد بین "ژیروندیست ها" و "ژاکوبین ها" به حادترین نقطه ممکن رسیده بود. در اوایل ماه ژوئن "ژاکوبین ها" توانستند با به دست آوردن اکثریت در "کنوانسیون" قدرت را از دست "ژیروندیست ها" بیرون آورند. و خود رهبری امور را به دست گیرند.

۴) از تسلط "ژاکوبین ها" به رهبری "رویسپیر"

تا کودتای "ترمیدور" (ژوئن ۱۷۹۳ - ژوئیه ۱۷۹۴)

پیش از شروع این مبحث لازم است که تا اندکی به جریانهایی که در این زمان و اندکی قبل از آن در باشگاه "ژاکوبین ها" فعالیت می کردند، بپردازیم. همچنانکه گفته شد در اوایل دوران تسلط "ژیروندیست ها" درگیری اصلی در باشگاه "ژاکوبین ها" بین طرفداران "رویسپیر(مونتانیارها)" که خواهان اصلاحات اجتماعی به نفع توده مردم بودند و "ژیرندون های" حاکم که با تعمیق انقلاب مخالفت می ورزیدند بود. این درگیری، همانطور که اشاره شد، به جدائی "ژیروندیست ها" از باشگاه "ژاکوبین ها" انجامید. با این حال، گذشته از "مونتانیارها" گروههای دیگری نیز در باشگاه فعالیت می کردند که با "ژیرندون ها" در

مبارزه بودند، مهمترین آنها عبارت بودند از "ابریست ها" که خرده بورژوازی تهیدست را نمایندگی می کردند و "پابرنه ها" و "هارها" که مدافع منافع پائین ترین قشرهای شهری بودند. از مهمترین شخصیت ها و چهره های سرشناس این گروهها، می توان "پتی ژان"، "مارشال"، "لانژ"، "کشیش ژاک رو"، "ژاک ابر"، "گاسپارشومت" و ... را نام برد. این جریان ها در مقایسه با "موتانیارها" نسبت به حل مسائل اجتماعی دیدگاههای رادیکال تر و در بسیاری اوقات چه روانه داشتند برخوردار چه روانه این گروه ها نه تنها زمینه ای برای جذب جناح چه "ژیروندن ها" فراهم نکرد، بلکه به نوبه خود در غلتیدن جناحی از موتانیارها - به رهبری دانتون - به راست موثر افتاد پس از برکناری "ژیروندون ها"، قدرت حاکمه به دست "موتانیارها"، "ابریست ها" و "پابرنه ها"، یعنی عمدتاً بدست نمایندگان بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی شهر و روستا افتاد. بدین ترتیب زمینه برای تحولات عمیق تر اجتماعی فراهم آمد. حقیقتاً نیز در دوران کوتاه تسلط "ژاکوبینها" اصلاحات عمیقی انجام شد. در این دوران کوتاه، قوانین بسیار متری به تصویب رسید. در تاریخ ۲ ژوئن، دولت تقسیم زمین را به تصویب رساند. قرار شد که زمین های مصادره شده فتودال های فراری بین دهقانان تقسیم شود. متعاقب آن در ۱۰ ژوئن، قانون تقسیم و واگذاری موقوفات به تصویب رسید. در ۲۴ ژوئیه قانون اساسی جدید، که با مضمون شرایط جدید هماهنگی داشت، مورد تصویب قرار گرفت. قانون اساسی جدید از محتوای انقلابی برخوردار بود و از این رو توده مردم را در اطراف خود بسیج می کرد. در ۱۷ ژوئیه، "کنوانسیون" طرح دیگری را به تصویب رساند که براساس آن کلیه حقوق فتودالی لغو می شد. با اجرای این قوانین پایگاه "ژاکوبین ها" در میان توده مردم قوی تر گردید. ولی در عین حال، مشکلات اقتصادی و اجتماعی فراوان، فعالیت ضد انقلاب که اکثریت استانهای فرانسه را تحت کنترل خود داشت، برخوردهای "ابریست ها" و "هارها" در جهت برآوردن خواستهای توده زحمتکش، که به دولت فشار سنگین وارد می ساخت و بالاخره برخوردهای حماسات گرانه بورژوازی نوها که "دانتون" جزء سخنگویان آن بود، کار را بسیار دشوار کرده بود. به موازات این مشکلات، جنگ تحمیلی هنوز ادامه داشت و دولت انقلابی مجبور بود که بخشی از نیرو و انرژی خود را در این رابطه بکار گیرد. گرچه "ژاکوبین ها" در دوران کوتاه تسلط خود اقدامات انقلابی بسیار، مانند ریشه کن کردن فتودالیسم، تقسیم زمین، تدوین قانون اساسی متری، ایجاد آموزشگاههای عالی و بسط فرهنگ ملی انجام داده بودند، ولی به عللی که یاد شد نتوانستند کاملاً از مشکلات برآیند.

در این دوران "دکتر مارا" و "فالیه"، از رهبران انقلاب، توسط ضد انقلاب ترور شدند. با اوج گرفتن مشکلات، اختلاف میان "ژاکوبین ها" بالا گرفت. "رویسپیر" از يك طرف خود را با توطئه های "دانتون" و "مولن" مواجه می دید و از طرف دیگر چون در درون طیف "ژاکوبین ها" جانب میانه گرایی را در پیش گرفته بود با "ابریست ها"، "هارها" و "پابرنه ها" درگیر بود. توطئه های "دانتون" و "مولن" در "کمیته نجات ملی" تا آنجا پیش رفت که بالاخره

"رویسپیر" آنان را به تیغ گیوتین سپرد. او این عمل را در رابطه با نمایندگان چه رو نیز انجام داد. در نتیجه رفته رفته جناحهای مختلفی از طیف های انقلابی از او جدا شدند. این سیاست گرچه با نیت صادقانه و به قصد جلوگیری از شکست انقلاب اتخاذ شده بود، گذشته از آنکه بر خلاف انتظار "رویسپیر" مردم را به سمت او نکشاند، رفته رفته جناحهای راست و چه "کنوانسیون" را. با آنکه از لحاظ منافع طبقاتی با هم در تضاد بودند - در دشمنی با او با یکدیگر متحد کرد. این اتحاد سبب شد که مخالفان رویسپیر اکثریت را در "کنوانسیون" از آن خود کنند. با بهره گیری از این موقعیت، آنان در تاریخ ۲۷ ژوئیه (۹ ترمیدور) تصمیم گرفتند که رویسپیر و یارانش را به گیوتین بسپارند. در ۲۸ ژوئیه رویسپیر، سن ژوست و چند تن از دوستانش توسط گیوتین اعدام شدند. مرگ "رویسپیر" در حقیقت آغازی است بر افول خورشید انقلاب که سرانجام به احیای سلطنت "بوربن ها" و سر کار آمدن "لویی هجدهم" و "شارل دهم" انجامید.

۱- کتاب هجدهم برومر - چاپ فارسی صفحه ۲۶

۲- ژان ژاک روسو، متفکر بزرگ قرن هجدهم فرانسه و نویسنده کتابهای "قرارداد اجتماعی"، "امیل"، "جستاری درباره خاستگاه و پایگاه نابرابری میان انسانها". اندیشه های او بر شخصیت های برجسته انقلاب فرانسه خصوصاً "رویسپیر" تاثیر بسیار زیاد داشت.

۳- ماکسیمیلین رویسپیر، برجسته ترین انقلابی در جریان انقلاب کبیر فرانسه. او وکیل جوانی بود که فعالیت سیاسی خود را با طرفداری از حکومت مشروطه سلطنتی علیه استبداد دربار لویی شانزدهم آغاز کرده بود، ولی بعدها در راس انقلابیون "ژاکوبین" برای استقرار جمهوری فرانسه، نقش بسیار بزرگی را بازی کرد.

۴- دانتون، خطیب برجسته و دمکرات بزرگ که در انقلاب کبیر فرانسه نقش موثر داشت. در جریان درگیری ژاکوبین ها و ژیروندیست ها نقش او برجسته بود. در کنوانسیون ریاست کمیسیون "نجات ملی" را بعهده داشت.

۵- ژان پل مارا، پزشک، نویسنده و انقلابی بزرگ و از رهبران انقلاب کبیر فرانسه. روزنامه "دوست خلق"، که در جریان انقلاب نقش موثری داشت، توسط او اداره می شد. مقالات و نوشته های آتشین وی در بسیج خلق نقش بسیار داشت.

۶- کتاب هجدهم برومر - چاپ فارسی - صفحه ۲۲

۷- همانجا - صفحه ۲۲ و ۲۴

۸- در دوران حکومت قاجار خصوصاً ناصرالدین شاه، اعزام دانشجویان برای فراگیری تحصیل به فرانسه معمول گردید. از میان این دانشجویان کسانی که بعدها در جریان انقلاب مشروطیت نقش موثر بازی کردند، در حقیقت افرادی بودند که با انقلاب کبیر فرانسه آشنا شده و از آن ماهه گرفته بودند. همچنین ترجمه فارسی آثاری که در جریان انقلاب فرانسه توسط اندیشمندان و انقلابیون و نیز تاریخ نویسان نوشته شد بر انقلابیون ایران تاثیر گذاشت.

۹- کنت هنوره دومبرابو، سخنور برجسته اولین ماههای انقلاب فرانسه. او با آنکه خود از اشراف بود، ولی علیه استبداد دربار لویی شانزدهم بها خاست. او را می توان پدید آورنده اولین خطبه های انقلابی در فرانسه دانست. وی بعدها، با تصویب انقلاب، با آنکه ظاهراً در باشگاه "ژاکوبین ها" فعالیت می کرد، با ماری آنتوانت علیه انقلاب به بند و بست پرداخت. او در جریان انقلاب به مرگ طبیعی درگذشت.

۱۰- ژنرال مارکی دولایهت، از اشراف لیبرال که فرماندهی کل نیروهای مسلح و نیز "کارد ملی" را در زمان پادشاهی



گویی هانزدم به مهده داشت.

۱۱- عده ای از رهبران ژرودن ها از ایالت ژرودن واقع در جنوب فرانسه بودند و به همین دلیل آنها را ژرودن ها یا ژرودنیست ها می نامیدند.

۱۲- ژاکوبین نام صومعه ای است که ژاکوبین ها در آنجا نشست های خود را تشکیل می دادند و هم از اینروست که آنان با این واژه می نامند.

۱۳- سن ژوست، انقلابی نامدار و از رهبران انقلاب کبیر فرانسه . او تا آخرین لحظات یار و همزم رویسپیر بود و سرانجام در ۲۸ ژوئیه بدنبال کودتای ترمیدور به همراه او به وسیله کیوتین اعدام شد.

۱۴- موتانیزارها، به معنای کوه نشینان، به طرفداران رویسپیر اطلاق می شد، زیرا آنان در بالاترین نقطه مجلس می نشستند.

جامعه بلازده ما در نتیجه خیانت سران رژیم جمهوری اسلامی، نه فقط در عرصه های اقتصادی و سیاسی که در عرصه اجتماعی و فرهنگی نیز دچار بحران روزافزونی است. در زمینه تاتر، ادبیات، موسیقی و سینما سیری قهقرازی در اثر سلطه ارتجاع پدید آمده است. سینما به عنوان یکی از قوی ترین رسانه همگانی بوسیله ای نیرومند جهت تبلیغ سطحی بینی، احساس گزافی، عوام فریبی، تلقین قشریت و تحریف رویدادهای ایران و جهان تبدیل شده است. در دوران قبل از انقلاب انواع فرآورده های مبتذل مراکز فیلم سازی آمریکا و اروپا که با بهره گیری از خشونت، سکس، جمل و دروغ پردازی ساخته می شد، مانند دیگر کالاهای تولیدی نظام سرمایه داری "غرب" علاوه بر سرازیر کردن میلیون ها دلار به جیب کمپانی های فیلم سازی، فرهنگ منحنط طبقاتی سرمایه داری و امپریالیسم را به رک جوامع جهان سوم، از جمله ایران، تزریق می کرد. پس از انقلاب بهمن اگرچه صحنه های سکسی از فیلم های وارداتی زوده شد، اما مفاهیم عمیقاً ارتجاعی نهفته در متون فیلم های مذکور همچنان دست نخورده باقی ماند.

از طرفی به دلیل پیچیدگی خاص مسائل فرهنگی و هنری، بویژه در سینما، تفکیک این موارد از توان رژیمی چون جمهوری اسلامی خارج بود. سینمای فطی ایران بر بستر چنین وضعیتی رشد می کند. کوشش تعدادی از فیلم سازان آگاه جهت رسیدن به سینمایی برتر و در شان مردم قهرمان ایران با اعمال نظر، سانسور و انواع فشارهای ارتجاع حاکم چندان سودمند واقع نمی شود.

در کل، فضای فکری حاکم بر فیلم فارسی هنوز تحت تاثیر سینمای هالیوود از طرفی و نیز سینمای "اشک انگیز" آسیای جنوب شرقی و بویژه سینمای هند از طرف دیگر است. قابل ذکر است که چه در غرب، حتی آمریکا، و چه در هند و دیگر کشورهای جهان سوم فیلم های قابل توجه و باارزشی از نظر اجتماعی، سیاسی و هنری ساخته شده است. اما حاکمیت جمهوری اسلامی علاقمند است که توجه مردم و فیلم سازان ایرانی را صرفاً به مسائل خانوادگی و جنگ جلب کند، این عمل به منظور انحراف افکار عمومی از بحران حاد گریبانگیر در عرصه های اقتصادی، سیاسی است تا ذهنیت توده ها را به مسائل فرعی، کوچک و بی ارزش مشغول سازد. در خدمت به این به اصطلاح "رسالت بزرگ" رژیم است که دست اندرکاران امور سینما در وزارت ارشاد، سازمان تلویزیون، بنیاد فارابی، دانشکده های هنری و دیگر مراکز مربوطه و سودجویان و سرمایه اندوزان در مراکز متعدد فیلم سازی بخش خصوصی به تبعیت از آنان اقدام به سانسور و جعل اکاذیب می کنند. قیچی سانسور به بهانه حذف مسائل ضد اخلاقی بطور روزافزونی اقدام به جرح و تعدیل فیلم های وارداتی خوب و نیز فیلم ها و فیلمنامه های داخلی می کند. قابل ذکر است که ایران چه در زمان شاه و چه در حال حاضر عضو جامعه جهانی "کپی رایت" نیست، در نتیجه نصابیان آثار هنری دیگر کشورها از نظر حقوقی می توانند به این نوع سانسور اعتراض کنند. و نیز هنرمندان ایرانی قادر نیستند در صورت

جرح و تعدیل آثارشان در دیگر کشورها قانوناً به اعتراض برخیزند.

در ایران فیلم های وارداتی اغلب صحنه های سیاسی خود را، از آنجا که معمولاً با تفکرات قرون وسطائی و سیاست رژیم مغایر است، در اثر سانسور از دست می دهند، و در برخی موارد با حذف گفتار آن صحنه ها و با جایگزینی گفتار جدید، فیلم به اصطلاح "بی خطر" می شود. جایگزینی گفتار جدید، معمولاً به طریق "پشت گوشی" انجام می گیرد. یعنی گفتار جدید در مواقعی شنیده می شود که دهان گوینده دیده نمی شود. در این حالت پشت، گردن و سر گوینده دیالوگ به دوربین و تماشاگر است. هدف این نوشته بر شماری انواع سانسور فیلم ها در رژیم جمهوری اسلامی نیست، که این خود امری طولانی است و از توان این مقاله خارج است.

فیلم های زیر که همگی بعد از سال ۵۷ ساخته شده اند، به بهانه های مختلف اجازه نمایش ندارند: "آقای" "هیروگلیف" ساخته غلامعلی عرفان، "از عوج تا اوج" (پیکرتراش) ساخته محمد رضا مجید، "انفجار" ساخته ساموئل خاچیکیان، "بند" ساخته غلامحسین طاهری دوست، "بنفشه زار" ساخته محمد باقر خسروی، "پنجمین سوار سرنوشت" ساخته سعید مطلبی، "تاریخ سازان" ساخته هادی صابر، "تیغ و ابریشم" (نسخه کامل) ساخته مسعود کیمیائی، "جمفرخان از فرنگ برگشته" (نسخه کامل) ساخته علی حاتمی، "جنجال بزرگ" ساخته سیاوش شاکری، "چریکه تارا" ساخته بهرام بیضائی، "چمدان" ساخته جلال مقدم (نسخه کامل)، "حاجی واشنگتن" ساخته علی حاتمی، (نسخه کامل)، "حماسه مهران" ساخته حمید طاهریان، "خط قرمز" ساخته مسعود کیمیائی، "زائر خلف" ساخته یدالله نوعصری، "صف" ساخته علی اصغر عسگریان، "عضویت" ساخته فرشید فلک نازی، "گفت هر سه نفرشان" ساخته غلامعلی عرفان، "۱۹۳۶" ساخته محمدرضا بزرگ نیا و "یک روز گرم" ساخته علی عسگری. (۱) اسامی فیلم ها و کارگردان های نامبرده صرفاً جهت اطلاع خوانندگان عنوان شده است و موضوع فیلم های مذکور و کارگردان های آن ها را تأیید و یا تکذیب نمی کنیم.

ما در اینجا تنها موارد مستند زیر را، که بیانگر میزان سانسور در سینمای ایران است، بر می شماریم:

نمونه هایی از سانسور فیلم ها

اعمال فشار و سانسور فکری در رژیم "ولایت فقیه" به هنرمندان و فیلم سازان در تمامی روند کار ادامه می یابد. در عرصه فیلم سازی این روند از خودسانسوری فیلم نامه نویس و تسلیم طرح فیلمنامه به وزارت ارشاد جهت بررسی مقدماتی آغاز می شود و اگر بخت با فیلمنامه نویس یار باشد، پس از ماه ها و گاهی سال ها سرگردانی و دوباره نویسی و چند باره نویسی، فیلمنامه ممکن است تأیید شود و پس از طی هزار توی تولید و گذشتن از هفت خوان سانسور، فیلم به شرط حذف پاره ای از صحنه ها، به نمایش عمومی در می آید. در این

رابطه به مطلب زیر به نقل از مجله فیلم، شماره ۷۱ توجه کنید:

فیلم دستفروش که از تولیدات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی است پس از تولید مدتی در توقیف وزارت ارشاد بود و سپس بعد از حذف بخش هائی از آن اجازه نمایش عمومی گرفت. کارگردان فیلم در مصاحبه ای در مجله مذکور گفت: "... چون فیلم از نظر ایشان قابل نمایش نیست، پس از اکران در تهران و یکی دو شهرستان سر و تهش را هم آوردند". وقتی که فیلمی ساخته شده بوسیله يك کارگردان "حزب اللهی" چنین سرنوشتی داشته باشد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در رابطه با جراحی و سانسور مجموعه تلویزیونی هزارستان به کارگردانی علی حاتمی، علی نصیریان، بازیگر این مجموعه گفت: "درباره کل مجموعه، نمی توانم نظر بدهم، چون استخوان بندی داستان را به شیوه های گوناگون شنیده ام و گویا در سیری که طی کرده عوض شده. عده ای می گویند ۲۴ قسمت بوده، گروهی می گویند ۲۶ قسمت، ما هم که ۱۵ قسمتش را بیشتر ندیدیم... تاریخ معاصر به دلیل نزدیکی به ما حساس است یعنی هنرمندی که سراغ این مقوله می رود، باید موضع گیری کند. این موضع گیری هم خالی از خطر نیست. تند و سریع انگ می زنند". (مجله فیلم شماره ۶۹).

بله، ساده ترین روش در جمهوری اسلامی برای از میدان بدر کردن دگراندیشان برچسب زنی است. جلال مقدم کارگردان سینما می گوید: "بارها گفته ام و باز هم می گویم که روشنفکر نیستم و از روشنفکری بدم می آید... این دوتا فیلم هم که ساخته ام می دانید چه مصیبتی برایم درست شده است، چون برچسب روشنفکری خورده ام". (۲) سرنوشت فیلم "جعفرخان از فرنگ برگشته" نیز قابل تامل است. علی عباس، تهیه کننده این فیلم می گوید: "فیلم اولیه دویار به صورت رسمی از سوی کمیسیون نظارت فیلم رد شد" (۳) و سرانجام فیلم مذکور که نسخه اصلی اش اجازه نمایش نمی گیرد، بخاطر جلوگیری از ورشکستگی تهیه کننده اش، در سال ۶۶ بوسیله محمد متوسلانی که کارگردان و یکی از دست اندرکاران فیلم در بخش خصوصی است، بازسازی می شود. متوسلانی در این رابطه می گوید: "از مجموعه فیلم که ۱۱۰ دقیقه بود تنها ۴۸ دقیقه اش را انتخاب کردند و ۲۸ دقیقه دیگر مجدداً فیلمبرداری شد. سه شخصیت جدید به فیلم اضافه شد... اما آنچه به نمایش در آمد، همه آن چیزی نیست که من ساخته ام، بازهم بخش هائی از فیلم حذف یا جابجا شده است! طبیعی است که اینگونه جرح، تمذیب و سانسور فیلم ها عامل اصلی عدم موفقیت و رشد سینمای ایران است. به نمونه ای دیگر که در نوع خود بی نظیر است توجه کنید: تولید فیلم گذرگاه افغانستان به دلیل انجام پاره ای اصلاحات پیشنهادی از طرف اداره کل افغانه وزارت خارجه به سال آینده موکول شد (۴).

سانسور تحمیلی نه فقط از طرف وزارت ارشاد به هنرمندان اعمال می شود بلکه در مراکز آموزش فیلم و دانشکده های مربوطه نیز رایج است. از جمله این موارد اخراج تعداد قابل توجهی از استادان و دانشجویان رشته های تاتر و سینما است. دانشجویان این مراکز به

رابطه به مطلب زیر به نقل از مجله فیلم، شماره ۷۱ توجه کنید:

فیلم دستفروش که از تولیدات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی است پس از تولید مدتی در توقیف وزارت ارشاد بود و سپس بعد از حذف بخش هائی از آن اجازه نمایش عمومی گرفت. کارگردان فیلم در مصاحبه ای در مجله مذکور گفت: "... چون فیلم از نظر ایشان قابل نمایش نیست، پس از اکران در تهران و یکی دو شهرستان سر و تهش را هم آوردند". وقتی که فیلمی ساخته شده بوسیله يك کارگردان "حزب اللهی" چنین سرنوشتی داشته باشد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در رابطه با جراحی و سانسور مجموعه تلویزیونی هزارستان به کارگردانی علی حاتمی، علی نصیریان، بازیگر این مجموعه گفت: "درباره کل مجموعه، نمی توانم نظر بدهم، چون استخوان بندی داستان را به شیوه های گوناگون شنیده ام و گویا در سیری که طی کرده عوض شده. عده ای می گویند ۲۴ قسمت بوده، گروهی می گویند ۲۶ قسمت، ما هم که ۱۵ قسمتش را بیشتر ندیدیم... تاریخ معاصر به دلیل نزدیکی به ما حساس است یعنی هنرمندی که سراغ این مقوله می رود، باید موضع گیری کند. این موضع گیری هم خالی از خطر نیست. تند و سریع انگ می زنند". (مجله فیلم شماره ۶۹).

بله، ساده ترین روش در جمهوری اسلامی برای از میدان بدر کردن دگراندیشان برچسب زنی است. جلال مقدم کارگردان سینما می گوید: "بارها گفته ام و باز هم می گویم که روشنفکر نیستم و از روشنفکری بدم می آید... این دوتا فیلم هم که ساخته ام می دانید چه مصیبتی برایم درست شده است، چون برچسب روشنفکری خورده ام". (۲) سرنوشت فیلم "جعفرخان از فرنگ برگشته" نیز قابل تامل است. علی عباس، تهیه کننده این فیلم می گوید: "فیلم اولیه دویار به صورت رسمی از سوی کمیسیون نظارت فیلم رد شد" (۳) و سرانجام فیلم مذکور که نسخه اصلی اش اجازه نمایش نمی گیرد، بخاطر جلوگیری از ورشکستگی تهیه کننده اش، در سال ۶۶ بوسیله محمد متوسلانی که کارگردان و یکی از دست اندرکاران فیلم در بخش خصوصی است، بازسازی می شود. متوسلانی در این رابطه می گوید: "از مجموعه فیلم که ۱۱۰ دقیقه بود تنها ۴۸ دقیقه اش را انتخاب کردند و ۲۸ دقیقه دیگر مجدداً فیلمبرداری شد. سه شخصیت جدید به فیلم اضافه شد... اما آنچه به نمایش در آمد، همه آن چیزی نیست که من ساخته ام، بازهم بخش هائی از فیلم حذف یا جابجا شده است! طبیعی است که اینگونه جرح، تمذیب و سانسور فیلم ها عامل اصلی عدم موفقیت و رشد سینمای ایران است. به نمونه ای دیگر که در نوع خود بی نظیر است توجه کنید: تولید فیلم گذرگاه افغانستان به دلیل انجام پاره ای اصلاحات پیشنهادی از طرف اداره کل افغانه وزارت خارجه به سال آینده موکول شد (۴).

سانسور تحمیلی نه فقط از طرف وزارت ارشاد به هنرمندان اعمال می شود بلکه در مراکز آموزش فیلم و دانشکده های مربوطه نیز رایج است. از جمله این موارد اخراج تعداد قابل توجهی از استادان و دانشجویان رشته های تاتر و سینما است. دانشجویان این مراکز به

که کارگردان "معروف سینمای لهستان است" مجله فیلم می نویسد؛
"در مورد فیلم وایدا، آثار او دچار آسیب هائی شده است. (۶)

فیلم های "بی خطر"

رژیم "ولایت فقیه" با سانسور آثار برجسته سینمای جهان و کلیه فیلم های داخلی و خارجی کوشش دارد ذهنیت جامعه را به تفکرات قرون وسطائی خود جلب کند. اما چون با مقاومت مردم و هنرمندان مواجه می شود، چاره ای نمی یابد جز اینکه با میدان دادن به فیلم های مبتذل و ملودرام های خانوادگی افکار عمومی را از سیاست و بحران ریشه دار جامعه منحرف سازد. مسئولان رژیم این نوع فیلم های سرگرم کننده را بی خطرترین نوع سرگرمی می دانند. بعلاوه در این نوع فیلم ها روحیه تقدیر گرائی، تسلیم طلبی و بردباری تبلیغ می شود.

در سومین جشنواره فیلم، که در سال ۶۲ برگزار شد، مسئولان جشنواره، به فیلمی خانوادگی، عاطفی و اشک انگیز و درواری این ها شهرستانی جایزه دادند. این اقدام دقیقا به قصد پرحدراشتن فیلم سازان ایرانی از ساختن فیلم های سیاسی انجام گرفت و در آن زمان کاری حساب شده بود. این تشویق موزیانه بدنبال خودموجی از فیلم های ملودرام خانوادگی در سینمای ایران پدید آورد. تاریخ اجتماعی ایران بخاطر سیاست سرکویکرانه طولانی بوسیله رژیم های خودکامه و دیکتاتورمنش، چه نشانه ها از تحمیل غم، غصه، شیون، سوز و گداز بر سور و شادمانی دارد و رژیم "ولایت فقیه" نیز با توجه به تفکرات ارتجاعی خود سعی در بهره برداری و تعمیق این سنت ناخجسته دارد. چند سال قبل وقتی برنامه ای بهداشتی برای کودکان تحت عنوان "محلّه بروییا" چندگاهی از تلویزیون پخش شد، چه جنجال ها که بوجود نیامد. زیرا این فیلم با مطالب فکاهی توأم بود. گروهی از روحانیون قشری و واپسگرا بر بالای منابر این فیلم را تقییح کردند و عده زیادی از "امت امام" به روزنامه "کیهان" نوشتند که "این فیلم خنده دار است و در اسلام ریشه رقتن مکره است". تا اینکه بالاخره نمایش فیلم را در تلویزیون متوقف کردند. انواع ترفندهای رژیم در فیلم های ایرانی جهت "نشان دادن هر چیزی جز واقعیت های روزمره زندگی توده ها - که با رنج و درد توأم است - باعث گردیده تا فیلم فارسی به آش شله قلمکاری تبدیل شود که در آن همه چیز هست، جز واقعیت هائی مثل گرائی، ریاخواری، فساد، دزدی، رشوه خواری، طلاق، خودکشی و غیره...

کیومرث پوراحمد، کارگردان سینما می نویسد: "این تهران که ما داریم توی آن زندگی می کنیم، توی فیلم ها، تهران نیست، یک ناکجا آباد خراب شده ای است که مختصاتش با هیچ شهری در کره زمین وفق نمی دهد. این خیابان ها، کوچه ها، خانه ها، اداره ها و بیمارستان ها که صبح تا غروب توی آن سکدو می زنیم، توی فیلم ها یک جور دیگر است و به همین سیاق روابط آدم ها و میزانشن ها، روابط زن و شوهرها، خواهرها و برادرها، فرزندان و والدین،

هیچ کدام را نمی شود باور کرد... اگر فیلمسازان واقع گرا بخش واقع گرائی ذهن خود را به کار بیندازند متوجه می شوند که انسان صاحب دقت رجه بسیج از نظر جامعه شناسی و روان شناسی و زیبایی شناسی با یک انسان بدون دقت رجه بسیج بکلی متفاوت است". (۷)

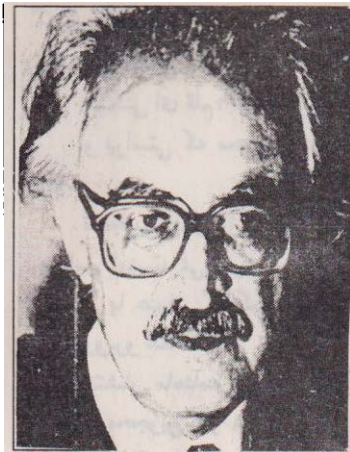
تربیت فیلم سازان "اسلامی"

از سوی دیگر رژیم با برنامه ریزی های متمدنی می کوشد تا عوامل خود را هر چه بیشتر وارد بخش فرهنگی - هنری جامعه کند. بطور مثال "مرکز اسلامی آموزش فیلم سازی" وابسته به وزارت ارشاد، هفتمین دوره آموزشی خود را سال گذشته منحصرا برای "بسیجیان علاقمند به سینما" که در جبهه های جنگ حضور داشته اند، اختصاص داد. تعداد این سهمیه ۵۰ نفر بود و دانشجویان کمک هزینه تحصیلی و مسکن دریافت کردند (برای افراد متأهل ۶ هزار تومان و افراد مجرد ۳ هزار تومان). می توان با اطمینان گفت که تقریبا تمامی افراد پذیرفته شده بسیجی هیچ گونه اطلاعی از مسائل جامعه و گرایش هنری، بخصوص در زمینه هنر فیلم سازی ندارند و صرفا جهت کاربایی و شهرت طلبی وارد مرکز آموزشی شده اند.

"عرفان" زدگی و تبلیغ فرمانبرداری

رژیم "ولایت فقیه" مخصوصا فیلم فارسی را تحت القاعات، اعمال فشارهای مختلف و با سانسورهای دائمی آگاهانه به سوی نوعی ابهام و عرفان زدگی (چه از نوع تحمیلی رژیم و چه از نوع اصیل و جا افتاده اش) متمایل می کند. نتیجه این "انقلاب فرهنگی" کذائی این خواهد بود که فیلم فارسی تماشاگرانش را از دست بدهد و کاست های ویدئویی فیلم های مستهجن و مبتذل پورنوگرافی صادراتی غرب و آمریکا و دیگر تولیدات انبوه سینمای هنگ کنگ و هند که سراپا خشونت و تحریف واقعیات زندگی خلق ها است، حتی در کوچه پس کوچه های خزانه، نازی آباد، یاخچی آباد، جوادیه و ... به شکل قاچاق و زیرزمینی در دست جوانان و نوجوانان معصوم بچرخد. رژیم هم عملا قادر به جلوگیری از آن نیست، زیرا که خود زمینه رشد چنین فرهنگی را فراهم آورده است. و این در شرایطی است که رژیم شعار "زیر بنا بودن فرهنگ" را می دهد و آن را یک "اصل" در جامعه اسلامی می داند (۸).

بی دلیل نیست که مجموعه مبتذل "سال های دروازه خانه - اوشین" که یکی از تولیدات "کیلوثی" کمپانی های ژاپنی است به مدت دو سال فکر مردم را به خود مشغول می کند و هر هفته سر مردم را ظاهرا به بدبختی های دخترتاری روستائی مشغول می کند که کارش جز گریه، شیون و اطاعت و فرمانبرداری و توسری خوری نیست. بی دلیل نبود که وزارت نیرو، برنامه خاموشی نوبتی برق تهران و شهرستان ها را طوری تنظیم کرد تا مبادا شیئی که این سرپال



جای

منوچهر محجوبی

خالی

دائم اگرچه در وطن، نیست در انتظار من

غریبلا و رنج و غم، باز به فکر رفتیم....

اما، منوچهر محجوبی، سراینده این بیت غم انگیز، هرگز توانست به میهن بازگردد. در جمهوری اسلامی جای "شیرین زبانی" برای حکایت تلخ حق نیست و محجوبی از بازگشت به سرزمین آرزوهای بزرگ انسانی اش ناکام ماند. در یازدهم شهریور امسال اعلام شد که سرطان ریه به زندگی این روزنامه نگار و نویسنده متعهد و مردمی در لندن پایان داد. او به تازگی از سفر اخیرش به ایالات متحده بازگشته بود. منوچهر محجوبی هنگام مرگ ۵۲ ساله بود.

محجوبی از روزنامه نگاران برجسته کشور بود. او بویژه در طنزنویسی زبانزد بود. از پانزده سالگی کار نوشتن را در "چلنگر" آغاز کرد و تا زمانی که "چلنگر" به کوشش محمد علی افراشته، شاعرتوده ای، منتشر می شد، محجوبی نیز از همراهان او بود. پس از آن، دوران اختناق ستمشاهی. سانسور حاکم بر مطبوعات دیری نپایید که محجوبی کار در "توفیق" را آغاز کرد، نشریه ای قدیمی که نمی توانست و هیچگاه نتوانست جای "چلنگر" را پرکند. با اینحال محجوبی تا آنجا که تیشش می برید با نیش گزنده طنز به جنگ رژیم رفت. همکاری محجوبی و "توفیق" چندان دوام نیافت. از آن پس، مدتی سردبیر مجله "کاریکاتور" بود و مدتی در "کیهان" ستون "غلط های زیادی" را می نوشت، که خوانندگان زیادی داشت. محجوبی در رادیو - تلویزیون نیز قلم می زد و سریال های "آخون و ولاخون" و "خانه قمرخاتم" به قلم شیرین او بود. وی در این سریال ها زندگی، شادی ها و شوربختی های مشتی مردم محروم و زحمتکش را بازمی نمود و مناسبات غیرعادلانه حاکم بر جامعه را به ریشخند می گرفت. با پیروزی انقلاب محجوبی کار انتشار "چلنگر" را دنبال گرفت، منتها عنوان

سراپا مبتذل ژاپنی و مورد تأیید مسئولان از تلویزیون پخش می شود جایی برق نداشته باشد و مبادا "امت امام" از دیدن این "تزریق آگاهانه ابتذال و سطحی نگری" محروم باشند. بی دلیل نیست که لباس هائی با نام و عکس "اوشین" تولید می شود و به بازار می آید، بی دلیل نیست که زنان و دختران الگوی زندگی خود را "اوشین" می دانند، بی دلیل نیست که بعضی از هموطنان نازک دل نام "اوشین" را بر فرزندان خود نهاده اند. بی دلیل نیست که وقتی يك فیلم سراپا ابتذال هندی بنام "مشعل" در اصفهان به نمایش عمومی گذاشته می شود، بلیط های آن از چند روز قبل پیش فروش می شود، روز نمایش فیلم در شهر راه بندان می شود، چندین نفر زخمی می شوند و پلیس مداخله می کند. بررسی "پدیده اوشین گرایی"، علل و انگیزه های آن، در این مقاله نمی گنجد و نیازمند بررسی و تحلیل جامع جامعه شناسانه است. تصادفی نیست که وقتی اتفاقا يك فیلم خوب از تلویزیون پخش می شود، سیل اعتراض کتبی و شفاهی به اداره تلویزیون سرازیر می شود، بی دلیل نیست که بعضی از کارگردان ها و تهیه کنندگان فیلم دچار شکست های تجاری می شوند و بی سبب نیست که کارگردان های معروف و با تجربه سینمای ایران کار و بار خود را رها کرده یا گوشه عزلت می گزینند و یا راهی دیار غربت می شوند. در چنین مجموعه ای است که انوار، معاون امور سینمایی وزارت ارشاد، در سخنرانی سال گذشته خود برای دست اندرکاران سینما گفت: "من از نویسنده ها و اهل قلم می خواهم به خانواده سینما بپیوندند (۹).

از چنین گفته هائی بر می آید که رژیم ج.ا. ظاهرا خیلی خوب توانسته است از فیلم و سینما برای اهداف ضد مردمی خود بهره برداری کند. در اینجا باید از برخی فیلم سازی که واقعیت ها را جعل می کند، جنگ طلبی را امری موجه قلمداد می کنند، مبارزات خلق های کرد، ترک، بلوچ و عرب را وارونه جلوه می دهند، مبارزات و تاریخ حزب توده ایران و دیگر گردانهای جنبش کارگری ایران را تحریف و جعل می کنند و آب به آسیاب رژیم ارجحی حاکم می ریزند پرسید که آیا خود به نوعی سانسورچی واقعیت ها نیستند؟ فرانسواتروفو، کارگردان معروف فرانسه می گوید:

"هیچ روشنفکری که سرش به تنش بیارزد از سانسور دفاع نخواهد کرد".

منابع

- ۱- "مجله فیلم"، شماره ۷۵
- ۲- همانجا
- ۳- "مجله فیلم"، شماره ۷۷
- ۴- "مجله فیلم"، شماره ۶۹
- ۵- "مجله فیلم"، شماره ۷۵
- ۶- همانجا

"آهنگر" را برای آن برگزید. در سرفصل اولین صفحه "آهنگر" به شیوه افراشته در "چلنگر" این بیت جای دائمی داشت:

بشکنی ای قلم، ای دست، اگر پیچی از خدمت محرومان سر
و براستی که محبوبی هیچگاه از خدمت محرومان سرنیچید و همواره یاروفادار مردم
بود.

محبوبی پس از توقف انتشار "آهنگر" در تهران در شرایط سختی قرار گرفت. او احساس امنیت نمی کرد و ناگزیر به خروج از کشور شد. پس از آن انتشار دوره جدید "آهنگر" با عنوان "آهنگر در تبعید" - از سر گرفت که به دلایلی پس از چند شماره با بن بست روبرو شد.

انتشار ماهنامه "ممنوعه"ها، "فصل کتاب" (در حوزه کارهای جدی، نه طنز) از دیگر کارهای محبوبی در دوره تبعید بود. محبوبی در نقد کتاب و تحلیل سیاسی - اجتماعی نگرشی خلاق داشت. او سال ها عضو کانون نویسندگان ایران و نیز سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بود و در سال ۵۰ نیز یک دوره به مقام دبیری این سندیکا برگزیده شد. او در دوره تبعید انتشارات "هما" را نیز پایه نهاد.

این یادداشت را با قطعه شعری از منوچهر محبوبی پایان می بریم:

"من آن پیکر بی روان نیستم
مرا کم مگیرید، آن نیستم
که من زنده در پیکر مردم
اگر چند در ازدحامش گم

یاد این نویسنده و روزنامه نگار متعهد را گرامی می داریم. جای او در میان نویسندگان و هنرمندان میهن ما خالی است.

www.iran-archive.com



انتشارات حزب توده ایران

بها ۲۰۰ ریال